

پژوهشی در باب امپریالیسم

جان بلامی فوستر

ر.آلبریتون، ل. پانیچ، س. گبندین...

پژوهش در باب امپریالیسم

جان بلامی فوستر، ویلیام تاب

برگردان: گروه مترجمان

بازنشر: بیدار

آدرس

**Iranische bibliotek
Vordere Schönewort 17a
30167 Hannover**

فهرست

5.....	امپریالیسم از نگاه مارکسیسم
19.....	امپراتوری و امپریالیسم
29.....	نظام جهانی امپریالیستی
55.....	پایگاه های نظامی امریکا
75.....	امپریالیسم جدید
115.....	سرمایه ی انحصاری
137.....	مالی گرای سرمایه و بحران
167.....	سرمایه انحصاری - مالی و بحران
179.....	گنداب سمی مالی
203.....	مزاروش و نقد نظام سرمایه
231.....	چهار بحران نظام معاصر سرمایه داری جهانی

ر.آلبریتون، ل. پانیچ، س. گیندین...

امپریالیسم از نگاه مارکسیسم

پژوهشی در باب اقتصاد سیاسی

مترجم: مهدی نصر

ایده ضدامپریالیسم مارکسیستی، در سطح جهانی، عملاً با انقلاب بلشویکی 1917 متولد شد، پرولتاریای روسی در کشوری امپریالیستی قدرت را به دست گرفت و بی‌درنگ با ارتش قدرت‌های امپریالیستی درگیر شد. بنابراین بلشویک‌ها نه تنها انقلاب خود را به مثابه اولین شکاف در دژ امپریالیسم ترسیم می‌کردند، بلکه بیشتر آنها عزم راسخ خود را برای رهایی بشر از چنگال سرمایه‌داری اعلان کردند و بر گسستی کامل با سیاست سبعمانه تمدن بورژوازی که بر رفاه استثمارکنندگانی که تنها متعلق به ملت‌هایی برگزیده بودند و بر بنیان به بردگی کشیدن صدها میلیون مردم زحمتکش در آسیا، در کلیه مستعمره‌ها و در کشورهای کوچک بنا شده بود، اصرار ورزیدند. (اعلامیه حقوق مردم زحمتکش، 16 ژانویه 1918). این نظرگاه نیروی محرک زیادی به جنبش‌های ضدامپریالیستی در سطح جهان بخشید و بنابراین ضربه‌ای بزرگ به امپریالیسم وارد کرد. از سوی دیگر، پیروزی بلشویک‌ها در جنگ داخلی

نشان داد که یک ملت ستمدیده می‌تواند ارتش‌های امپریالیستی را شکست دهد. تنها دو نمونه از انعکاس انقلاب بلشویکی را می‌توان در جنبش 4 می در چین (1919) و “ثور” در عراق (1920) مشاهده کرد. از نظر لنین، امپریالیسم نقشی دوگانه در مستعمره‌ها و کشورهای مستقل داشته، اما این نقش – چنانچه برخی نظریه‌پردازان مرحله خطی می‌گفتند – از بین بردن بنیان اجتماعی قبلی و شروع توسعه سرمایه‌داری تمام‌عیار نبود بلکه از طرفی غارت و چپاول این کشورها بود و از منظر دیگر، کشاندن آنها به عرصه سیاست بین‌الملل. بنابراین شتاب بیشتر برای کسب استقلال در حقیقت همان فعالیت ملت‌های آنها در مبارزه برای سرنگونی امپریالیسم بین‌الملل محسوب می‌شد. در سال 1919، لنین رویکرد انقلاب جهانی را به‌عنوان رویکردی که در آن جنگ مدنی مردم زحمتکش علیه امپریالیست‌ها و استثمارکنندگان در تمام کشورهای پیشرفته در حال ترکیب با جنگ‌های ملی علیه امپریالیسم بین‌المللی است، توصیف کرد. او خاطر نشان کرد که وظیفه کمونیست‌های کشورهایی که تحت‌ستم امپریالیسم هستند همچنان مهم‌تر و جدیدتر از کشورهای بلشویکی است. آنها باید ناسیونالیسم کم‌فروغ بورژوازی در این کشورها را که توجیهی تاریخی دارند، به انقلاب بین‌المللی پیوند دهند، ثئوری امپریالیسم باید با همراهی تنگاتنگ با تلاش‌های ضدامپریالیستی به شدت توسعه پیدا می‌کرد

نظرگاه کمینترن

هرچند بین‌الملل سوم با ابتکار عمل لنین، زمانی (1919) شروع شد که انقلاب پرولتاریایی در اروپا به جای انقلاب ضدامپریالیستی در مستعمرات بسیار مطرح بود، اما اولویت آنی به تلاش‌های ضدامپریالیستی داده شد. “کمینترن” با ممانعت از

تکمیل وظایف انقلابی بورژوازی، توسعه اجتماعی متوقف شده آن امپریالیسم را حفظ کرد (یعنی اجازه نداد تغییرات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی که مردم کشورهای سرمایه‌داری طی سرنگونی حکومت فئودال خواستار آن بودند، پیروز شود). این دقیقاً علت این امر بود که کنگره‌های مختلف کمینترن، احزاب کمونیست کشورهای مستعمره‌ای و نیمه‌مستعمره‌ای را به تلاش برای تکمیل آن وظایف فراخواندند. ضمناً، کمینترن به صراحت این فرضیه را که وظایف انقلابی دموکراتیک بورژوازی به ناگزیر تحت رهبری بورژوازی به تحقق می‌پیوندد، رد کرد. در واقع کمینترن بعداً از این نظریه دفاع کرد که فقط با تضعیف باندهای امپریالیستی است که حتی رشد محدود نیروهای تولید در مستعمرات به‌وقوع می‌پیوندد. اسناد کنگره کمینترن مکرراً بر این امر تأکید می‌کردند که امپریالیسم هم به دلایل سیاسی و هم اقتصادی، هم‌پیمان عقب‌مانده‌ترین‌ها، فئودال‌ها و عناصر مرتجع است. امپریالیست‌های خارجی در همه کشورهای عقب‌مانده، طبقات بالای فئودال (و تا حدودی همچنین نیمه‌فئودال و نیمه بورژوازی) جامعه بومی را به کارگزاران حکومت خود تبدیل می‌کنند. امپریالیسم که به شدت ذی‌نفع در محافظت کردن از بیشترین بهره‌ها با کمترین هزینه سرمایه است، تا آنجا که می‌تواند تلاش می‌کند که در کشورهای عقب‌مانده صورت‌های رباخوارانه فئودالی استثمار نیروی کار را حفظ کند.

یک بورژوازی ناتوان از رهبری انقلاب بورژوایی

“مائو تسه دونگ”، به‌عنوان یکی از نظریه‌پردازان قرن بیستم در کشوری تحت‌سلطه امپریالیسم ناگزیر به مواجهه و گلاویز شدن با فرماسیون اجتماعی ساخته‌شده توسط

امپریالیسم در چین بود. او خاطرنشان کرد: همان‌طور که جامعه فئودالی چین، اقتصادی کالایی را توسعه بخشیده بود و بنابراین در درون خود حامل دانه‌های سرمایه‌داری بود، چین از درون خودش به آهستگی به جامعه‌ای سرمایه‌داری حتی بدون تأثیر سرمایه‌داری خارجی توسعه پیدا کرده است. بدون شک رخنه امپریالیسم به فروپاشی اقتصاد سیاسی چین کمک بسیاری کرد و باعث افزایش شرایط عینی معین و امکاناتی برای توسعه تولید سرمایه‌داری در چین شد؛ اما این فقط یک جنبه از تغییراتی بود که ساخته و پرداخته شد. جنبه دیگر آن این بود که امپریالیسم با نیروهای فئودال تباری کرد تا توسعه سرمایه‌داری چینی را متوقف کند. مائو مرحله توسعه اجتماعی چین را متمایز از فئودالیسم و سرمایه‌داری توصیف و اصطلاح “نیمه‌فئودالی، نیمه‌استعماری” را برای آن جعل کرد. در سال 1926، مائو در تحلیلی راجع به طبقات در جامعه چین، گونه‌شناسی متمایز طبقات در چین جامعه‌ای را بیان کرد. طبقات حاکم چین، یعنی طبقه زمین‌دار و طبقه کمپرادور، ضمیمه بورژوازی بین‌الملل بودند؛ آنها مانع پیشرفت نیروهای تولیدی بودند. نکته مشخصاً مهم تقسیم‌بندی او از بورژوازی چینی به دو بخش، کمپرادور و ملی بود که طبق گفته‌های او تقریباً مطابق با “بورژوازی بزرگ” و “بورژوازی متوسط” بود. طبقه کمپرادور طبقه‌ای است که مستقیماً در خدمت سرمایه‌داران کشورهای امپریالیستی است و توسط آنها پرورش پیدا می‌کند. پیوندهای بی‌شماری آن را با نیروهای فئودال در نواحی روستایی از نزدیک متصل می‌کند. از طرف دیگر، بورژوازی ملی، هرچند توسط امپریالیسم سرکوب می‌شود، ضعیف و سست است و بین مبارزه با امپریالیسم و مبارزه با انقلاب دل‌دل می‌کند. شاید برخی انتظار داشته باشند که رهبری انقلاب دموکراتیک بورژوایی را بورژواها در دست گیرند. حال آنکه در چین، قدرتمندترین

بخش بورژوازی در حقیقت علیه انقلاب دموکراتیک بورژوایی بود و یکی از آماج‌های اصلی انقلاب محسوب می‌شد و بخش دیگر آن ناتوان از رهبری بود. از اواخر دهه 1920، در درون بورژوازی کمپرادور چین توسعه بیشتری به‌وقوع پیوست: بخش اصلی بورژوازی به صورتی عجیب و غریب از سرمایه انحصاری رسید که پیوند مستحکمی با اهرم‌های دولتی داشتند (به‌گونه‌ای که یادآور سرمایه‌های ماقبل سرمایه‌داری بود). سرمایه انحصاری در ترکیب با قدرت دولتی، سرمایه‌داری انحصاری دولتی شده بود. این سرمایه‌داری انحصاری که پیوند تنگاتنگی با امپریالیسم خارجی، طبقه زمین‌دار داخلی و دهقانان ثروتمند قدیمی داشتند به سرمایه‌داری کمپرادور، فنودال و انحصاری دولتی تبدیل شدند. این طبقه سرمایه‌دار که به‌عنوان طبقه بوروکراتیک سرمایه‌دار شناخته می‌شد، بزرگ‌ترین بورژوازی چین بود. توصیف پل باران از طبقاتی که از طریق آنها سرمایه خارجی بر کشورهای توسعه‌نیافته اعمال کنترل می‌کند، نقاط مشترک بسیاری با نظرات مائو دارد. باران در “اقتصاد سیاسی رشد” می‌نویسد: اول: گروهی از بازرگانان که در حال گسترش و شکوفایی در درون حیطه اختیارات سرمایه خارجی هستند... ثانیاً انحصارگران صنعتی ملی... که کاملاً وابسته به حفظ ساختار موجود اقتصادی هستند و موقعیت انحصارطلبانه‌شان با ظهور سرمایه‌داری صنعتی از بین خواهد رفت. منافع این دو گروه کاملاً موازی با منافع صاحب زمینان فنودالی است که به صورت قدرتمند در جوامعی در مناطق عقب‌مانده دارای موقعیت مستحکمی می‌باشند. نتیجه چیزی جز ائتلافی سیاسی و اقتصادی از کمپرودرهای ثروتمند، انحصارگران قدرتمند و زمینداران بزرگی نیست که خود را وقف دفاع از نظم فنودالی – مرکانتیلیستی موجود کرده‌اند... این ائتلاف هیچ‌گونه امیدی به ظهور سرمایه‌داری صنعتی که آن را از موقعیت‌های نعمت و قدرت محروم خواهد کرد،

ندارد. وظایف بورژوازی - دموکراتیک، رهبری پرولتاریایی مسیر انقلاب در چنین جوامعی باید با این مسیر در جوامع سرمایه‌داری متفاوت باشد. آنچه مورد نیاز است، تحلیل درباره روح حقیقی نظرات مارکس است. تحلیلی که هم قوانین توسعه تاریخی را دربرگیرد و هم پیشامدهای تاریخی را کاملاً بپذیرد. بنابراین نه بلشویک‌ها و نه مائو بر این عقیده نبودند که انقلاب بورژوازی با رهبری بورژوازی ضروری است. بلکه کمینترن زمینه را مهیا کرد و مائو بر ضرورت انقلاب دموکراتیک بورژوازی تحت‌رهبری پرولتاریا اصرار ورزید. لنین می‌گوید: سؤال اصلی این است، آیا این نظر صحیح است که مرحله سرمایه‌داری توسعه اقتصادی برای ملت‌های عقب‌مانده که اکنون در راه‌هایی هستند و در بین ایشان بعد از جنگ پیشرفتی قابل ملاحظه به سمت ترقی مشاهده می‌شود، مرحله‌ای ضروری است؟ نظر ما منفی است. اگر پرولتاریای انقلابی پیروز در بین آنها تبلیغاتی نظام‌مند به راه اندازد و حکومت‌هایی مانند شوروی با تمام وسایل در دسترس در آن رخداد به کمک آنها بشتابند، اشتباه است اگر گمان بریم که همه ملت‌های عقب‌مانده ضرورتاً باید از میان مرحله توسعه سرمایه‌داری به طور کامل عبور کنند. با کمک پرولتاریای کشورهای پیشرفته، کشورهای عقب‌مانده به سیستم شورایی وارد می‌شوند و از طریق مراحل مشخص توسعه، بدون آنکه مجبور باشند از مرحله سرمایه‌داری عبور کنند، به کمونیسم می‌رسند. به این ترتیب مائو از این جملات به‌عنوان انقلاب جدید دموکراتیک، سخن به میان می‌آورد. در این دوران، هر انقلابی در یک مستعمره یا نیمه‌مستعمره که علیه امپریالیسم باشد، یعنی علیه بورژوازی بین‌الملل یا سرمایه‌داری بین‌الملل باشد، دیگر درون مقوله قدیمی انقلاب جهانی بورژوا - دموکراتیک قرار نخواهد گرفت، بلکه مقوله‌ای جدید باید وجود داشته باشد... هرچند مأموریت عینی‌اش پاکسازی مسیر

برای توسعه سرمایه‌داری است؛ دیگر انقلابی از نوع قدیمی نیست که هدفش تأسیس جامعه‌ای سرمایه‌داری و دولتی تحت رهبری دیکتاتوری بورژوا باشد. این انقلاب متعلق است به گونه جدید انقلاب تحت رهبری پرولتاریا با هدفی که در مرحله اول تأسیس جامعه دموکراتیک جدید و دولتی تحت دیکتاتوری مشترک طبقات انقلابی می‌باشد. بنابراین این انقلاب در حقیقت در خدمت هدف پاکسازی مسیری عریض‌تر برای توسعه سوسیالیسم است. وظیفه اصلی بورژوا دموکراتیک، محور کلی انقلاب، طبق نظرات کمینترن و مائو، انقلاب کشاورزی است. البته باران در این باره می‌گوید: اگر اصلاحات کشاورزی به‌رغم موانعی از جانب این حکومت به خاطر فشارهای زیاد دهقانان به‌وقوع بپیوندد، پیشرفتی قابل ملاحظه به دست خواهد آمد. به این ترتیب پل باران در اثر خود نظرات کمینترن و مائو را با هم تلفیق می‌کند. اما زمینه تاریخی او با آنها متفاوت است. بعد از جنگ دوم جهانی، استعمار جای خود را به استعمار نو می‌دهد و این تغییر با عنوان استقلال در جهان سوم جشن گرفته می‌شود. در شرایط انضمامی دهه 1950، باران نشان داد که تنها استقلالی صوری، در غیاب راهی بدیل برای توسعه، تبعیت این کشورها از امپریالیسم را جاودانه ساخته است. مهم است که بدانیم اقتباس این راه بدیل به وابستگی متقابل نیروهای طبقه‌ای در کشورها بستگی دارد.

ایده ضدامپریالیسم مارکسیستی، در سطح جهانی، عملاً با انقلاب بلشویکی 1917 متولد شد، پرولتاریای روسی در کشوری امپریالیستی قدرت را به دست گرفت و بی‌درنگ با ارتش قدرت‌های امپریالیستی درگیر شد. بنابراین بلشویک‌ها نه تنها انقلاب خود را به مثابه اولین شکاف در دژ امپریالیسم ترسیم می‌کردند، بلکه بیشتر آنها عزم راسخ خود را برای رهایی بشر از چنگال سرمایه‌داری اعلان کردند و بر

گسستی کامل با سیاست سبعمانه تمدن بورژوازی که بر رفاه استثمارکنندگانی که تنها متعلق به ملت‌هایی برگزیده بودند و بر بنیان به بردگی کشیدن صدها میلیون مردم زحمتکش در آسیا، در کلیه مستعمره‌ها و در کشورهای کوچک بنا شده بود، اصرار ورزیدند. (اعلامیه حقوق مردم زحمتکش، 16 ژانویه 1918). این نظرگاه نیروی محرک زیادی به جنبش‌های ضدامپریالیستی در سطح جهان بخشید و بنابراین ضربه‌ای بزرگ به امپریالیسم وارد کرد. از سوی دیگر، پیروزی بلشویک‌ها در جنگ داخلی نشان داد که یک ملت ستمدیده می‌تواند ارتش‌های امپریالیستی را شکست دهد. تنها دو نمونه از انعکاس انقلاب بلشویکی را می‌توان در جنبش 4 می در چین (1919) و “ثور” در عراق (1920) مشاهده کرد. از نظر لنین، امپریالیسم نقشی دوگانه در مستعمره‌ها و کشورهای مستقل داشته، اما این نقش – چنانچه برخی نظریه‌پردازان مرحله خطی می‌گفتند – از بین بردن بنیان اجتماعی قبلی و شروع توسعه سرمایه‌داری تمام‌عیار نبود بلکه از طرفی غارت و چپاول این کشورها بود و از منظر دیگر، کشاندن آنها به عرصه سیاست بین‌الملل. بنابراین شتاب بیشتر برای کسب استقلال در حقیقت همان فعالیت ملت‌های آنها در مبارزه برای سرنگونی امپریالیسم بین‌الملل محسوب می‌شد. در سال 1919، لنین رویکرد انقلاب جهانی را به‌عنوان رویکردی که در آن جنگ مدنی مردم زحمتکش علیه امپریالیست‌ها و استثمارکنندگان در تمام کشورهای پیشرفته در حال ترکیب با جنگ‌های ملی علیه امپریالیسم بین‌المللی است، توصیف کرد. او خاطرنشان کرد که وظیفه کمونیست‌های کشورهایی که تحت‌ستم امپریالیسم هستند همچنان مهم‌تر و جدیدتر از کشورهای بلشویکی است. آنها باید ناسیونالیسم کم‌فروغ بورژوازی در این کشورها را که توجیهی تاریخی دارند، به انقلاب بین‌المللی پیوند دهند، تئوری امپریالیسم باید با همراهی

تنگانگ با تلاش‌های ضدامپریالیستی به شدت توسعه پیدا می‌کرد. نظرگاه کمینترن هرچند بین‌الملل سوم با ابتکار عمل لنین، زمانی (1919) شروع شد که انقلاب پرولتاریایی در اروپا به جای انقلاب ضدامپریالیستی در مستعمرات بسیار مطرح بود، اما اولویت آنی به تلاش‌های ضدامپریالیستی داده شد. «کمینترن» با ممانعت از تکمیل وظایف انقلابی بورژوازی، توسعه اجتماعی متوقف شده آن امپریالیسم را حفظ کرد (یعنی اجازه نداد تغییرات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی که مردم کشورهای سرمایه‌داری طی سرنگونی حکومت فئودال خواستار آن بودند، پیروز شود). این دقیقاً علت این امر بود که کنگره‌های مختلف کمینترن، احزاب کمونیست کشورهای مستعمره‌ای و نیمه‌مستعمره‌ای را به تلاش برای تکمیل آن وظایف فراخواندند. ضمناً، کمینترن به صراحت این فرضیه را که وظایف انقلابی دموکراتیک بورژوازی به ناگزیر تحت رهبری بورژوازی به تحقق می‌پیوندد، رد کرد. در واقع کمینترن بعداً از این نظریه دفاع کرد که فقط با تضعیف باندهای امپریالیستی است که حتی رشد محدود نیروهای تولید در مستعمرات به وقوع می‌پیوندد. اسناد کنگره کمینترن مکرراً بر این امر تأکید می‌کردند که امپریالیسم هم به دلایل سیاسی و هم اقتصادی، هم‌پیمان عقب‌مانده‌ترین‌ها، فئودال‌ها و عناصر مرتجع است. امپریالیست‌های خارجی در همه کشورهای عقب‌مانده، طبقات بالای فئودال (و تا حدودی همچنین نیمه‌فئودال و نیمه بورژوازی) جامعه بومی را به کارگزاران حکومت خود تبدیل می‌کنند. امپریالیسم که به شدت ذی‌نفع در محافظت کردن از بیشترین بهره‌ها با کمترین هزینه سرمایه است، تا آنجا که می‌تواند تلاش می‌کند که در کشورهای عقب‌مانده صورت‌های رباخوارانه فئودالی استثمار نیروی کار را حفظ کند. یک بورژوازی ناتوان از رهبری انقلاب بورژوایی «مائو تسه دونگ»، به‌عنوان یکی از نظریه‌پردازان قرن بیستم در

کشوری تحت سلطه امپریالیسم ناگزیر به مواجهه و گلاویز شدن با فرماسیون اجتماعی ساخته شده توسط امپریالیسم در چین بود. او خاطرنشان کرد: همان طور که جامعه فئودالی چین، اقتصادی کالایی را توسعه بخشیده بود و بنابراین در درون خود حامل دانه‌های سرمایه‌داری بود، چین از درون خودش به آهستگی به جامعه‌ای سرمایه‌داری حتی بدون تأثیر سرمایه‌داری خارجی توسعه پیدا کرده است. بدون شک رخنه امپریالیسم به فروپاشی اقتصاد سیاسی چین کمک بسیاری کرد و باعث افزایش شرایط عینی معین و امکاناتی برای توسعه تولید سرمایه‌داری در چین شد؛ اما این فقط یک جنبه از تغییراتی بود که ساخته و پرداخته شد. جنبه دیگر آن این بود که امپریالیسم با نیروهای فئودال تباری کرد تا توسعه سرمایه‌داری چینی را متوقف کند. مائو مرحله توسعه اجتماعی چین را متمایز از فئودالیسم و سرمایه‌داری توصیف و اصطلاح “نیمه‌فئودالی، نیمه‌استعماری” را برای آن جعل کرد. در سال 1926، مائو در تحلیلی راجع به طبقات در جامعه چین، گونه‌شناسی متمایز طبقات در چنین جامعه‌ای را بیان کرد. طبقات حاکم چین، یعنی طبقه زمین‌دار و طبقه کمپرادور، ضمیمه بورژوازی بین‌الملل بودند؛ آنها مانع پیشرفت نیروهای تولیدی بودند. نکته مشخصاً مهم تقسیم‌بندی او از بورژوازی چینی به دو بخش، کمپرادور و ملی بود که طبق گفته‌های او تقریباً مطابق با “بورژوازی بزرگ” و “بورژوازی متوسط” بود. طبقه کمپرادور طبقه‌ای است که مستقیماً در خدمت سرمایه‌داران کشورهای امپریالیستی است و توسط آنها پرورش پیدا می‌کند. پیوندهای بی‌شماری آن را با نیروهای فئودال در نواحی روستایی از نزدیک متصل می‌کند. از طرف دیگر، بورژوازی ملی، هرچند توسط امپریالیسم سرکوب می‌شود، ضعیف و سست است و بین مبارزه با امپریالیسم و مبارزه با انقلاب دل‌دل می‌کند. شاید برخی انتظار داشته باشند که رهبری انقلاب

دموکراتیک بورژوازی را بورژواها در دست گیرند. حال آنکه در چین، قدرتمندترین بخش بورژوازی در حقیقت علیه انقلاب دموکراتیک بورژوازی بود و یکی از آماج‌های اصلی انقلاب محسوب می‌شد و بخش دیگر آن ناتوان از رهبری بود. از اواخر دهه 1920، در درون بورژوازی کمپرادور چین توسعه بیشتری به‌وقوع پیوست: بخش اصلی بورژوازی به صورتی عجیب و غریب از سرمایه انحصاری رسید که پیوند مستحکمی با اهرم‌های دولتی داشتند (به‌گونه‌ای که یادآور سرمایه‌های ماقبل سرمایه‌داری بود). سرمایه انحصاری در ترکیب با قدرت دولتی، سرمایه‌داری انحصاری دولتی شده بود. این سرمایه‌داری انحصاری که پیوند تنگاتنگی با امپریالیسم خارجی، طبقه زمین‌دار داخلی و دهقانان ثروتمند قدیمی داشتند به سرمایه‌داری کمپرادور، فئودال و انحصاری دولتی تبدیل شدند. این طبقه سرمایه‌دار که به‌عنوان طبقه بوروکراتیک سرمایه‌دار شناخته می‌شد، بزرگ‌ترین بورژوازی چین بود. توصیف پل باران از طبقاتی که از طریق آنها سرمایه خارجی بر کشورهای توسعه‌نیافته اعمال کنترل می‌کند، نقاط مشترک بسیاری با نظرات مائو دارد. باران در “اقتصاد سیاسی رشد” می‌نویسد: اول: گروهی از بازرگانان که در حال گسترش و شکوفایی در درون حیطه اختیارات سرمایه خارجی هستند... ثانیاً انحصارگران صنعتی ملی... که کاملاً وابسته به حفظ ساختار موجود اقتصادی هستند و موقعیت انحصارطلبانه‌شان با ظهور سرمایه‌داری صنعتی از بین خواهد رفت. منافع این دو گروه کاملاً موازی با منافع صاحب زمینان فئودالی است که به صورت قدرتمند در جوامعی در مناطق عقب‌مانده دارای موقعیت مستحکمی می‌باشند. نتیجه چیزی جز ائتلافی سیاسی و اقتصادی از کمپروودورهای ثروتمند، انحصارگران قدرتمند و زمینداران بزرگی نیست که خود را وقف دفاع از نظم فئودالی - مرکانتیلیستی موجود کرده‌اند... این ائتلاف هیچ‌گونه امیدی به ظهور

سرمایه‌داری صنعتی که آن را از موقعیت‌های نعمت و قدرت محروم خواهد کرد، ندارد.

وظایف بورژوازی - دموکراتیک، رهبری پرولتاریایی

مسیر انقلاب در چنین جوامعی باید با این مسیر در جوامع سرمایه‌داری متفاوت باشد. آنچه مورد نیاز است، تحلیل درباره روح حقیقی نظرات مارکس است. تحلیلی که هم قوانین توسعه تاریخی را دربرگیرد و هم پیشامدهای تاریخی را کاملاً بپذیرد. بنابراین نه بلشویک‌ها و نه مائو بر این عقیده نبودند که انقلاب بورژوازی با رهبری بورژوازی ضروری است. بلکه کمینترن زمینه را مهیا کرد و مائو بر ضرورت انقلاب دموکراتیک بورژوازی تحت‌رهبری پرولتاریا اصرار ورزید. لنین می‌گوید: سؤال اصلی این است، آیا این نظر صحیح است که مرحله سرمایه‌داری توسعه اقتصادی برای ملت‌های عقب‌مانده که اکنون در راه‌هایی هستند و در بین ایشان بعد از جنگ پیشرفتی قابل ملاحظه به سمت ترقی مشاهده می‌شود، مرحله‌ای ضروری است؟ نظر ما منفی است. اگر پرولتاریای انقلابی پیروز در بین آنها تبلیغاتی نظام‌مند به راه اندازند و حکومت‌هایی مانند شوروی با تمام وسایل در دسترس در آن رخداد به کمک آنها بشتابند، اشتباه است اگر گمان بریم که همه ملت‌های عقب‌مانده ضرورتاً باید از میان مرحله توسعه سرمایه‌داری به طور کامل عبور کنند. با کمک پرولتاریای کشورهای پیشرفته، کشورهای عقب‌مانده به سیستم شورایی وارد می‌شوند و از طریق مراحل مشخص توسعه، بدون آنکه مجبور باشند از مرحله سرمایه‌داری عبور کنند، به کمونیسم می‌رسند. به این ترتیب مائو از این جملات به‌عنوان انقلاب جدید دموکراتیک، سخن به میان می‌آورد. در این دوران، هر انقلابی در یک مستعمره یا

نیمه‌مستعمره که علیه امپریالیسم باشد، یعنی علیه بورژوازی بین‌الملل یا سرمایه‌داری بین‌الملل باشد، دیگر درون مقوله قدیمی انقلاب جهانی بورژوا - دموکراتیک قرار نخواهد گرفت، بلکه مقوله‌ای جدید باید وجود داشته باشد... هرچند مأموریت عینی‌اش پاکسازی مسیر برای توسعه سرمایه‌داری است؛ دیگر انقلابی از نوع قدیمی نیست که هدفش تأسیس جامعه‌ای سرمایه‌داری و دولتی تحت رهبری دیکتاتوری بورژوا باشد. این انقلاب متعلق است به گونه جدید انقلاب تحت رهبری پرولتاریا با هدفی که در مرحله اول تأسیس جامعه دموکراتیک جدید و دولتی تحت دیکتاتوری مشترک طبقات انقلابی می‌باشد. بنابراین این انقلاب در حقیقت در خدمت هدف پاکسازی مسیری عریض‌تر برای توسعه سوسیالیسم است. وظیفه اصلی بورژوا دموکراتیک، محور کلی انقلاب، طبق نظرات کمینترن و مائو، انقلاب کشاورزی است. البته باران در این باره می‌گوید: اگر اصلاحات کشاورزی به‌رغم موانعی از جانب این حکومت به خاطر فشارهای زیاد دهقانان به‌وقوع بپیوندد، پیشرفتی قابل ملاحظه به دست خواهد آمد. به این ترتیب پل باران در اثر خود نظرات کمینترن و مائو را با هم تلفیق می‌کند. اما زمینه تاریخی او با آنها متفاوت است. بعد از جنگ دوم جهانی، استعمار جای خود را به استعمار نو می‌دهد و این تغییر با عنوان استقلال در جهان سوم جشن گرفته می‌شود. در شرایط انضمامی دهه 1950، باران نشان داد که تنها استقلالی صوری، در غیاب راهی بدیل برای توسعه، تبعیت این کشورها از امپریالیسم را جاودانه ساخته است. مهم است که بدانیم اقتباس این راه بدیل به وابستگی متقابل نیروهای طبقه‌ای در کشورها بستگی دارد.

ماخذ:

ر.آلبریتون، ل. پانیچ، س. گیندین...

امپراتوری و امپریالیسم

در عصر جهانی سازی

مترجم: محمود سلیمی

حمله نظامی امریکا و به دنبال آن انگلیس به عراق به خوبی روشن ساخت که ایالات متحده درصدد تاسیس یک امپراتوری استعماری در گستره جهانی است و در این راه انگلستان تنها یار و یاور او محسوب می شود. جان بلامی فاستر، از نویسندگان نشریه مانتلی ریویو، کوشیده است با نگاه به کتاب «امپراتوری» اثر «هارت» و «نگری» و کتاب «سوسیالیسم و بربریسم» دو دیدگاه مخالف در باب وضعیت جهانی را بررسی کند. کتاب اول مدافع سیاست‌های امریکا در عرصه جهانی و کتاب دوم مخالف این سیاست‌هاست. نویسنده روشن می‌سازد که دیدگاه‌های کتاب نخست تنها توجیه‌گر مداخلات نظامی امریکا خواهد بود و نویسنده کتاب دوم، نگاه واقعی‌تری به مسائل جهانی دارد. مایکل هارت و آنتونیونگری در کتاب جدیدی تحت عنوان «امپراتوری»،

نهضت رو به رشد ضدجهانی‌سازی را به تصویر می‌کشند. این کتاب که در سال 2000 توسط انتشارات دانشگاه هاروارد منتشر شد، از طرف روزنامه نیویورک تایمز، مجله تایمز و مجله لاندن آبرور مورد تقدیر فراوان قرار گرفت. نظریه اصلی این کتاب این بود که بازار دنیا، تحت تاثیر انقلاب اطلاعات، در حال جهانی شدن است، بی آن که دولت ملت‌ها را یارای مواجهه با آن باشد. حاکمیت دولت ملت‌ها رو به زوال است و در عوض یک حاکمیت جهانی یا «امپراتوری» تازه‌ی در شرف ظهور، جایگزین آن می‌شود. در اینجا مجال آن نیست تا به تمامی ابعاد بحث بپردازیم بنابراین تنها به تفسیر یک موضوع، یعنی امپریالیسم ناپدید فرض شده در این نظریه خواهیم پرداخت. «امپراتوری» در تحلیل هارت و نگری، به سلطه امپریالیستی «پیرامون»، توسط «مرکز» اطلاق نمی‌شود، بلکه امپراتوری یک موجودیت جهانشمول است که هیچ قلمرو و مرز محدودی را فراتر از خود، نمی‌شناسد. اینها مدعی اند «امپریالیسم، در اوج دوره شکوفایی خود، در واقع عبارت بود از بسط حاکمیت دولت ملت‌های اروپایی به آنسوی مرزهایشان» و توضیح می‌دهند که امپریالیسم یا استعمارگرایی بر این معنی، هم اکنون رخت بر بسته است، اما هارت و نگری خبر از مرگ استعمارگرایی نوین هم می‌دهند؛ آنها تاکید می‌کنند که بازار جهانی تمام اشکال امپریالیسم را، تا آنجا که نیروی همگون‌سازش را محدود کنند، نابود می‌کند بنابراین امپراتوری هم «پسااستعماری است و هم پساامپریالیستی». آن‌ها می‌گویند: «امپریالیسم، همچون یک ماشین خط بندی جهانی، جریانات سرمایه را جهت‌دهی، کدگذاری و به حوزه‌ای خاص محدود می‌کند، یعنی جریانات خاصی را مسدود و سایرین را سهولت می‌بخشد.» در مقابل، بازار جهانی فضایی هموار را طلب می‌کند که در آن از جریانات کدگذاری شده و محلی شده خبری نباشد... امپریالیسم مرگ سرمایه‌ای بود که

نمی‌گذاشت چیره شود... پس تحقق کامل بازار جهانی بالضروره پایان امپریالیسم است». هارت و نگری بر این اعتقادند که امروزه مفاهیمی چون «مرکز» و «پیرامون»، تقریباً کاربردی ندارند. «تمرکز زدایی از تولید و ادغام بازار جهانی، تقسیمات و جریان‌ات بین‌المللی کار و سرمایه را چنان شکسته و تکثیر کرده است که دیگر مرزبندی مناطق جغرافیایی بزرگ دنیا تحت عناوین مرکز و پیرامون یا شمال و جنوب ناممکن است.» «هیچ تفاوت ماهوی» بین ایالات متحده و برزیل، بریتانیا و هند وجود ندارد، «جز تفاوت آن‌ها در رتبه». در باور نویسندگان کتاب «امپراتوری» مفهوم امپریالیسم گ ایالات متحده، قدرت مرکزی دنیای امروز هم دیگر وجود ندارد. آن‌ها می‌نویسند: «نه ایالات متحده محور یک پروژه امپریالیستی است و نه عملاً هیچ دولت ملتی می‌تواند چنین باشد؛ دوره امپریالیسم سپری شده است. دیگر هیچ دولتی به سیاق دول مدرن اروپایی، لیدر دنیا نخواهد بود.» «جنگ ویتنام را می‌توان دم واپسین گرایش امپریالیستی و بنابراین گذار به یک رژیم جدید مشروطه، پنداشت». آن‌ها گذار به یک رژیم جدید جهانی را با جنگ خلیج فارس نشان می‌دهند که طی آن ایالات متحده، «یگانه قدرتی بود که از پس گ عدالت بین‌المللی بر می‌آمد، آن هم نه به پیروی از انگیزه‌های ملی خود، بل به نام یک حق جهانی ... پلیس جهانی از دیدگاه آن‌ها، امریکا، نه برای منافع امپریالیستی، بلکه برای منافع امپریال (عالی) وارد عمل می‌شود. به این معنی، جنگ خلیج فارس، چنانچه جورج بوش پدر داعیه داشت، عملاً تولد یک نظم نوین جهانی را اعلام کرد.» امپراتوری، نامی که آن‌ها بر این نظم نوین جهانی نهاده‌اند، محصول منازعه‌ای است میان اقتدار و مشروطه‌خواهی در سطح جهان، آن هم در عصری که یک جفرسونیسم جدید جهانی یعنی بسط قالب امریکایی مشروطه به عرصه جهانی امکان یافته است. هارت و

نگری مبارزات محلی علیه امپراتوری را بر نمی‌تابند، زیرا معتقدند اکنون مبارزه تنها بر سر قالبی است که جهانی شدن به خود خواهد گرفت. استدلال آن‌ها کوشش «توده مردم علیه امپراتوری» را تایید کرده «یعنی مبارزه توده مردم برای تبدیل شدن به یک فاعل سیاسی خودمختار لیکن آن‌ها استدلال می‌آورند که همین مقصود نیز، تنها در ظرف «شرایط بود شناختی فراهم شده توسط امپراتوری تحقق می‌یابد.» تا بدین جا بحث ما در باب دیدگاه‌های متداول در امریکای امروز بود؛ اما من اکنون مایلیم به سمت دیدگاه‌هایی قطعا غیر متداول در امریکا روی آورم. برخلاف دیدگاه‌های هارت و نگری، استفان مزاروش در کتاب «سوسیالیسم و بربریسیم» دیدگاهی متفاوت را به تصویر کشیده است. مزاروش می‌گوید: این دعوی رایج که روند جهانی سرمایه‌داری، چنانچه قالب درستی بگیرد، بالقوه نوید یک یونیورسالیسم جدید را به ما می‌دهد، نادرست است و استدلال می‌کند که نظام تحت سیطره سرمایه‌داری، درست عکس این قضیه را تضمین می‌کند: «نظام به طرز علاج ناپذیر، غیرعادلانه سرمایه، به رغم جهانی شدن تحمیل شده‌اش، از حیث ساختاری با یونیورسالیستی (یا عام‌گرایی) ناسازگار است ... در دنیای اجتماعی فاقد برابری واقعی، ایدا یونیورسالیستی وجود ندارد.» برای مزاروش، هر آنچه سرمایه‌داری از «آزادسازی افقی» به دست می‌آورد، با یک «نظم عمودی» خنثی می‌شود. چنین تضاد برجسته‌ای به این معنی است که «نظام سرمایه، شبکه‌ای جنگل‌وار از تناقضات است که عبارتند از:

- (1) تولید و کنترل آن.
- (2) تولید و مصرف.
- (3) رقابت و انحصار.

- (4) توسعه و توسعه نیافتگی (مرکز / پیرامون).
- (5) گسترش اقتصادی جهان و رقابت اینترنت کاپیتالیستی.
- (6) انباشت و بحران.
- (7) تولید و تخریب.
- (8) سلطه کار و وابستگی به کار.
- (9) اشتغال و بیکاری.
- (10) افزایش تولید به هر قیمت و تخریب محیط زیست.

مطابق تحلیل مزاروش، اکنون دوره سلطه تاریخی سرمایه‌داری به سر آمده و سرمایه‌داری در همه جای دنیا بسط یافته است، اما این تنها جزایر سرمایه‌اند که در بخش اعظم جهان، شکل گرفته‌اند. دیگر هیچ مایه‌امیدی، در کل، برای جهان توسعه نیافته وجود ندارد تا خود را از حیث اقتصادی به کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری برساند و حتی امیدی برای پیشرفت اقتصادی و اجتماعی پایدار در قسمت اعظم پیرامون وجود ندارد. در دل استدلال مزاروش این پیشنهاد نهفته است که: ما هم اکنون «در مرگبارترین مرحله امپریالیسم» بسر می‌بریم. او می‌گوید: امپریالیسم را می‌توان به سه مرحله تاریخی دسته‌بندی کرد :

- (1) استعمارگرایی مدرن اولیه.
- (2) مرحله کلاسیک امپریالیسم.
- (3) امپریالیسم سلطه‌طلب جهانی که ایالات متحده در راس آن است.

مرحله سوم سرمایه‌داری پس از جنگ دوم جهانی تثبیت شد، ولی «رسمًا» با آغاز بحران ساختاری سرمایه در دهه 1970 اعلام می‌شود. مزاروش به رغم بسیاری از تحلیل‌گران بر این عقیده است که هژمونی ایالات متحده، در دهه 1970 پایان نیافت؛ هر چند وضعیت نسبی اقتصاد ایالات متحده در این دهه، نسبت به دهه 1950 و در مقایسه با سایر دول پیشتاز سرمایه‌داری، دچار افت شده بود. او می‌گوید: دهه 1970، آغازگر تلاشی است بس جدی از سوی دولت ایالات متحده تا برتری اقتصادی، سیاسی و نظامی خود را در دنیا تثبیت کند و یک حکومت جایگزین جهانی را در دنیا بنیان گذارد. مزاروش تاکید می‌کند که نظام سرمایه، در مرحله کنونی بسط جهانی خود، به طرزی اجتناب‌ناپذیر، با یک ضعف ساختاری و تناقض بنیادین مواجه است. ضعف ساختاری سرمایه، ناتوانی از تاسیس دولتی تحت عنوان، دولت نظام سرمایه است. پس همین جاست که «ایالات متحده سخت بر آن شده تا، به معنای دقیق کلمه، نقش این دولت نظام سرمایه را ایفا کرده و با استفاده از هر وسیله، تمام قدرتهای رقیب را زیر چتر خویش گیرد.» هر چند، ایالات متحده در آن برهه توانست وضعیت اقتصاد خود را نسبت به سایر دول پیشتاز سرمایه‌داری ترمیم دهد، اما اکنون به خودی خود قادر نیست تا برتری اقتصادی کافی را برای هدایت نظم جهانی که در هر حال نظمی است کنترل‌ناپذیر به دست آورد. بنابراین ایالات متحده می‌کوشد تا برتری جهانی خویش را با توسل به توان عظیم نظامی، تثبیت کند. مزاروش می‌نویسد: «موضوع مخاطره‌آمیز، کنترل بخش خاصی از این سیاره قطع نظر از این که چقدر بزرگ باشد نیست، بلکه مساله این است که یک ابرقدرت نظامی و اقتصادی سلطه‌طلب بخواهد با توسل به اقتدارطلبانه‌ترین و خطرناک‌ترین شیوه‌های نظامی تمام سیاره را در اختیار خود گیرد. این همان عقلانیت‌نمایی نظام سرمایه‌داری

جهانی است؛ عقلانیتی که می‌کوشد عنان مخالفان سازش‌ناپذیرش را به دست گیرد. اما این عقلانیت در آن واحد نهایت بی‌عقلانیتی در تاریخ است؛ بی‌عقلانیتی از نوع دریافت نازی‌ها از سلطه جهانی» این دعوی که چون امروزه، حکومت مستقیم بر قلمروهای خارجی چندان مشهود نیست و این از اهمیت امپریالیسم و در راس آن ایالات متحده، فرو می‌کاهد، به کلی از درک مسائلی که فراروی ماست، عاجز است. چنانچه مزاروش اشاره کرد، استعمار اروپایی، در عمل تنها بخش ناچیزی از قلمرو پیرامون را اشغال کرد. اگرچه به نظر می‌رسد که شیوه‌های امپریالیسم تغییر یافته، اما دامنه جهانی امپریالیسم، حتی وسعت بیش‌تری یافته است. به‌طور معمول، ایالات متحده سرزمین‌های خارجی را در قالب پایگاه‌های نظامی اشغال می‌کند، پایگاه‌هایی که در 69 کشور دنیا تاسیس کرده است و تعدادشان رو به فزونی است. گذشته از این، افزایش توان تخریبی تسلیحات نظامی امروز تا حدودی قالب‌های تحمیل فرامین امپریالیستی را که بناست کشوری از آن‌ها پیروی کند، تغییر داده یعنی چندان نیازی به پیاده نظام و اشغال مستقیم نیست. هرچند از این راه نیز کاملاً منصرف نشده‌اند. با فروپاشی اتحاد شوروی و پایان جنگ سرد، امپریالیسم، لاجرم باید لباس تازه‌ای بر تن کند. توجیه کهنه جنگ سرد، دیگر برای مداخله عملی نیست. مزاروش یادآور شده که مساله صدام توجیهی جدید را برای مداخله فراهم کرد و در روند این مداخله، ایالات متحده، جنگ‌سالاری خود را در لباس «یک اتفاق جهانی به جانبداری از حق جهانی» نمایش داد؛ اتفاقی که در آن خود، هم نقش قاضی را بر عهده داشت و هم نقش جلاد را. رویدادهای نگران‌کننده‌ای که استغنان مزاروش بدان‌ها اشاره کرده، عمدتاً عبارتند از: آمار قابل ملاحظه تلفات غیرنظامی در عراق طی جنگ امریکا علیه این کشور و مرگ بیش از نیم میلیون کودک در اثر تحریم‌های اعمال شده پس از

جنگ 1991 و پیش از جنگ اخیر؛ یورش نظامی به کشورهای بالکان و اشغال آن‌ها؛ گسترش ناتو به شرق؛ سیاست جدید ایالات متحده مبنی بر استفاده از ناتو به عنوان یک نیروی نظامی تهاجمی که بتواند جایگزین سازمان ملل شود؛ تلاش‌های ایالات متحده برای هر چه بیش‌تر پیشی گرفتن از سازمان ملل و تضعیف آن؛ بمب‌گذاری در سفارت چین در بلگراد و گسترش پیمان نامه امنیتی ایالات متحده ژاپن که هدفش چین باشد. مزاروش استدلال می‌کند که جهانی شدن تحقق یک دولت جهانی را ضرورت بخشیده است، لیکن خصلت ذاتی فرآیند متابولیک اجتماعی سرمایه، که تکثر سرمایه‌ها را طلب می‌کند، این امر را ناممکن می‌سازد. بنابراین «مهلک‌ترین مرحله امپریالیسم»، بالقوه بسط دامنه تخریب و بربریسمی است که، چنین شرایطی بناست، ایجاد کنند. امروزه دیدگاه‌های جهانی شدن/ امپریالیسم اولی دیدگاهی هر چه بیش‌تر متداول که بر ظهور یک حاکمیت جهانی (تحت عنوان «امپراتوری») تأکید دارد و دومی دیدگاهی، به طور قطع نامتداول که «به مهلک‌ترین مرحله امپریالیسم» اشاره دارد به دنبال حوادث 11 سپتامبر و آغاز جنگ جهانی علیه تروریسم در افغانستان، چطور نمود پیدا می‌کنند؛ شاید بتوان استدلال کرد که تحلیل «امپراتوری» از یک حیث صحت می‌یابد و آن این که در جریان 11 سپتامبر این نه یک دولت ملت افغانستان که تروریست‌های بین‌المللی خارج از امپراتوری بودند که نظام در شرف ظهور حاکمیت جهانی را تهدید کردند. از این منظر می‌توان پنداشت که ایالات متحده کار یک «پلیس جهانی» را در افغانستان انجام می‌دهد؛ «پلیسی که نه برای انگیزه‌های ملی خودش، بلکه به نام یک حق جهانی وارد عمل می‌شود» یعنی آن‌گونه که هارت و نگری اقدامات ایالات متحده را در خلیج فارس توصیف کردند. این مساله کم و بیش همان شیوه واشنگتن در توصیف و تایید

اقداماتش است. اما چنانچه پیداست، مزاروش، تفسیری یکسره متفاوت از این را به دست می‌دهد: در این تفسیر، امپریالیسم (ایالات متحده) محور وحشت است. از این دیدگاه، تروریست‌هایی که به مرکز تجارت جهانی و پنتاگون حمله کردند، نه حاکمیت و تمدن جهانی را و نه دموکراسی و آزادی مورد ادعای ایالات متحده را، که آگاهانه نمادهای قدرت نظامی و مالی ایالات متحده و بدین‌سان قدرت جهانی امریکا را هدف قرار داده بودند. با هر تعبیری این اقدامات تروریستی توجیه‌پذیر باشند، باید گفت آن‌ها به تاریخ دامنه‌دارتر امپریالیسم ایالات متحده و تلاش این کشور برای استقرار هژمونی جهانی مربوط می‌شوند خاصه تاریخ مداخلات امریکا در خاورمیانه؛ افزون بر این، واکنش ایالات متحده به این حملات نه در ظرف یک فرآیند سیطره جهانی جای می‌گیرد و نه در قالب یک اقدام پلیسی محض. ارتش امریکا در افغانستان و اینک در عراق به دنبال نابودی تروریست‌هایی است که زمانی، خود در ایجاد آن‌ها نقش داشته است. امریکا، هرگز به اصول مشروطه خویش در عرصه بین‌المللی پایبند نبوده و مدت‌هاست از گروه‌های تروریستی، هر زمان که به کار اجرای طرح‌های امپریالیستی او بیایند، حمایت می‌کند؛ حتی خودش دست به تروریسم دولتی می‌زند و افراد غیرنظامی را به قتل می‌رساند. واشنگتن اعلام کرده است که نبرد تازه‌اش علیه تروریسم مستلزم دخالت ارتش امریکا در کشورهای بسیار دیگری نیز باشد کشورهای چون عراق، سوریه، سودان، لیبی، اندونزی، مالزی، فیلیپین و... . مزاروش تاکید می‌کند که چون حکومت جهانی تحت لوای سرمایه‌داری ناممکن است، لیکن در واقعیت جهانی شده امروز، ضرورت دارد؛ این نظام هر چه بیش‌تر بر حکومت شدیداً جابرانه یک کشور سلطه طلب امپریالیست بر تمام دنیا، تکیه می‌کند. آلفرد نورث وایتهد، از برجسته‌ترین اندیشمندان سده پیش، زمانی گفته بود: «من همواره این ایده

را در سر پرورنده‌ام که نژاد بشری ممکن است به مرتبه‌ای خاص ترقی کند اما بعد افول کرده و دیگر خودش را باز نیابد. بسیاری از اشکال دیگر حیات، چنین عمل کرده‌اند. تکامل می‌تواند افول کند، هم‌چنان که می‌تواند ترقی کند». البته این بدان معنا نیست که آن افول جبران‌ناپذیر، حتمی‌الوقوع است بلکه به این مفهوم است که مسیری که اوضاع و احوال نیم قرن گذشته در پیش گرفته است، این امکان را در بر دارد. حوادث ده سال گذشته اعتبار کلی این تحلیل را تصدیق کرده است. ایالات متحده با هر گونه معیار عینی که در نظر بگیریم، مخرب‌ترین کشور روی زمین است. امریکا پس از جنگ دوم جهانی، بیش از هر کشور دیگری، دست به کشتار و ترور مردم دنیا زده است. قدرت تخریب امریکا، ظاهراً بی پایان است زیرا به هر سلاح ممکنه مجهز است. منافع امپریال امریکا، که ناظر به هژمونی جهانی است، عملاً حد و مرزی ندارد. ما چگونه باید به این تحولات بنگریم، جز این که آن‌ها را نشانه گسترش امپریالیسم، بربریسیم و تروریسم در شرایط کنونی بدانیم. در این شرایط چه امیدی برای بشریت باقی می‌ماند.

چرا پیشرفت در کشورهای جهان سوم یا خیلی آهسته بوده و
یا بکلی وجود نداشته است؟

نظام جهانی امپریالیستی¹

برگردان: مرتضی محیط

یک حلقه معیوب در فرآیند ظهور سرمایه‌داری
مفهوم نظام جهانی امپریالیستی با درک غالب امروزی آن یعنی بهره‌کشی شدید
اقتصادی از کشورهای محیطی توسط کشورهای مرکزی که موجب ایجاد شکاف
هرچه وسیع‌تر و فزاینده میان کشورهای ثروتمند و فقیر شده است، در نقد کلاسیک
مارکسیستی از سرمایه‌داری عموماً وجود نداشت. آغاز پیدایش این دیدگاه در واقع
برمی‌گردد به دهه‌ی 1950 بویژه به 50 سال پیش با انتشار کتاب «اقتصاد سیاسی
رشد» نوشته پُل باران (1). این اثر به برانگیختن تدوین نظریه مارکسیستی نظام

¹(به مناسبت پنجاهمین سال انتشار کتاب «اقتصاد سیاسی رشد» نوشته پُل باران)

جهانی و وابستگی کمک فراوان کرد. خدمت اصلی پُل باران در این راه، کمک به نشان دادن راه جدیدی برای دیدن پدیده امپریالیسم بود. حال پس از گذشت نیم قرن از انتشار این کتاب، مهم این است که از خود بپرسیم: این رویکرد جدید چه بود و چه تفاوتی با برداشتهای قبلی داشت؟ و چه تغییرات دیگری در درک ما از امپریالیسم لازم است.

برخورد کلاسیک مارکسیستی درباره گسترش سرمایه‌داری در سطح جهانی

اغلب به صورت نظریه‌ای ناپخته به شکل مسیری موزون و یک خطی توصیف شده است. منشاء چنین تعبیری از دیدگاه مارکس اغلب برمی‌گردد به جمله معروف او در پیشگفتار چاپ اول «کاپیتال» که در آن مارکس کوشش دارد به خوانندگان آلمانی‌اش توضیح دهد که تحلیل او گرچه پایه در شرایط انگلیس، یعنی پیشرفته‌ترین کشور سرمایه‌داری دارد اما در نهایت در مورد آلمان هم صدق می‌کند. مارکس با نقل قولی از شاعر رومی هوراس می‌نویسد: «داستان درباره تو هم صدق می‌کند. یک کشور از نظر صنعتی پیشرفته‌تر فقط تصویر آینده کشور کم‌تر پیشرفته را نشان می‌دهد» (2) مارکسیست‌های بین‌الملل دوم و سوم این جمله را به عنوان قانونی جهانشمول در مورد تمام شرایط تاریخی تعبیر کردند.

اما خود مارکس در زمینه‌های تاریخی دیگر به راه‌های توسعه متفاوتی اشاره می‌کند. او در «کاپیتال» می‌نویسد: «ازیر سیطره سرمایه‌داری صنعتی [تقسیم کار بین‌المللی تازه‌ای بوجود می‌آید که در آن یک بخش از جهان به تولیدکننده محصولات کشاورزی برای بخش دیگر جهان که عمدتاً صنعتی باقی می‌ماند، تبدیل می‌شود». مارکس در نوشته‌های دهه 1860 خود درباره تحمیل آنچه امروزه آنرا شرایط

وابستگی می‌خوانیم، به کشورهای چون ایرلند و هند بحث می‌کند. در پیشگفتار سال 1882 به چاپ روسی «مانیفست» او، آغاز انقلاب جهانی را از روسیه یعنی کشوری عمدتاً محیطی می‌بیند. در نامه معروف خود به ورا زاسولویچ، مارکس این دیدگاه را طرح می‌کند که انقلاب در کمون‌های کشاورزی روسیه ممکن است از مرحله سرمایه‌داری بصورتی جهش‌وار صورت پذیرد. نظریه‌پردازان مارکسیست بعدی به‌ویژه لنین و لوگزامبورگ در تحلیل‌های خود در مورد امپریالیسم وجود وابستگی و توسعه ناموزون (غیر یک خطی) را توضیح داده‌اند. به‌طور مثال لنین به امریکای لاتین به عنوان «کشورهای وابسته‌ای که از نظر سیاسی مستقل اما در واقع از نظر مالی و دیپلماتیک در تار و پود وابستگی گرفتارند» نام می‌برد. اما پیروان اولیه مارکس اغلب در همان چارچوب «داستان درباره تو هم صدق می‌کند» باقی ماندند. ابعاد از جنگ دوم جهانی¹ وقتی که زنجیرهای استعمار پاره شد تصور بر این بود که مستعمرات قبلی در موقعیتی خواهند بود که بتوانند راه پیشرفت در پیش گیرند.⁽³⁾

نظریه پُل باران درباره توسعه نیافتگی

تشخیص اینکه مسئله توسعه مشکلی بسیار بنیانی‌تر دارد - یا آنچه امروز «توسعه‌ی توسعه‌نیافتگی» می‌خوانیم - حتی در میان متفکرین سوسیالیست نیز به کندی صورت گرفت. واقعیت این است که کشورهای اروپائی بخش عظیمی از جهان را در قرون اولیه عصر سرمایه‌داری زیر استعمار خود کشاندند. اما اختلاف پیگیر و سیستماتیک توسعه اقتصادی میان کشورهای پیشرفته و مستعمره، مانند آنچه بعداً ظاهر شد هنوز آشکار نبود. در سال 1830 - یعنی در دوران جوانی مارکس، کشورهای می‌خوانیم «جهان سوم» می‌خوانیم توانائی تولید 60/9 درصد از

فرآورده‌های صنعتی جهان را در دست داشتند. در سال 1860 - دهه‌ای که مارکس مشغول نوشتن «کاپیتال» بود - این توان تولیدی به $36/7$ درصد کاهش یافته بود. به 1953 که می‌رسیم - نزدیک به زمانی که پُل باران کتاب «اقتصاد سیاسی رشد» را نوشت - این قدرت تولیدی به $6/5$ درصد تقلیل یافت. سهم چین از تولیدات صنعتی جهان که در سال 1800، $33/3$ درصد بود، در سال 1900 به $6/3$ درصد، و در سال 1953 به $2/3$ درصد رسید. همانطور که دیوید کریستین (D. Christian) اشاره می‌کند: «وضع قرن بیستم جهان سوم در سال 1750 هیچ نمی‌توانست قابل تصور باشد [چرا که] در آن موقع کشورهای جهان سوم تقریباً 75% از تولیدات صنعتی جهان را در دست داشتند. به پایان قرن بیستم که می‌رسیم کمتر از 15% تولید جهانی را در دست دارند». (4)

پس از جنگ جهانی دوم در نتیجه فروپاشی سیستم استعماری، کشورهای جدیدی به سرعت پا به عرصه وجود گذاشتند. دولت‌های سرمایه‌داری اصلی، زیر فشار جنگ سرد لازم دیدند به این کشورهای تازه آزاد شده وعده پیشرفت دهند. پیروزی انقلاب چین در سال 1949، نظام امپریالیستی را با چالش بزرگی مواجه کرد. [از این رو] مشغله‌ی تمام و کمال جدیدی در مورد تئوری‌های اقتصادی توسعه و مدرنیزاسیون سیاسی - اجتماعی بوجود آمد تا جانشین بحث‌های گذشته درباره جنبه تمدن بخش استعمار شود.

معروف‌ترین کتاب رایج در زمینه توسعه که در سالهای اول بعد از جنگ به چاپ رسید، کتاب «مراحل رشد اقتصادی» نوشته دلبیو. راستو (W.W. Rastow) بود که عنوان فرعی آن بطور چشمگیری چنین بود: «یک مانیفست غیرکمونستی». در این کتاب راستو شرح می‌داد که تمام کشورهای جهان ناچارند از پنج مرحله بگذرند:

(1)- جامعه سنتی، (2)- مرحله آمادگی برای جهش، (3)- مرحله جهش، (4)- حرکت بسوی بلوغ، و (5)- دوران مصرف در مقیاس وسیع. بدیهی است که در چنین روندی، مرحله تعیین کننده، شرایط آمادگی برای جهش است. مرحله‌ای که در آن بنیادهای فرهنگی و تکنولوژیک انقلاب صنعتی پایه‌گذاری می‌شود، و نیز خود مرحله جهش که طبق نظریه راستو در درجه اول با افزایش ناگهانی پس‌اندازها (انباشت) از 5 درصد به 10 درصد مشخص می‌شد. (5) نتیجه نهائی از نظر او مورد تردید نبود. اما سؤال واقعی این بود که این کشورها چه موقع از مراحل ذکر شده گذر می‌کنند. راستو این طور استدلال می‌کرد که برای سرعت بخشیدن به مرحله آمادگی برای جهش باید فرهنگ غرب، مهارت‌های غرب و سرمایه‌های غرب به آنها تزریق شود تا بر سکون فرهنگی - اقتصادی گذشته خود فائق آیند.

کتاب «اقتصاد سیاسی رشد» نوشته پُل باران این نظریات غالب را به چالش گرفت. استدلال او این بود که شیوه رخنه امپریالیسم در کشورهای توسعه نیافته چنان بوده است که بافت اجتماعی پیشین این کشورها را نابود و توسعه بعدی آنها را دچار انحراف و مسخ شدگی کرده است. نتیجه این پدیده بوجود آمدن شرایط پایدار وابستگی بوده است. بنا به این استدلال کشورهای توسعه نیافته از جهت تقسیم کار جهانی بطور حساب شده‌ای زیر تابعیت کشورهای پیشرفته قرار گرفته‌اند. بدیهی است که پُل باران نخستین کسی نبود که چنین استدلالی را ارائه می‌داد. نشانه‌هایی از این دیدگاه در نوشته‌های مارکس و لنین نیز دیده می‌شود. خوزه کارلوس ماریاتگویی (J. C. Mariategui)، مارکسیست اهل پرو نیز در سال‌های دهه 1920 برای توضیح سرمایه‌داری مسخ شده کشور پرو که از دوران صدور گوانو (مدفوع پرندگان) در اوائل

قرن 19 آغاز می‌شد، نظریاتی در این راستا ارائه داده است و از لزوم انقلابی ملی و بومی [برای تصحیح این مسخ شدگی] نام برده است.

طرح یک تئوری تقریباً سیستماتیک و همه جانبه‌ی وابستگی در مورد امریکای لاتین برمی‌گردد به نوشته‌های اقتصاددان آرژانتینی راثول پربیش (R. Prebisch) و کمیسیون اقتصادی سازمان ملل برای امریکای لاتین در اواخر دهه‌ی 1940 و اوایل دهه‌ی 1950. پربیش به وابستگی کشورهای محیطی به کشورهای مرکزی اقتصاد جهانی و عدم توازن سیستماتیک و حساب شده تجاری ایجاد شده میان این دو بخش اشاره می‌کند. بنظر او کشورهای توسعه نیافته چنان به تقسیم کار جهانی وابسته شده‌اند که نتیجه‌اش صدور کالاهای اولیه با ارزش [افزوده] کم و وارد کردن کالاهای صنعتی با ارزش [افزوده] بالا و در نتیجه قرار گرفتن آنها در موقعیتی نامساعد بطور ساختاری است. این نوع توسعه نیافتگی به هیچ رو شبیه توسعه نیافتگی (عقب ماندگی) اولیه و پیشین یعنی نبود پیشرفت و توسعه نیست. کنفرانس سال 1955 باندونگ در اندونزی، جنبش غیر متعهدها را پایه‌گذاری کرد. این، سرآغاز ظهور دیدگاه مشخص کشورهای جهان سوم درباره امپریالیسم و توسعه نیافتگی بود.

پُل باران همه‌ی این نظرات را بصورت نقد منظم مارکسیستی در آورد و در برابر ایدئولوژی توسعه اقتصادی بورژوائی قرار داد و پیش پنداشت‌های قبلی دوران مارکسیسم را نیز کنار گذاشت. او می‌گوید: «مسئله‌ای که بیدرنگ مطرح می‌شود این است که چرا در کشورهای عقب مانده‌ی سرمایه‌داری، هیچ پیشرفتی در راستای نوع شناخته شده توسعه سرمایه‌داری در تاریخ کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری روی نمی‌دهد؟ و چرا پیشرفت در کشورهای «جهان سوم» یا خیلی آهسته بوده و یا بکلی وجود نداشته است؟» [در حالیکه] در آستانه عصر مدرن چه در آسیا و چه اروپا

نظام‌های پیش سرمایه‌داری در حال «پوسیدگی و متلاشی شدن» بود [و] «سمت و سوی عمومی حرکت [بسوی توسعه] در همه جا یکسان بود». پُل باران در ادامه و راستای بحث مارکس استدلال می‌کند که اگر بخاطر اثرات مسخ‌کننده امپریالیسم نبود در آن صورت «کشوری که از نظر صنعتی پیشرفته‌تر است تصویر آینده کشور کمتر پیشرفته را نشان می‌داد» [یا عبارتی کشورهای عقب مانده امروزی نیز انقلاب صنعتی خود را پشت سر می‌گذاشتند].

با این همه، واقعیت خیره‌کننده اینست که مردم کشورهای محیطی در راستای راه توسعه مستقل سرمایه‌داری پیش نرفتند. پاسخ پُل باران به پرسش بالا این بود که این پدیده نتیجه «ماهیت نوع توسعه در خود کشورهای اروپای غربی... و اثرات رخنه‌ی سرمایه‌داری اروپای غربی در دیگر کشورها بود». این رخنه در همه جا یکسان نبود و دو شکل بخود گرفت: (1) - استقرار مناطق مسکونی در اروپا و امریکای شمالی و استرالیا که منجر به توسعه‌ی مستقل آنها گردید، و (2) - در کشورهای امریکای لاتین، افریقا و آسیا یعنی جاهائی که دارای مناطق وسیع‌تر، جمعیتی بیشتر و فرهنگ بومی غالباً پیشرفته‌تری بودند. کشورهای اروپای غربی در بخش دوم «دست به غارت عریان و نیمه عریان تجاری زده و ثروت عظیمی از کشورهای قربانی خود را چپاول کردند» و این کار منجر به انتقال منابع و ثروتهای فوق‌العاده عظیمی از آنجا گردید و ضربات کاری به این کشورها وارد کرد. اقتصاد این کشورهای «دهنده» موجبات تغذیه و وقوع انقلاب صنعتی اروپا را فراهم کرد در حالیکه خود این کشورها بطور سیستماتیک عقب‌نگهداشته شدند. بدین ترتیب نفسِ ماهیت گسترش سرمایه‌داری در کشورهای محیطی موانع سهمگینی بر سر راه توسعه این کشورها

بوجود آورد و موجب ظهور نظام جهانی امپریالیستی گردید که از این طریق خود را

تداوم می‌بخشید. (6)

قدرت تحلیل پُل باران در مفهوم **مازاد اقتصادی** طرح شده از سوی او نهفته بود. او با طرح این مفهوم می‌خواست با این ایدئولوژی غالب و تکراری مقابله کند که گویا عواملی چون کمبود سرمایه و مهارت فنی و یا زیادی جمعیت می‌تواند عملکرد اقتصادی نارسا و ضعیف کشورهای توسعه نیافته را توضیح دهد. تعریف پُل باران از مازاد اقتصادی عبارت از تفاوت میان بازده (تولید) و مصرف در اقتصاد کشوری معین بود. او سه نوع مشخص مازاد اقتصادی مطرح کرد: مازاد اقتصادی **واقعی** (بالفعل)، مازاد اقتصادی **بالقوه** و مازاد اقتصادی **با برنامه**. مازاد اقتصادی واقعی عبارت است از «تفاوت میان بازده جاری جامعه و مصرف جاری آن». این همان مازاد یا پس‌اندازی است که در تئوری‌های اقتصادی از آن نام برده می‌شود. مازاد واقعی و تحقق یافته با این مفهوم در کشورهای توسعه نیافته کاملاً ناچیز است و در نتیجه منجر به این برداشت می‌شود که مشکل این کشورها کمبود سرمایه یا نبود مازاد (یا پس‌انداز) برای سرمایه‌گذاری است.

در مقایسه، مازاد بالقوه اقتصادی چنین تعریف می‌شود: «تفاوت میان بازده اقتصادی در شرایط طبیعی و تکنولوژیک معین که می‌تواند با کمک منابع تولیدی قابل استفاده بدست آید و آنچه **مصارف اساسی** در نظر گرفته می‌شود.» تفاوت میان مازاد واقعی و مازاد بالقوه را با داده‌های آماری زیر می‌توان دریافت: (1) - مصرف بیش از اندازه جامعه، (2) - اتلاف بازده در اثر وجود کارگران غیرمولد، (3) - اتلاف بازده در اثر «سازماندهی غیرعقلانی و هدر دهنده دستگاههای تولیدی موجود»، (4) - اتلاف بازده در اثر وجود بیکاری آشکار و پنهان. نکته در اینجاست که گرچه در کشورهای توسعه

نیافته مازاد واقعی معمولاً ناچیز است اما مازاد اقتصادی بالقوه‌ای که می‌تواند از طریق فرایند دگرگونی بنیانی در سازماندهی اجتماعی بسیج شود، معمولاً بسیار زیاد است. مفهوم مازاد اقتصادی با برنامه در شرایط کاملاً متفاوت سوسیالیستی صدق می‌کند و این طور تعریف می‌شود: «تفاوت میان بازده "بهینه" (optimum) جامعه در شرایط تاریخی معین از جهت طبیعی و تکنولوژیک در شرایط کاربرد "بهینه" و با برنامه همه نیروهای مولد قابل دسترس و شکل معینی از سطح مصرف "بهینه".» مازاد با برنامه می‌تواند از مازاد بالقوه بطور چشمگیری کمتر باشد چرا که بازده بهینه می‌تواند از بازده بالقوه کمتر، و مصرف بهینه از «مصارف اساسی» بیشتر باشد. مازاد با برنامه با این احتساب در نظر گرفته می‌شود که از «یک سیاست علمی و عقلانی در جهت حفظ منابع انسانی و طبیعی» استفاده شود.

پُل باران به تفاوت‌های بزرگ شرایط میان کشورهای توسعه نیافته آگاه بود. اما چنین استدلال می‌کرد که شرایط مشترکی میان آنها وجود دارد که طرح مسئله این کشورها بطور جمعی را در سطح بالائی از تجرید توجیه می‌کند. ویژگی‌های مشترک این کشورها بقرار زیر است: (1) - تاریخ رخنه کشورهای امپریالیستی در آنها، (2) - درآمد سرانه پائین و سطح پائین توسعه، و (3) - موانع مشابه داخلی و خارجی بر سر راه توسعه آنها در اثر تاریخ استعمار و امپریالیسم. از آنجا که تمام این کشورها بسیار عقب‌مانده‌تر از کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته‌اند، هدف رسیدن سریع به سطح کشورهای اخیر فقط مستلزم جهش صنعتی نیست بلکه به رشد اقتصادی 8 تا 10 درصد در سال به مدت طولانی - در مقایسه با رشد متوسط 3 درصد در سال مثل گذشته - نیاز دارند. چنین نرخ رشدی قبلاً اتفاق افتاده است. ایالات متحده در نیمه دوم دهه‌ی 1880 رشد سالانه 8/6 درصد داشت، روسیه در دهه 1890 از رشد 8

درصد برخوردار بود و ژاپن میان سالهای 1807 تا 1813 رشد 8/6 درصد داشت. اتحاد شوروی میان سالهای 1827 تا 1840 رشد سالانه‌ای بیش از 10 درصد داشت. پس مسئله اصلی این است که مازاد اقتصادی را چگونه می‌توان به‌طور عقلانی بکار انداخت تا بجای عقب ماندگی بیش‌تر نسبت به کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری به هدف رسیدن به آن‌ها دست یافت.

چنین چارچوب نظری پُل باران را بر آن داشت تا وضعیت طبقاتی و نفوذ امپریالیستی در کشورهای توسعه نیافته را که موجب استفاده یا سوء استفاده از مازاد اقتصادی بالقوه جامعه می‌شود، مورد توجه قرار دهد. این، چیزی است که او «ریخت شناسی عقب‌ماندگی» می‌خواند. در این زمینه او توجه خود را بر چهار منبع اصلی خونریزی (اتلاف) مازاد بالقوه اقتصادی مربوط به ساخت طبقاتی حاکم در کشورهای توسعه نیافته متمرکز کرده و بر نقش عوامل زیر انگشت گذاشت: (1) - طبقه ملاکین نیمه فئودال، (2) - منافع گسترده تجار و انواع رباخواری، (3) - قشر کوچک بورژوازی صنعتی و انحصاری با گرایش به وابستگی شدید به مؤسسات خارجی، (4) - سرمایه‌های خارجی، و (5) - دولت. کل ساخت طبقاتی و مسخ شده‌ای که در این کشورها بوجود می‌آید، به اتلاف و هدر دادن ثروت‌ها گرایش دارد: از مصارف تجملی توسط ثروتمندان گرفته تا هدر دادن تولیدات و مصرف نادرست مازاد اقتصادی در اثر سازماندهی غیرعقلانی و اتلاف‌گر و بیکاری یا کم کاری مزمن. در اثر این تحولات، دستگاه دولتی شکل زشتی بخود می‌گیرد، که این خود بازتاب روابط طبقاتی انگلی موجود است. به‌قول پُل باران: «نتیجه این وضع عبارت از ائتلاف سیاسی - اجتماعی میان سرمایه‌داران وابسته (کمپرادور) ثروتمند، انحصارگران قدرتمند و زمینداران بزرگ است که هدف آنها دفاع از نظام نیمه فئودالی - تجاری موجود است». اعضای

هیئت حاکمه کشورهای توسعه نیافته گرایش دارند بخش وسیعی از مازاد اقتصادی را که در اختیار دارند، در خارج سرمایه‌گذاری کنند، تا پول خود را از کاهش ارزش پول محلی محافظت کنند و یا منبع ذخیره‌ای برای فرار آینده خود در اثر طغیانهای اجتماعی - سیاسی احتمالی کشور داشته باشند». بدین ترتیب به هر طرف که نگاه می‌کنیم بر سر راه بکار انداختن مازاد اقتصادی در راه سرمایه‌گذاری موانعی وجود دارد که منجر به عملکرد بسیار عقب افتاده اقتصادی و گسترش فقر می‌شود که خود موجب نوعی حلقه معیوب می‌گردد. او می‌نویسد: «همانگونه که سرمایه‌گذاری موجب تحرک می‌گردد، نبود سرمایه‌گذاری نیز به عکس موجب تداوم رکود و فقر می‌گردد» (8).

عنصر بسیار پراهمیت در اقتصاد کشورهای سرمایه‌داری محیطی، ماهیت از هم گسیخته و سمت‌گیری آن بسوی خارج است. وابستگی اقتصاد این کشورها به سرمایه‌های خارجی و بازار کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، و نه رفع نیازهای داخلی کشور چنین چیزی را الزام‌آور می‌کند. این وابستگی اشکال مختلف بخود می‌گیرد. از جمله: پرداخت بخشی از مازاد اقتصادی به سرمایه‌گذاران خارجی و سرمایه‌گذاری بخش دیگری توسط انحصارات فراملی در این کشورها. بقول پُل باران: «گرچه میان کشورهای توسعه نیافته تفاوت‌های بزرگی وجود دارد اما از جهت مقادیر سودی که صرف سرمایه‌گذاری در اقتصاد خودسان می‌گردد و یا توسط سرمایه‌گذاران خارجی بیرون برده می‌شود، در مجموع بخش بزرگی از مازاد اقتصادی جهان توسعه نیافته دائماً به حساب بهره یا سود به کشورهای پیشرفته انتقال یافته است. اما بدترین جنبه این پدیده این است که مشکل است بتوان گفت که آنچه به توسعه اقتصاد کشورهای توسعه نیافته ضربه اصلی را وارد می‌کند آیا بیرون کشیده شدن مازاد اقتصادی توسط سرمایه‌های خارجی است یا سرمایه‌گذاری مجدد آن توسط انحصارات خارجی.»

سمت و سوی این سرمایه‌گذاری‌های مجدد معمولاً به طرف اقتصاد صادراتی است که معمولاً یا برای صدور مواد خام یا فرآورده‌های نیمه ساخته کشاورزی، مواد معدنی و یا مواد اولیه دیگر است. و این نوع صادرات بجای آنکه پیوندهای توسعه داخلی را تقویت کند، آنرا تضعیف کرده و از پدیده «اثر مفید و انباشتی سرمایه‌گذاری» (Snowball effect) جلوگیری می‌کند.

نرخ استثمار در بخشهای وسیعی از اقتصاد جهان سوم بدلیل سطح مزد پائین بطور وحشتناکی بالاست، که این خود در اثر وجود بیکاری و کم کاری وسیع است. نتیجه آنکه بازار داخلی نیز عملاً بسیار ضعیف است. بنابراین کشورهای توسعه نیافته معمولاً «زائده‌ای از بازار داخلی سرمایه‌داری غرب می‌شود». این مسئله از تخصیص عقلانی منابع و حتی حفظ مازاد اقتصادی بدست آمده جلوگیری می‌کند. علاوه بر آن امپریالیسم چپاولگر در جستجوی انباشت سرمایه و نادیده گرفتن «غنایم دیرپای طبیعت» شرایط بازتولید زمین را نیز در چنان ابعادی به یغما برده است که حتی از ضرباتی که کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری به محیط زیست وارد کرده‌اند فراتر می‌رود.

رابطه دیالکتیکی امپریالیسم و توسعه نیافتگی از همه جا بیشتر در مورد آن کشورهای عمده جهان آشکار بوده است که صادرکننده مواد اولیه و اصلی بوده‌اند. پُل باران مورد ونزوئلا- از جمله کودتای 1948 - را به دقت مورد مطالعه قرار می‌دهد و نشان می‌دهد چگونه در سالهای قبل از این کودتا مازاد اقتصادی بدست آمده از درآمد نفت بطور فزاینده‌ای صرف توسعه اقتصادی و اجتماعی این کشور می‌شد. او می‌نویسد: «زیر سلطه‌ی دیکتاتوریِ مورد حمایت انحصارات نفتی، آنچه صرف توسعه اقتصادی می‌شود بسیار کمتر از آن چیزی است که [این حکومت] در اختیار دارد و

هدف این مخارج نیز نه در جهت بهترین منافع مردم ونزوئلا بلکه نیازهای سرمایه‌های خارجی است» (9).

آن کشورهای جهان سومی که می‌خواستند با تقویت دستگاه دولتی مخالف این سیاست‌ها (چه از راه دموکراتیک و چه اقتدارگرا) برای بسیج مازاد اقتصادی در جهت توسعه اقتصادی اقدام کرده و خود را از این دام رها کنند، با دخالت رویارو و مستقیم و غیرمستقیم ایالات متحده و دیگر کشورهای سرمایه‌داری روبرو شدند. بدین ترتیب دولت امریکا برای حفظ منافع بلوک امپریالیستی بطور مکرر در این کشورها دخالت نظامی کرد (چه بصورت عریان و چه پنهان) تا از توسعه این کشورها جلوگیری کند. علاوه بر آن پُل باران اشاره می‌کند که برای امریکا فرق نمی‌کرد این چالش از سوی دولت‌ها و جنبش‌های دموکراتیک (مانند ونزوئلا، گواتمالا و گویان انگلیس)، یا مبارزات توده‌های محلی و بومی (مانند کنیا، فیلیپین و هندوچین) و یا دولت‌های ملی و اقتدارگرا (مانند ایران، مصر و آرژانتین) باشد. بدین سان «عملیات کُشنده» به کمک «عملیات حلق‌آویز» آمد تا کشورهای توسعه نیافته را سر جای خود بنشانند. ائتلاف منابع برای خرید وسائل نظامی در کشورهای توسعه نیافته بخشی از سیستم کنترل توسط امپریالیسم با هدف کمک به رژیم‌های وابسته برای سرکوب نیروهای داخل بود و نه دفاع از کشور در برابر خارجیان. پُل باران می‌نویسد: چنین وضعیتی ابعاد یک تراژدی یونان قدیم را بخود می‌گیرد. در اردوگاه‌های نابودگر هیتلری قربانیان را مجبور می‌کردند قبل از آنکه توسط شکنجه‌گران نازی قتل عام شوند، گورهای خود را حفر کنند. در کشورهای توسعه نیافته‌ی «جهان آزاد» مردم را وامی‌دارند بخش وسیعی از آنچه را که می‌تواند صرف رهایی آنها از فقر و بیماری شود به مصرف استخدام مزدورانی برسانند که گوشت دمِ توپ اربابان امپریالیست خود

بوده و از رژیم‌های حمایت کنند که وظیفه‌شان تداوم همین شرایط فقر و بیماری است.»

پُل باران امکان این را می‌بیند که برخی دولت‌ها بتوانند در راستای سیاست‌های اقتدارگرا-دولتی طرح شده از سوی دولت میجی (Meiji) در ژاپن (که بنظر او دولت مصر در زمان جمال عبدالناصر نمونه‌ای ممکن بود) یا در راستای خط مشی دموکراتیک - سوسیالیستی (که به نمونه هند در زمان نهرو اشاره می‌کند) حرکت کرده و در راه توسعه قدم بردارند. اما شانس هر یک از این دو خط مشی برای دستیابی به رشد اقتصادی سریع و موفقیت‌آمیز در آینده نزدیک بعید بنظر می‌رسید، چرا که کل نظام علیه چنین امکاناتی عمل می‌کرد. او می‌نویسد: «هدف اصلی امپریالیسم در دوران کنونی عبارت از جلوگیری و در غیر آن صورت کند کردن و کنترل توسعه اقتصادی کشورهای توسعه نیافته است.» این کند کردن و کنترل به معنای نگهداشتن این کشورها در چارچوب سرمایه‌داری و قرار دادن آنها در معرض استثمار و سلطه امپریالیستی تا حد ممکن است. از این رو پُل باران به لزوم مبرم واکنش انقلابی بیشتر از سوی کشورهای توسعه نیافته تأکید دارد. او می‌نویسد:

«در کشورهای توسعه نیافته، شکاف میان آنچه هست و آنچه می‌تواند باشد بسیار چشمگیر است. تفاوت میان... فلاکت وحشتناک و زندگی شایسته و انسانی؛ میان بدبختی و ناامیدی از یکسو و شور و شوق پیشرفت از سوی دیگر، میان زندگی و مرگ صدها میلیون انسان... برقراری اقتصاد با برنامه سوسیالیستی شرط اجتناب ناپذیر و اساسی برای دستیابی کشورهای توسعه نیافته به پیشرفت اقتصادی - اجتماعی است.»

از این جهت او مثال چین را می‌آورد که از «چنبره نظام سرمایه‌داری جهانی» رها شده و منبع الهام‌بخش و امیدبخشی برای تمام کشورهای وابسته و مستعمره گردیده است. (10)

کتاب «اقتصاد سیاسی رشد» تأثیر عظیمی از خود بجای گذاشت و موجب گردید انبوهی از نوشته‌های رادیکال و مارکسیستی درباره تحلیل وابستگی در امریکای لاتین انتشار یابد. انقلاب 1959 کوبا نقش الهام‌بخش از آن مهمتری در این پدیده داشت. پُل باران به همراه لئوهورمن و پال سوئیزی در سال 1960 به کوبا رفت و با چه گوآرا که در آن موقع مسئول بانک مرکزی کوبا بود ملاقات کرد. چه گوآرا خود را با دیدگاه و تحلیل پُل باران درباره توسعه نیافتگی بسیار نزدیک می‌دید. (11) شماری از تحلیل‌گران تئوری وابستگی در امریکای لاتین و کشورهای کارائیب عبارت بودند از: تئوتونیو دوس سانتوس (Theotonio Dos Santos)، فرناندو هنریک کاردوزو، پابلو گنزalez کازانوآ، روی مورو مارینی، والتر رودنی، کلایو توماس و ادواردو گالیانو. آندره گوندرفرانک که در امریکا بود با انتشار کتاب خود «سرمایه‌داری و توسعه نیافتگی در امریکای لاتین» و برجسته کردن مقوله «توسعه‌ی توسعه نیافتگی» در 40 سال پیش، اثر بزرگی از خود بجای گذاشت. سمیر امین در افریقا در سال 1957 (همان سالی که کتاب پُل باران انتشار یافت) در تز دکترای خود نقدی از تحلیل‌های معمول درباره توسعه ارائه داد و بعداً آنرا زیر عنوان «انباشت در مقیاس جهانی» انتشار داد. (12) او بعدها سهم بزرگی در تحلیل وابستگی و نظام جهانی ادا کرد. در هند شرکت کنندگان در این دیدگاه عبارت بودند از: آشوک میترا و آمیا کومار باگچی. بخش وسیعی از تئوری مارکسیستی وابستگی بعدها با تحلیل سیستم جهانی ادغام گردید - پیشقراول این کار آلپور کاکس و امانوئل والرستین بودند.

تئوری وابستگی گرچه اغلب به بحثی کم ارزش تقلیل داده شد و توسط نظریه پردازان نظام و مارکسیست‌های سنتی سخت مورد انتقاد قرار گرفت و مرگ آن نیز بارها اعلام شد، اما نقد عمیق‌تر «جهان‌سومی» از امپریالیسم که پُل باران و دیگران پایه‌گذاری کردند هنوز پابرجا مانده است.

نقد اصلی و اولیه نظریه وابستگی در سال‌های دهه 1970 تکیه‌اش بر «معجزه اقتصادی» برزیل، مکزیک و آسیای شرقی بود. در بحثی با تفاوت ظریف و جزئی که کاردوزو در برزیل زیر عنوان «توسعه پیوسته به وابستگی» ارائه داد، تئوری وابستگی مطرح شده از سوی پُل باران و گوندر فرانک بعنوان «نوعی بازتولید توسعه نیافتگی» توصیف می‌شد. کاردوزو در مقابل این تئوری چنین موضع‌گیری کرد که «رخنه و نفوذ سرمایه صنعتی - مالی باعث شتاب‌گیری تولید ارزش اضافی نسبی گردیده، نیروهای مولده را تشدید می‌بخشد... و تأثیراتی شبیه سرمایه‌داری در کشورهای پیشرفته بوجود می‌آورد، جایی که بیکاری و ایجاد کار، بدبختی و ثروت با هم همزیستی دارند» (کاردوزو بعداً به راست‌گرایش پیدا کرد. در سال 94-1993، وزیر دارائی و در سال‌های 2000-1996، رئیس‌جمهور برزیل شد و سیاست‌های نئولیبرالی را در آن کشور پیاده کرد). (13)

در سال‌های دهه‌ی 1970 از نظر بعضی‌ها تا مدتی بنظر می‌رسید که نگرش وابستگی اعتبار خود را بکلی از دست داده است. سپس هنگامی که صنعتی شدن از نوع جایگزینی واردات، مُلهم از نظریه پردازان لیبرال تئوری وابستگی در دهه‌ی 1980 شکست خورده اعلام شد چنین بنظر می‌رسید که تئوری وابستگی از این جهت نیز با شکست روبرو شده است. بطور همزمان بسیاری انقلابات شکست خوردند و از اینرو بنظر می‌رسید که رهائی از چنبره نظام که توسط تحلیل‌گران رادیکال تئوری

وابستگی پیشنهاد می‌شد در این زمان عملاً غیرممکن است. با ظهور مجدد سکون اقتصادی در کل سیستم اقتصادی جهان و شدت‌گیری مالی شدن اقتصاد از دهه‌ی 1970 به بعد ایدئولوژی نئولیبرال سیطره کامل پیدا کرد و دیدگاه‌های رادیکال را از میدان بدر کرد.

شکاف جدید امپریالیستی

با این وجود، برغم رویگردانی ایدئولوژیک از نگرش وابستگی، نقد عمومی نظام جهانی امپریالیستی از جهت استثمار سیستماتیک و پیگیری کشورهای زیر سلطه که توسط پُل باران و دیگران مطرح شد توسط خود فرایند تاریخی محک صحت خورد. اگر در دوران شکوفائی سالهای بعد از جنگ جهانی دوم به مدتی کوتاه همه‌ی کشورها رو به رشد رفتند، آشکار است که این مسئله از سالهای دهه‌ی 1970 به بعد دیگر صادق نبود. در سالهای دهه‌ی 1980، با آغاز بحران در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته و افزایش شدید نرخ بهره در ایالات متحده، بحران وام‌ها در کشورهای جهان سوم با شدت هرچه تمامتر ظاهر شد و اثرات فاجعه‌باری برای کشورهای مقروض جنوب بوجود آورد. سالهای دهه 1980 برای امریکای لاتین از جهت توسعه، «سالهای از دست رفته» بود. کشورهای افریقائی سقوط کردند و نتوانستند کمر راست کنند.

توسعه سریع در بخشهایی از آسیای شرقی بویژه هفت کشور و دولت - شهر (چین، تایوان، کره جنوبی، هنگ کنگ، سنگاپور، مالزی و تایلند) ادامه یافت و این کشورها در مجموع میان سالهای 1973 و 1999 رشدی معادل 5 درصد داشتند. در حالیکه اقتصاد جهانی رو به سکون داشت رشد اقتصادی این کشورها رو به سرعت داشت. همه‌ی این مناطق با رشد سریع توانسته بودند مازاد اقتصادی بالقوه خود را بحرکت

در آورند» و دست به سرمایه‌گذاری‌های وسیع زدند. اما اینها کشورهایی بودند که اغلب بطور چشمگیری از توسعه سرمایه‌داری نوع بازار روی گردانده و الگوهای توسعه نوع دولتی برقرار کرده بودند - اقتصاد چین نتیجه یک انقلاب بود، در مورد کره جنوبی و تایوان تا حد زیادی بدلیل موقعیت ویژه آنها بعنوان کشورهای صف مقدم ژئوپلیتیک برای بازدارندگی چین و نقش حیاتی آنها برای سیطره امپریالیستی ایالات متحده بر کشورهای ساحلی اقیانوس آرام بود.

تایوان و کره جنوبی هر دو کشورهایی بودند که حین جنگ سرد از بدنه کشور اصلی‌شان جدا شده بودند (اولی از چین و دومی از کره شمالی) و از این رو نقش جغرافیائی - سیاسی منحصر به فردی پیدا کردند. سفارشات جنگی امریکا حین جنگ ویتنام به هر دوی این کشورها تحریک زیادی به اقتصاد آنها داد. کره جنوبی الگوی اقتصادی شبیه ژاپن - که قبلاً آنرا مستعمره کرده بود - از طریق رابطه نزدیک دولت و مجتمع‌های انحصاری اتخاذ کرد. هنگ کنگ و سنگاپور هر دو، دولت شهرهایی با موقعیت استراتژیک بودند و از آنها به عنوان انبارهای ترانزیت کالاهای تجاری استفاده می‌شد.

بدین ترتیب در آسیا قطب جدید رشد اقتصادی ظاهر شد که خود را از شرایط کشورهای محیطی در اقتصاد جهانی - گرچه نه بطور کامل - رها ساخت. حریف اقتصادی جدیدتر، کشور هند است که برای اولین بار در سالهای دهه 1990 به رشد سالانه بیش از 3 درصد دست یافت اما هنوز دست به گریبان شرایط مزمن توسعه نیافتگی است. (14)

با باز شدن فزاینده اقتصادهای آسیای شرقی به روی سیستم مالی امپریالیستی متمرکز در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری در دهه‌های 1980 و 1990 اینان نیز

دریافتند که می‌توانند به همان بلای وابستگی مالی گرفتار آیند - چنانکه شاهد بحران مالی 99-1997 بودیم و دیدیم چه ضربات سختی به مالزی و بویژه به کشور تایلند وارد شد. (15)

حقیقت تلخ این است که 50 سال پس از انتشار کتاب دوران ساز «اقتصاد سیاسی رشد»، شکاف فراگیر میان بخش مرکزی و محیطی در اقتصاد جهانی نه تنها کمتر نشده بلکه وسیع‌تر گردیده است. همانگونه که برانکو میلانویچ اقتصاددان بانک جهانی توضیح می‌دهد: «سلسله مراتب مناطق جهانی تقریباً در همان سطح زمان آدام اسمیت باقی مانده است. اما تفاوت درآمد میان آنها بسیار شدیدتر شده است». از منظر دو قرن گذشته که نگاه می‌کنیم، کشورهای ثروتمند سرمایه‌داری «توانستند از همه جلو بیفتند و فقط در مواردی استثنائی کشورهای غیرغربی توانستند به آنها برسند». در سال 1820 شکاف میان ثروتمندترین و فقیرترین کشورها از جهت تولید سرانه داخلی، حداکثر 3 به 1 (طبق تخمین پال بیروچ 2 به 1) بود. به سال 1992 که می‌رسیم این شکاف به 72 به 1 می‌رسد.

بقول میلانویچ مهم‌ترین واقعیت جهانی در ربع قرن گذشته و تحکیم مجدد «موقعیت غرب به عنوان باشگاه ثروتمندان» بوده است. در حالیکه در همین فاصله «امید کشورهای غیرغربی در رسیدن به غرب عملاً بر باد رفته است». تنها کشورهائی که توانستند میان سال‌های 1960 تا پایان قرن، بر پایه معیار درآمد سرانه، از حالت عقب‌ماندگی بیرون آمده به موقعیت کشورهای ثروتمند یا تقریباً ثروتمند برسند، کره جنوبی و تایوان و دو دولت - شهر هنگ کنگ و سنگاپور بوده‌اند. اگر در «دوران طلائی» سرمایه‌داری انحصاری شکاف در درآمد سرانه میان ثروتمندترین و فقیرترین مناطق جهان از 15 به 1 به 13 به 1 کاهش یافت، به پایان قرن که می‌رسیم این

شکاف دوباره به 19 به 1 می‌رسد. دوران میان سال 1960 تاکنون شاهد «تصفیه» اغلب کشورهای غیر اروپای غربی، امریکای شمالی و ثروتمند آسیایی از مقام شورهائی بوده است که کوشش داشتند ثروتمند شوند، یعنی در این سالها شاهد «جهانی با حرکت بسوی قهقرا» بوده‌ایم. این پدیده همراه با گسترش فزاینده «جهان چهارم» یعنی شورهائی بوده است که تحت شرایط موجود هیچ امیدی به توسعه ندارند. (16)

تردیدی نمی‌توان داشت که وسیع‌تر شدن شکاف میان بخش مرکزی و محیطی محصول ساز و کارهای کلی حاکم بر کل نظام جهانی امپریالیستی بوده است. سمیر امین در توضیح این مکانیسم‌ها از «پنج نوع انحصار» - که حتی در متن جهانی سازی محدود - در دست کشورهای مرکزی باقی مانده است نام می‌برد: (1)- انحصار تکنولوژیک، (2)- انحصار کنترل بازارهای مالی جهان، (3)- انحصار دسترسی به منابع طبیعی جهان، (4)- انحصار دستگاه‌های ارتباط جمعی و ارتباطات راه دور، و (5)- انحصار سلاح‌های کشتار جمعی، نابودی جمعی و دیگر وسائل پیشرفته نابودگر - به این انحصارات باید قدرت کشورهای پیشرفته را که توسط اهرم‌هائی چون صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و سازمان تجارت جهانی بطور مستقیم و غیرمستقیم بر دیگران اعمال می‌شود اضافه کرد. علاوه بر آن جهانی سازی سرمایه‌داری امکان توسعه مستقل و ملی را کاهش داده و موجب وابستگی بیشتر کشورهای توسعه نیافته به بازار جهانی و از آن بیشتر به بازار مالی جهانی که زیر سیطره کشورهای ثروتمندان گردیده است. اقتصاد اکثر کشورهای جهان سوم مانند زمان پُل باران شدیداً وابسته به صدور کالاهای اولیه است. در امریکای لاتین مواد اولیه اکثر صادرات

تقریباً همه کشورها را تشکیل می‌دهد. بدین ترتیب از هم گسیختگی اقتصاد کشورهای محیطی تا به امروز ادامه یافته است. (17)

قوانین حرکت سرمایه‌داری در درجه اول از بخش مرکزی این نظام سرچشمه می‌گیرد و اقرار، از آن تبعیت می‌کنند. در سالهای دهه‌ی 1970 هم نرخ رشد کشورهای پیشرفته و هم اقتصاد جهانی در مجموع رو به سکون رفت و «عصر مس» جای «عصر طلائی» پیشین را گرفت. (18) همانگونه که پُل باران و پال سوئیزی در کتاب «سرمایه انحصاری» مطرح کرده‌اند، گرایش اقتصاد کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری بسوی رکود است و فقط از طریق مخارج نظامی، تلاش در فروش کالاها و گسترش بخش مالی (همراه با شرایط تاریخی استثنائی مانند وجود نقدینگی عظیم مردم بعد از جنگ برای خرید کالاهای مصرفی و نیاز به بازسازی زیرساخت اقتصادی اروپا و ژاپن و موج دوم اتوموبیلی کردن امریکا) بطور موقت جلو آن گرفته شد. به اوائل دهه‌ی 1970 که می‌رسیم عوامل محرکه بالا فروکش می‌کنند و نرخ رشد سالانه‌ی سرانه در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری از 3/7 درصد در سالهای 1950-73 یکباره به 2 درصد در سالهای 1973-98 سقوط می‌کند. ظهور سکون مجدد اقتصادی که نشانه‌ی آن، نبودِ مفرهای لازم برای سرمایه‌گذاری‌های بزرگ و سودآور است، موجب پولی - مالی کردن اقتصاد (و نه سرمایه‌گذاری صنعتی) در کشورهای پیشرفته و جهان شد. به دلیل نبودِ موقعیت برای سرمایه‌گذاری در اقتصاد «واقعی»، سرمایه‌های پولی در جستجوی مفرهای سفته‌بازی و مالی افتادند. (19)

جابجائی مرکز ثقل سرمایه‌داری بسوی انباشت ثروتهای مالی و سفته‌بازی در دهه‌های 1980 و 1990 پدیده محوری رشد جهانی سازیِ نولیبرالی گردید و این، نیازمند تشدید باز هم بیشتر بهره‌کشی جهانی بود که بنوبه‌ی خود توسعه کشورهای

جهان سوم را دچار مشکلات عظیمی ساخت. کشورهای توسعه نیافته را مجبور کردند اقتصاد خود را بسوی نابرابری بیشتر تجدید ساختار کنند. اما این کار موجب رشد بیشتری که وعده داده بودند نشد. بزودی آشکار شد که هدف رژیم نولیبرال نه توسعه بیشتر کشورهای توسعه نیافته بلکه ایجاد «اقتصاد بازارهای نوظهور» بود که موجب انباشت هرچه بیشتر ثروتها در مراکز مالی جهانی گردید. نتیجه این کار سرازیر شدن هر چه بیشتر مازاد اقتصادی از کشورهای فقیر به کشورهای ثروتمند بوده است. در نیویورک تایمز 25 مارس 2007 می‌خوانیم: «بنا به گزارش سازمان ملل در سال 2006 میزان خالص انتقال سرمایه از کشورهای فقیر به کشورهای ثروتمند 784 میلیارد دلار بوده است - در مقایسه با 229 میلیارد دلار در سال 2002... حتی از فقیرترین کشورها مانند کشورهای افریقائی پائین صحرا اکنون پول به کشورهای ثروتمند سرازیر می‌شود.» (20)

آغاز این دوره رکود با افول سلطه (هژمونی) ایالات متحده نیز همراه بود چرا که این کشور بخشی از برتری تولیدی قبلی خود را از دست داده بود و دیگر در موقعیتی نبود که بر تولید صنعتی جهان مسلط باشد. در واکنش به این چالش و سوء استفاده از خلاء ژئوپولیتیک بوجود آمده در اثر فروپاشی شوروی، دولت امریکا با دخالت تهاجمی هر چه بیشتر در کشورهای جهان سوم و کشورهائی که قبلاً در حوزه نفوذ شوروی بودند در صدد بازیابی و گسترش قدرت خود با وسائل نظامی بوده است. گرچه آقایان مایکل هارت و انتونیو نگری همین اواخر در سال 2000 در کتاب خود زیر عنوان «امپراتوری» از جنگ ویتنام بعنوان آخرین جنگ امپریالیستی نام برده‌اند ولی امروزه با مشاهده ماشین جنگی امریکا در افغانستان و عراق و گسترش این ماشین جنگی در هر سه قاره کشورهای محیطی این ادعا آشکارا بر باد می‌رود. انگیزه

کلیدی و استراتژی بزرگ تهاجم کنونی ایالات متحده دستیابی به کنترل منابع استراتژیک و حیاتی (بویژه نفت) در عصر کمیابی فزاینده منابع است. (21)

داستان در مورد تو صدق نمی‌کند

ماحصل تمام این رویدادها طغیان مجدد در جهان سوم بوده است. تلاش ماشین جنگی امپریالیستی برای کنترل عراق، موجب مقاومت شدید از سوی نیروهای ملی و مذهبی در این کشور شده است. امریکای لاتین اکنون جایگاه کوشش‌های جدی برای تعیین راه‌های سوسیالیستی الترناتیو بویژه در ونزئولا و بولیوی و خیزش جدید در کوبا شده است. افریقای جنوبی شاهد موج جدید مقاومت در برابر آنچه تبعیض اقتصادی - محیط زیستی (اگر نه نژادی) خوانده می‌شود شده است. انقلاب دهقانی در نپال با هدف دموکراتیزه کردن نظام و کنترل مردمی، امیدهای نوینی به کشوری عرضه می‌کند که در شرایط سلطه اقتصادی - سیاسی و سیطره نظامی نیمه فئودال - امپریالیستی گرفتار آمده است. جنبش عدالت جهانی (ضد جهانی سازی) در سطح جهانی در حال گسترش است. رژیم سرمایه‌داری نئولیبرال در همه جا زیر حمله توده‌های مردم است.

پُل باران تأکید دارد که جواب به امپریالیسم و فراتر از آن جواب به سرمایه‌داری را نمی‌توان صرفاً در دستیابی به مازاد بالقوه و بسیج آن جستجو کرد. در واقع موضوع آنقدرها مربوط به بهره‌گیری از تفاوت میان **مصرف اساسی و بازده بالقوه** برای رسیدن به کشورهای پیشرفته نیست. بلکه هدف بنیادی پایان دادن به تولید، صرفاً بخاطر تولید (یا مازاد، محض خاطر مازاد) و سازمان دادن جامعه در راستای مناسب‌ترین نوع

مصرف و متناسب با نیازهای واقعی و اصیل انسان است: جامعه‌ای که در آن مازاد اقتصادی و مصرف آن بطور دموکراتیک برنامه‌ریزی شود. پیام اصلی پُل باران که در نظریه مازاد با برنامه او گنجانده شده است عبارت بود از: امکان برقراری جامعه‌ای خردگرا، عدالت خواه و دوام پذیر که هدف آن تأمین نیازهای اصیل و واقعی انسان به بهترین وجه باشد. در هر تلاشی از این نوع اشتباهاتی روی خواهد داد. «اما نکته تعیین کننده در این جاست که در این صورت از این پس نابخردی، دیگر سرشتی ساختار جامعه نخواهد بود. - آنچنان که در سرمایه‌داری است». پُل باران مانند مارکس در پایان نقد کلی‌اش از سرمایه‌داری بر این نکته تأکید دارد که: داستان در مورد تو صدق نمی‌کند. قلمرو آزادی عمل و امکان از سر گرفتن مجدد مبارزه برای آزادی انسان همیشه وجود داشته و دارد. (22)

برگرفته از: مجله مانتلی ریویو، ماه مه 2007

Notes

1. Paul A. Baran, *The Political Economy of Growth* (New York: Monthly Review Press, 1957).
2. Karl Marx, *Capital*, vol. 1 (New York: Vintage, 1976), 90. In referring to "The tale is told of you" Marx was quoting from Horace's *Satires*, Bk 1, Satire 1, in which Horace, influenced by Epicurus, had written a critique of the amassing of wealth. For those of his readers who failed to see themselves in this portrait of greed he wrote: "Change the name, and the tale is told of you!"
3. Marx, *Capital*, vol. 1, 579-80; V.I. Lenin, *Imperialism, the Highest Stage of Capitalism* (New York: International Publishers, 1939), 85; Kenzo Mohri, "Marx and Underdevelopment," *Monthly Review* 30, no. 3 (April 1979): 32-42; Sunti Kumar Ghosh, "Marx on India," *Monthly Review* 35, no. 8 (January 1984): 39-53; Teodor Shanin, ed., *Late Marx and the Russian Road* (New York: Monthly Review Press, 1983).
4. David Christian, *Maps of Time* (Berkeley: University of California Press, 2004), 406-09, 435; Paul Bairoch, "The Main Trends in National Economic Disparities Since the Industrial Revolution," in Bairoch and Maurice Levy-Leboyer, eds., *Disparities in Economic Development Since the Industrial Revolution* (New York: St. Martin's Press, 1981), 7-8.
5. Walt Restow, *The Stages of Economic Growth: A Non-Communist Manifesto* (Cambridge: Cambridge University Press, 1961), 39. See also Paul Baran, *The Longer View* (New York: Monthly Review Press, 1969), 52-67.
6. Baran, *Political Economy of Growth*, 136-43.
7. Baran, *Political Economy of Growth*, 22-43.
8. Baran, *Political Economy of Growth*, xxix, 280-81, 175-77, 195.
9. Baran, *Political Economy of Growth*, 174, 184-87, 211-14.
10. Baran, *Political Economy of Growth*, 10, 12, 197, 219-26, 249-51, 258-61.
11. See the 1964 comments by Che, then minister of industries, and of the theoretical organ of his ministry in Leo Huberman and Paul M. Sweezy, *Paul Baran: A Collective Portrait* (New York: Monthly Review Press, 1965), 107-08.
12. Andre Gunder Frank, *Capitalism and Underdevelopment in Latin America* (New York: Monthly Review Press, 1967); Samir Amin, *Accumulation on a World Scale* (New York: Monthly Review Press, 1974); Eduardo Galeano, *Open Veins of Latin America* (New York: Monthly Review Press, 1973).

13. Fernando Henrique Cardoso, "The Consumption of Dependency Theory in the United States," *Latin American Research Review* 12, no. 3 (1977): 19-20.
14. Angus Maddison, *The World Economy: A Millennial Perspective* (Paris: Development Centre, OECD, 2001), 142-49.
15. See B. N. Ghosh, "Globalization, Capital Inflows, and Financial Crises," in Ghosh and Halil M. Guven, eds., *Globalization and the Third World: A Study of Negative Consequences* (New York: Palgrave Macmillan, 2006), 182-99.
16. Branko Milanovic, *World's Apart: Measuring International and Global Inequality* (Princeton: Princeton University Press, 2005), 40-50, 61-81, 199; Maddison, *World Economy*, 125; Samir Amin, *The Empire of Chaos* (New York: Monthly Review Press, 1992), 92-93; Duncan Green, *Faces of Latin America* (New York: Monthly Review Press, 2006), 23. The term "third world" is still used to describe underdeveloped countries in general. In this sense "fourth world" is usually taken to mean the very poorest countries of the third world.
17. Samir Amin, *Capitalism in the Age of Globalization* (London: Zed, 1997), 3-5.
18. The contrast between a high accumulation "golden age" and a low accumulation "leaden age" was introduced in Joan Robinson, *Essays in the Theory of Economic Growth* (New York: St. Martin's Press, 1962).
19. Maddison, *World Economy*, 129; Paul A. Baran and Paul M. Sweezy, *Monopoly Capital* (New York: Monthly Review Press, 1966); John Bellamy Foster, "Monopoly-Finance Capital," *Monthly Review* 58, no. 7 (December 2006): 1-14.
20. Tina Rosenberg, "Reverse Foreign Aid," *New York Times Magazine* (March 25, 2007): 16-19.
21. See John Bellamy Foster, *Naked Imperialism* (New York: Monthly Review Press, 2006), 31-38.
22. Baran, *Political Economy of Growth*, 299; compare Milanovic, *Worlds Apart*, 148.

« جنگ علیه تروریسم »: **و پایگاه‌های نظامی و امپراتوری**

جان بلامی فوستر، هاری ماگدوف و ربر. و. مک چسنی

برگردان: ب. کیوان

در پی سوء قصدهای 11 سپتامبر علیه «مرکز جهانی تجارت» و پنتاگون، واشنگتن باحمایت پرشور و تقریباً متفق تمامی طبقه سیاسی «جنگ علیه تروریسم» را راه انداخت. چند ماه بعد، «جنگ علیه تروریسم» ایالات متحد به جنگ صلیبی جدید در گرداگرد سیاره تبدیل شد و همه مرزهای ملی را درنوردید. واشنگتن از خطر «توسعه جهانی تروریسم» برای توجیه گسترانیدن گروه‌های خود نه فقط در افغانستان، بلکه همچنین در فیلی پین، گرجستان و یمن و نیز برای ادامه تشدید عملیات ضد شورشی خود در شمال آمریکا جنوبی سود جسته است. این خطر اجازه داد طرح هجوم ایالات متحد به عراق که رهبران سیاسی آن رؤیای اجرای آن را از پایان جنگ خلیج (فارس) در 1991 در سر می پرورانیدند، توجیه شود.

سوء قصدهای 11 سپتامبر برای طبقه رهبری ایالات متحد، آنچه را که از دیرباز در جستجوی آن بود، پایه ای فراهم آورد که به اعتبار آن توانست بر «سند روم ویتنام» (احساس های ضد مداخله گرایانه در مردم ایالات متحد) فایق آید و امریکایی ها را به منظور توسعه امپراتوری سرمایه داری و توسعه هژمونی ایالات متحد درگیر جنگ صلیبی جدید جهانی کند. به عنوان سخنی مجازی، قویترین صدای دوم 11 سپتامبر در واشنگتن، صدای باز کردن در بطری های شامپانی در QG سیا در لانگ لی، در دپارتمان دولتی و دفترهای اداری دست نخورده باقی مانده پنتاگون بود. سوء قصدهای 11 سپتامبر یک فرصت بادآورده [!] (علامت تعجب از مترجم است) برای مجتمع نظامی - صنعتی ایالات متحد بود. هدایت مردم به پشتیبانی از حفظ و توسعه یک امپراتوری، بویژه در هنگامی که این امپراتوری برای خدمت به نیازهای سرمایه بنا می گردد، کار آسانی نیست. دلیل «امنیت ملی» که با سوء قصدهای 11 سپتامبر فراهم آمد، بدرستی دلیل ایده آلی برای رسیدن به این هدف است.

با اینهمه، حمله های 11 سپتامبر به امپراتوری ایالات متحد اجازه داد به خروش درآید و از سوی دیگر، فوریت شرح سرشت منطق این امپراتوری را برای مبارزان تقویت کنند. جنگ جدید دایمی جهانی علیه «شیطان ها» تضادها را تکمیل کرده و ناگزیر یک فاجعه تقریباً از منظر همه دیدگاه ها خواهد بود. در ایالات متحد این مهمترین مجال برای مطرح کردن مسئله امپریالیسم و رابطه آن با سرمایه داری در نسل جدید خواهد بود. پس به احتمال این بحران تا اندازه ای از دیرباز بهترین فرصت را برای یک پیشرفت ترقیخواهان فراهم می آورد.

موضوع متنی که پی می آید همانا بررسی یک قطعه مهم، و در مقیاس بزرگ ناشناخته، از چیستان امپراتورانه ایالات متحد است. این حضور نظامی جهانی از 12 سپتامبر برقرار نگردید، بلکه طی قرن بیستم، زمانی که ایالات متحد به عنوان قدرت

هژمونیک سرمایه داری سربرآورد، توسعه یافته است. پایگاه های نظامی بطور تنگاتنگ با نیازهای امپراتورانه ایالات متحد، همزمان برای حمایت از اقتصاد درونی و تقویت فرمانروایی جهانی اش در پیونداند. به عقیده ما وجود این سیستم از پایگاه های نظامی بیش از هر چیز بطور مشخص امپراتوری ایالات متحد را بنیان می نهد.

پایگاه های امپراتوری

در خلال تاریخ بشریت، امپراتوری ها برای تحمیل فرمانروایی شان روی پایگاه های نظامی درخارج تکیه کرده اند. در هر حال از این دیدگاه صلح آمریکایی (Pax Americana) متفاوت از صلح رومی یا صلح بریتانیایی نیست. تاریخ دان آرنولد توین بی در اثرش «آمریکا و انقلاب جهان» (1962) می نویسد: «روش اصلی که بنا بر آن رُم برتری سیاسی اش را در دنیای خود برقرار کرد، مبتنی بر حمایت از همسایگان ضعیف ترش و حفظ آن ها در کنار خودش و همسایگان نیرومندترش است. رابطه رُم با حمایت شدگان اش مبتنی بر قراردادهای بوده است. از نظر حقوقی آن ها وضعیت آغازین خودسالاری فرمانروای شان را حفظ می کردند. حداکثر چیزی که رُم از آن ها در ارتباط با قلمروها انتظار داشت، واگذاری یک قطعه زمین در اینجا و آنجا برای ساختن یک دژ رومی برای تأمین امنیت مشترک متحدانش و خودش بود.» دست کم از این روست که [امپراتوری] رُم آغاز می شود. البته، در آن زمان، «سرزمین های وسیع متحدان قدیم» که در آغاز توسط این سیستم پایگاه های نظامی رُم حفاظت می شدند، «به بخشی از امپراتوری رُم تبدیل شدند، به همان عنوان که سرزمین های کم وسعت دشمنان قدیم رُم، به طور ارادی و آشکار توسط آن ضمیمه شده بودند». (صص 106 - 105)

انگلستان در اوج خود در قرن 19 به عنوان قدرت اساسی سرمایه‌داری بر امپراتوری وسیع استعماری که به وسیلهٔ یک سیستم جهانی پایگاه‌های نظامی حفاظت می‌شد، حکومت می‌کرد. همان‌طور که روبرهارکاوای در اثر مهم‌اش «قدرت عظیم رقابت به خاطر پایگاه‌های خارجی» (1982) توضیح داده، این پایگاه‌ها در امتداد دالان‌های دریایی زیر مدیریت قدرت دریایی بریتانیا در چهارچوب شبکه توزیع شده بودند: 1- از مدیترانه تا هند را از راه سوئز 2- آسیای جنوبی، خاور دور و اقیانوس آرام 3- آمریکای شمالی و کارائیب 4- آفریقای غربی و آتلانتیک جنوبی. این پایگاه‌های نظامی در اوج امپراتوری بریتانیا در بیش از 35 کشور/ مستعمره‌های متمایز مستقر بودند. با اینکه هژمونی بریتانیا در آغاز قرن 20 به سرعت زوال یافت، اما پایگاه‌های‌اش مدت‌ها پس از امپراتوری باقی ماند و سیستم پایگاه‌های‌اش طی جنگ دوم جهانی اندکی توسعه یافت. با این‌همه، بی‌درنگ پس از جنگ، امپراتوری بریتانیا به کلی از هم پاشید و اکثریت عظیمی از پایگاه‌هایش ناگزیر برچیده شد.

سقوط امپراتوری بریتانیا با صعود امپراتوری دیگر همراه بود. ایالات متحد به عنوان قدرت هژمونیک اقتصاد جهانی سرمایه‌داری جانشین بریتانیا شد. ایالات متحد از جنگ دوم جهانی با سیستم پایگاه‌های نظامی بسیار وسیع که تا آن زمان سابقه نداشت، وارد عرصهٔ کاملاً جدیدی شد. به عقیدهٔ جیمس بلاکر مشاور عمده سردستیار ستاد مشترک سلاح‌های ارتش زمینی به این سیستم پایگاه‌های خارجی هم‌زمان در پایان جنگ دوم جهانی با بیش از 30 هزار تأسیس‌های پراکنده در 2 هزار نقطه مستقر در تقریباً 100 کشور و منطقه از مدار شمالی تا مدار جنوبی گسترده بود. پایگاه‌های نظامی ایالات متحد همهٔ قاره‌ها و جزیره‌های بین قاره‌ها را در بر می‌گرفت. بلاکر می‌نویسد: «در کنار انحصار هسته‌ای ایالات متحد نمادی به‌طور جهانی

شناخته‌تر از این سیستم پایگاه‌ها در خارج در تائید وضعیت ابرقدرتی ملت ما وجود نداشت» (1).

پس از جنگ، موضع رسمی ایالات متحد در مورد این پایگاه‌ها این بود که آنها به هر ترتیب که ممکن است، حفظ شوند و پایگاه‌های جدیدی بر آنها افزوده گردد. رئیس جمهور هاری ترومن در کنفرانس پتسدام در 7 اوت 1945 اعلام داشت: «هر چند ایالات متحد برای کسب سود و بدست آوردن امتیاز خودخواهانه از جنگ نمی‌کوشد، با این‌همه ما پایگاه‌های نظامی لازم را برای حمایت کامل از منافع ما و صلح در جهان حفظ می‌کنیم. پایگاه‌هایی که کارشناسان نظامی ما آنها را برای حمایت از ما اساسی تلقی می‌کنند، تصاحب خواهد شد. ما این پایگاه‌ها را بنا بر موافقت‌ها مطابق با منشور سازمان ملل متحد به‌دست می‌آوریم.» (2)

با این‌همه، گرایش فرمانروا از پایان جنگ دوم جهانی تا جنگ کرده کاهش شمار پایگاه‌های ایالات متحد در خارج بود. به عقیده بلاکر «نیمی از پایگاه‌ها از زمان جنگ طی دو سال در پی شکست ژاپن و نیمی از پایگاه‌ها که تا 1947 حفظ شده بودند در 1949 برچیده شدند» (ص 32). با این‌همه، این کاهش شمار پایگاه‌ها در خارج در پس از جنگ با جنگ کره قطع شد و شمار پایگاه‌ها، سپس، طی جنگ ویتنام افزایش یافت. پس از جنگ ویتنام شمار پایگاه‌های ایالات متحد در خارج دوباره کاهش یافت. در 1988، شمار پایگاه‌ها اندکی پایین‌تر از شمار آنها در پایان جنگ کره بود، اما مدل جهانی بسیار متفاوت از مدل آغاز دوره پس از جنگ دوم جهانی را با کاهش ناگهانی در جنوب آسیا و خاورمیانه - آفریقا بازتاب می‌داد: (بنگرید به جدول شماره 1).

	1947	1949	1953	1957	1967	1975	1988
Europe, Canada et Atlantique du Nord	506	258	466	566	673	633	627
Pacifique et Asie du Sud - Ouest	343	235	291	256	271	183	121
Amérique Latine et Caraïbes	113	59	61	46	55	40	39
Moyen Orient et Afrique	74	28	17	15	15	9	7
Asie du Sud	103	2	0	0	0	0	0
Total	1,139	582	815	883	1,014	865	794

جدول 1. پایگاه‌های ایالات متحد در فراسوی دریا - در خارج از منطقه 1947- 1988

از حیث تاریخی، پایگاه‌ها اغلب طی جنگ‌ها به‌دست آمده‌اند. مثلاً، پایگاه دریایی ایالات متحد در گوانتانامو در کوبا در پی جنگ اسپانیا-آمریکا تصرف شد، هر چند این پایگاه از حیث فنی «اجاره شده»، اما این اجاره دائمی است. طبق قرارداد، حاکمیت ایالات متحد بر پایگاه تنها با موافقت متقابل کوبا و ایالات متحد منتفی می‌گردد. البته، مدت مدیدی است که پرداخت‌های ناچیز سالیانه (که به دولت ایالات متحد «حق» بهره‌برداری از این قسمت از خاک کوبا را می‌دهد، بدون در نظر گرفتن رأی دولت و مردم کوبا واریز شده است. از انقلاب کوبا به این سو، چک‌های صادر شده از جانب ایالات متحد برای پرداخت اجاره پایگاه تنها یک بار وصول شدند (نخستین فقره این چک‌ها پس از انقلاب پرداخت شد). همه چک‌های بعدی توسط کوبا نگهداری شده‌اند، بی آنکه دریافت شوند. زیرا کوبا خواستار است که این پایگاه از سرزمین‌اش برچیده شود.

بسیاری از پایگاه‌های کنونی ایالات متحد در پی جنگ‌های زیر به‌دست آمده است: جنگ دوم جهانی، جنگ کره، جنگ ویتنام، جنگ خلیج (فارس) و جنگ در افغانستان. پایگاه‌های نظامی آمریکا در اوکیناوا که به‌طور رسمی به ژاپن تعلق دارد، میراث اشغال ژاپن توسط ایالات متحد طی جنگ دوم جهانی است.

مانند همه امپراتوری‌ها، ایالات متحد برای ترک برخی از پایگاه‌های مشخص زیر تصرف خود سکوت اختیار می‌کند. پایگاه‌هایی که طی جنگ به‌دست آمده‌اند و همچون موقعیت پیش آمده برای جنگ معین در آینده نگریده شده‌اند، اغلب بر آمادگی در برابر یک دشمن به‌کلی جدید دلالت دارند. طبق گزارش کمیته فرعی درباره موافقت‌های امنیت و درگیری‌ها در خارج و گزارش کمیته رابطه‌های خارجی سنای ایالات متحد از 21 دسامبر 1970: «به محض این که پایگاه آمریکا در خارج تأسیس شد، دینامیک خاص مستقل‌اش را توسعه داد. مأموریت‌های آغازین می‌توانند

کهنه شوند. اما مأموریت‌های جدید نه فقط با حذف حفظ موجودیت خود، بلکه در واقع اغلب برای خارج توسعه یافته‌اند. درون اداره‌های خیلی نزدیک به دولت - دپارتمان دولت و دفاع - ابتکارهای بسیار کمی یافته‌ایم که هدفشان کاهش یا حذف بی اهمیت این تأسیس‌ها در خارج باشد (صص 19-20). در سال‌های 1950 و 1960، ایالات متحد دکتترین ویژه «منع دسترسی استراتژیک» را توسعه داد که بر حسب آن هیچ عقب‌نشینی نمی‌تواند در هر پایگاه که می‌تواند بالقوه در فرجام کار توسط شوروی استفاده شود، انجام گیرد. بیش‌تر پایگاه‌های ایالات متحد به عنوان «محاصره» و «سدبندی» کمونیسم توجیه شده‌اند. با وجود این، از زمان فروپاشی اتحاد شوروی، ایالات متحد کوشیده است تمامی سیستم پایگاه‌ها را حفظ کند و آن‌ها را همچون امر ضروری برای فراافکنی جهانی قدرت خود و حمایت از منافع خود در خارج توجیه کند.

پس از جنگ سرد

شفافیت و نوسازی (گلاسنوست و پرستروییکا) در پایان دهه 1980 که فروپاشی نظام‌های زیر فرمانروایی شوروی در اروپای شرقی در 1989 و سقوط اتحاد شوروی در 1991 را در پی داشت، امید زیادی را در برچیدن سریع سیستم پایگاه‌های ایالات متحد، به ویژه نزد کسانی برانگیخت که طبق بیان نامه‌های رسمی باور کرده بودند که این پایگاه‌ها هیچ هدفی جز جلوگیری از خطر شوروی ندارند. با اینهمه، وزارت دفاع در گزارش وزیر دفاع خود در 1989 (ص 410) تصریح می‌کند که «فراافکنی قدرت» ایالات متحد برای «گسترش‌های آینده» ضروری است.

2 اوت 1990، رئیس جمهور بوش طی گفته‌هایی نشان داد که هر چند سیستم پایگاه‌ها در خارج باید در جدول حفظ شوند، نیازهای ایالات متحد در زمینه امنیت

جهانی می‌تواند از 1995 بنا بر نیروی فعالی پایین‌تر از 25٪ نیروی 1990 تأمین گردد. همان روز عراق به کویت تجاوز کرد. ورود چشمگیر گروه‌های نظامی ایالات متحد به خاورمیانه طی جنگ خلیج (فارس) بر مبنای هژمونی و قدرت نظامی ایالات متحد به اعلام «نظم نوجوهانی» منتهی گردید. در آن وقت بوش اعلام داشت: «به عنایت پروردگار، ما یک بار برای همیشه از سندروم ویتنام رهایی یافته‌ایم» (3) از این روست که پایگاه‌های جدید نظامی یکی پس از دیگری در خاورمیانه، بویژه در عربستان سعودی که از بیش از یک دهه هزاران سرباز آمریکایی در آن مستقرند، بر پا می‌گردد. هر چند دستگاه اداری کلینتون بیش از دستگاه اداری بوش پدر روی ضرورت کاهش درگیری نظامی ایالات متحد در خارج اصرار ورزید، اما هیچ کوششی برای کاهش «حضور گسترده» ایالات متحد که پایگاه‌های نظامی بسیار دوردست‌اش گواه آن است، به عمل نیاورد. همان‌طور که لوس آنجلس تایمز (در ژانویه 2003 گزارش داد: دگرگونی اساسی به‌طور پایدار بیش‌تر نمایشگر کاهش شمار گروه‌های مستقر در خارج به سود گسترش بسیار متداول گروه‌ها در دوره‌های بسیار کوتاه بود و «دفتر Army war college» در 1999 افشاء کرد که حضور دائمی گروه‌ها در خارج به‌طور چشمگیر افزایش یافته است، گستردگی‌های کاربردی به‌طور تصاعدی افزایش یافته‌اند [...] پیش از این، جریان عادی عبارت از این بود که عضوهای نیروهای مسلح به‌طور معمول برای اقامت‌های چندین‌ساله و اغلب همراه با خانواده‌های‌شان در خارج مستقر باشند. امروز آنها برای مدت‌های نامعین و تقریباً همیشه مستقر شده‌اند، بی‌آنکه خانواده‌های‌شان همراه آن‌ها باشند. بنابراین، استقرار آن‌ها همزمان متعدد و طولانی هستند. به عقیده وزارت دفاع، پیش از 11 سپتامبر پیاپی و پیوسته بیش از 60000 نظامی، فعالیت‌ها و تمرین‌های نظامی در یک کشور معین را هدایت می‌کردند. با آنکه تأسیس‌های نظامی اروپا کاهش یافته‌اند، داده‌های وزارت دفاع نشان

می‌دهند که شیوه جدید کاربرد پرسنل نظامی بنحوی است که ارتش زمینی 135 روز در سال، نیروی دریایی 170 روز در سال و نیروی هوایی 176 روز در سال به خارج اعزام می‌گردند. در ارتش زمینی، اکنون هر سرباز به‌طور متوسط 14 هفته برای مأموریت به خارج اعزام می‌گردد».

علاوه بر گسترش‌های متعدد دوره‌ای نیروها، از پایگاه‌های مورد بحث برای از پیش تعیین کردن دستگاه‌ها و وسیله‌ها به منظور گسترش سریع استفاده می‌شود. مثلاً ایالات متحد وسیله‌ها و تجهیزهای بریگاد سنگین را برای استفاده در کویت و همچنین تجهیزهای بریگاد سنگین فرعی را همراه با وسیله‌های گردان تانک برای مقابله با خطر از پیش معین کرده بود (گزارش وزیر دفاع، 1996 صص 14-13).

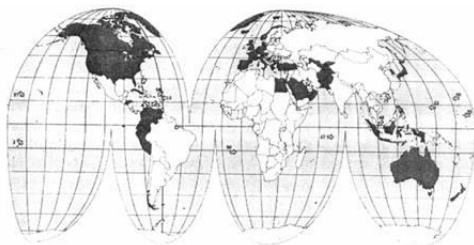
دهه 1990 با دخالت نظامی در بالکان و افزایش پشتیبانی ایالات متحد از فعالیت‌های ضد شورشی در آمریکای جنوبی در چارچوب «برنامه کلمبیا» به پایان رسید. در پی سوء قصد‌های تروریستی 11 سپتامبر 2001 علیه «مرکز تجارت جهانی» و براه انداختن «جنگ علیه تروریسم»، افزایش سریع شمارگان پایگاه‌های نظامی ایالات متحد و توسعه جغرافیایی آن متداول شده است.

بر مبنای ساختار گزارش 2001 وزارت دفاع، ایالات متحد از این پس مالک تأسیس‌های نظامی در 38 کشور و سرزمین مشخص است. اگر پایگاه‌های نظامی سرزمین‌ها و مالکیت‌های زیر اقتدار ایالات متحد در خارج از 50 ایالت و ناحیه کلمبیا را بر آن بیفزاییم، شمار پایگاه‌ها به 44 می‌رسد. با این‌همه، این شمارگان خیلی کم است، چون پایگاه‌های مهم استراتژیک پیشرفته از جمله برخی از پایگاه‌ها را در بر نمی‌گیرد که ایالات متحد شمار زیادی از سربازانش را مثلاً در عربستان سعودی، کوزوو و بوسنی در آن‌ها جا داده است. البته، برخی از پایگاه‌های تازه احداث شده ایالات متحد جزو این شمارگان نیست. طبق برنامه کلمبیا - که به‌طور اساسی علیه

گذار به سوسیالیسم

نیروهای چریکی کلمبیا، علیه دولت نافرمان ونزوئلا و جنبش توده‌ای عظیم مخالف با لیبرالیسم نو در اکوادور ساخته پرداخته شده، ایالات متحد از این پس در روند توسعه حضور نظامی در منطقه‌های آمریکای لاتین و کارائیب گام نهاده است. در این میان پورتوریکو به عنوان صفحه گردان منطقه جانشین پاناما شده است. در همان حال، ایالات متحد چهار پایگاه نظامی جدید در مانتا، اکوادور و همچنین در آروبا، کوراسائو و کومالایا، سالوادور برپا کرده است که همه به عنوان «موضع‌های جدید کاربردی» توصیف شده‌اند. از 11 سپتامبر ایالات متحد در پاکستان، قرقیزستان، ازبکستان و تاجیکستان و همچنین در کویت، قطر، ترکیه و بلغارستان پایگاه‌های نظامی دایر کرده که شامل 60000 سرباز است. پایگاه مهم دریایی ایالات متحد در دیه گوگاریسیا در اقیانوس هند در این فعالیت جنبه تعیین کننده دارد. در مجموع، ایالات متحد اکنون در خارج در نزدیک 60 کشور و سرزمین مشخص پایگاه نظامی دارد. (4)

نمودار



بنا بر دیدگاه معینی، این تعداد حتی می‌تواند آنگونه که هست، به‌طور واهی ناچیز تلقی گردد. همه مسئله‌های دادرسی و آمریت در رابطه با پایگاه‌های مستقر در

کشورهای خارج در اساسنامه موافقت‌نامه‌های قدرت‌ها بررسی شده است. طی سال‌های جنگ سرد، این سندها به‌طور عادی سندهای عمومی بودند. آن‌ها در حال حاضر اغلب به عنوان سندهای سری طبقه‌بندی شده‌اند؛ مثل سندهایی که به کویت، امارات متحد عربی، عمان و در موقعیت‌های معین به عربستان سعودی مربوط اند.

امپریالیسم از خلاء وحشت دارد. در خارج از کشورهای بالکان و جمهوری‌های پیشین آسیای مرکزی شوروی که در گذشته در داخل قلمرو و نفوذ شوروی یا جزو خود اتحاد شوروی بود، پایگاه‌های پیشرفته‌ای که اکنون به‌دست آمده‌اند در منطقه‌هایی هستند که ایالات متحد کاهش‌های بنیادی شمار پایگاه‌هایش را انجام داده بود. در 1990، پیش از جنگ خلیج (فارس)، ایالات متحد هیچ پایگاه در آسیای جنوبی نداشت و تنها 10٪ شمار پایگاه‌هایی بود که در منطقه خاورمیانه - آفریقا در 1947 در اختیار داشت در آمریکای لاتین و کارائیب شمار پایگاه‌های ایالات متحد در فاصله 1947 و 1990 تقریباً به دو سوم تنزل یافت. از دیدگاه ژئوپلیتیک این امر برای یک هژمونی اقتصادی و نظامی جهانی همچون هژمونی ایالات متحد، حتی در دوره موشک‌های رزمنواها با برد دور یک شکل واقعی به حساب می‌آید پس پیدایش پایگاه‌های جدید در خاورمیانه، در آسیای جنوبی، در آمریکای لاتین و در کارائیب از 1990 که به عنوان نتیجه جنگ خلیج (فارس)، جنگ در افغانستان و برنامه کلمبیا به نمایش درآمد می‌تواند به مثابه تأیید دوباره قدرت نظامی و امپریال ایالات متحد در مکان‌هایی باشد که این قدرت با فرسایش معینی روبرو بوده است.

دکترین نظامی تصریح می‌کند که اهمیت استراتژیک پایگاه نظامی در خارج فراتر از جنگی پیش می‌رود که طی آن تصاحب شده بود و برنامه‌ریزی مأموریت‌های بالقوه دیگر که از این تملک‌ها استفاده می‌کنند باید تقریباً بی‌درنگ روبراه گردد. این دلیلی است که به‌خاطر آن ساخت پایگاه‌ها در افغانستان، پاکستان و در سه جمهوری

قدیمی شوروی در آسیای مرکزی ناگزیر از جانب روسیه و چین به عنوان خطرهای اضافی برای امنیت‌شان تلقی شده است. روسیه پیش از این ناراضی‌اش را در برابر چشم انداز پایگاه‌های دائمی نظامی ایالات متحد در آسیای مرکزی ابراز کرده بود. در مورد چین، همان‌طور که گاردین لندن در 10 ژانویه 2002 نوشت پایگاه مانا در قرقیزستان که هواپیماهای امریکا روزانه در آن فرود می‌آیند «در 250 هزار کیلومتری مرز غربی چین قرار دارد. با پایگاه‌های ایالات متحد در شرق ژاپن، جنوب کره جنوبی و حمایت نظامی واشنگتن در تایوان، چین خود را در محاصره احساس می‌کند».

فراافکنی قدرت نظامی ایالات متحد در منطقه‌های جدید بر پایه تأسیس پایگاه‌های نظامی نباید به‌طور قطعی فقط در ارتباط با هدف‌های مستقیم نظامی اندیشیده شود. از این پایگاه‌ها همیشه به‌منظور ارتقاء هدف‌های سیاسی و اقتصادی سرمایه‌داری ایالات متحد استفاده می‌شود. در مثل شرکت‌ها و دولت ایالات متحد از دیرباز تصمیم خود را در ساختن راه مطمئن برای عبور لوله‌های نفت و گاز طبیعی زیر کنترل ایالات متحد که از دریای خزر و آسیای مرکزی تا دریای عمان پیش می‌رود از افغانستان و پاکستان عبور می‌کند، اعلام داشتند. جنگ در افغانستان و ساختن پایگاه‌های نظامی ایالات متحد در آسیای مرکزی به مثابه یک فرصت برای تحقق بخشیدن چنین خط لوله‌ها بود. طرفدار اصلی این سیاست شرکت یونیکال بود (زیرا شهادت نماینده این شرکت در برابر کمیسیون رابطه‌های بین‌المللی مجلس نمایندگان در فوریه 1998 زیر عنوان «جاده جدید ابریشم: طرح خط لوله در افغانستان» در مونته‌لی ریویو دسامبر 2001 به آن گواهی می‌دهد) (5). 31 دسامبر 2001 رئیس‌جمهور بوش، زالمه خلیل زاد افغانی اصل و عضو شورای امنیت ملی را به عنوان فرستاده ویژه در افغانستان انتخاب کرد. خلیل زاد مشاور پیشین یونیکال، که طرح ساختمان خط لوله از راه افغانستان را دنبال می‌کرد، نزد دولت ایالات متحد

به نفع سیاست خیرخواهانه نسبت به رژیم طالبان وساطت می‌کرد. او پس از موشک باران هدف‌ها در افغانستان (برای از پا درآوردن اوسامه بن لادن) در 1998 از جانب دولت کلینتون تغییر سیاست داد.

در هنگام جنگ افغانستان، رسانه‌های ایالات متحد طبق معمول درباره هدف‌های کشور خود در زمینه نفت در منطقه سکوت کردند. با این‌همه، یک مقاله منتشر شده در صفحه بازرگانی نیویورک تایمز (15 دسامبر 2001) یادآور شد که «بخش دولتی امکان‌هایی را بررسی کرد که پس از سقوط رژیم طالبان راه به روی طرح‌های انرژی در این منطقه که بیش از 6٪ ذخیره‌های نفت ثابت شده جهانی و تقریباً 45٪ ذخیره‌های گاز را در اختیار دارند، گشوده می‌شود». ریچارد باتلر عضو «شورای رابطه‌های خارجی» در یک سخنرانی که در نیویورک تایمز (18 ژانویه 2002) انتشار یافت، اعتراف کرد که «جنگ افغانستان از حیث سیاسی ساختن خط لوله در خلال افغانستان و پاکستان را برای نخستین بار از زمان نبرد بین یونیکال و کمپانی آرژانتینی بریداس در مورد امتیاز افغان در میانه دهه 1990 ممکن ساخته است» به یقین بدون حضور قوی نظامی ایالات متحد در منطقه و استقرار پایگاه‌ها به عنوان نتیجه جنگ تقریباً مسلم است که ساختن چنین خط لوله ناممکن خواهد بود.

شوک بازگشت

تاریخ می‌آموزد که پایگاه‌های نظامی در خارج همچون شمشیر دو لبه اند. توضیح بسیار روشن در تصدیق آن «جنگ علیه تروریسم» کنونی است. به راستی، نمی‌توان درباره این واقعیت شک کرد که سوء قصدهای آخرین دهه یا بیش‌تر هم‌زمان رهبری شده علیه نیروهای ایالات متحد در خارج و هدف‌ها در داخل خود ایالات متحد در بخش بزرگی یک واکنش در برابر نقش فزاینده آن‌ها به عنوان قدرت نظامی خارجی

در منطقه‌هایی چون خاورمیانه است که در آن ایالات متحد تنها وارد کنش‌های نظامی و حتی جنگ در مقیاس بزرگ نشده است، بلکه از 1990 هزاران سرباز مستقر کرده است. برخی از سعودی‌ها معتقدند که استقرار پایگاه‌های ایالات متحد در عربستان سعودی در واقع اشغال کشور بسیار مقدس اسلام است که می‌بایست بهر قیمت دفع شود.

درک پایگاه‌های نظامی ایالات متحد به‌مثابه تجاوز به حاکمیت ملی کشورهای «پذیرنده» آن‌ها تنها به این دلیل رواج یافته که وجود این پایگاه‌ها به‌طور اجتناب‌ناپذیر مداخله در سیاست‌های داخلی است. همان‌طور که گزارش کمیسیون فرعی دربارهٔ موافقت‌های پنهانی امنیت و تعهدها در خارج به کمیسیون امور خارجی سنا در 1970 خاطرنشان می‌کند: «پایگاه‌ها در خارج، وجود بخش‌هایی از نیروهای مسلح ایالات متحد، برنامه‌های مشترک، تمرین‌های هماهنگ و پیوسته، یا برنامه‌های کمک نظامی افراطی ... تقریباً درگیری ایالات متحد در امور داخلی دولت پذیرنده را تضمین می‌کنند» (ص 20). چنین کشورهایی بیش از پیش در امپراتوری ایالات متحد جای می‌گیرند.

بدین ترتیب پایگاه‌های نظامی ایالات متحد در خارج بیش از پیش موجب اعتراض‌های مهم اجتماعی در کشورهای مربوط می‌گردد. حتی با عقب‌نشینی نیروهای ایالات متحد در 1992، این پایگاه‌ها در فیلیپین به مثابه میراث استعماری ایالات متحد در این کشور ارزیابی می‌شود. تقریباً مثل همه پایگاه‌های نظامی ایالات متحد در خارج، آن‌ها مجموعه‌ای از مسئله‌های اجتماعی را آفریده‌اند. چنانکه شهر olongapo در جوار پایگاه ایالات متحد در Subic Bay به تمامی به «استراحت و سرگرمی» سربازان ایالات متحد اختصاص یافته و بیش از 50 هزار روسپی را پناه داده است.

پایگاه‌های اوکیناوا که در پی از دست دادن پایگاه‌ها در فیلی پین به مرکز سیستم پایگاه‌های ایالات متحد در اقیانوس آرام تبدیل شده‌اند، رابطهٔ تناقض‌آمیزی را با مردم حفظ می‌کنند. به نوشتهٔ چالمرز جانسون رئیس «انستیتوی پژوهش‌های سیاسی در ژاپن» در کتاب‌اش: blowback (2000) جزیرهٔ اوکیناوا، این ایالت ژاپنی، به‌طور اساسی یک مستعمره نظامی پنتاگون یک پناه‌گاه عظیم است که در آن کلاه سبزهای بره ای و (Defence intelligence Agency) DIA، بی صحبت از نیروی هوایی و دریایی، می‌توانند کارهایی انجام دهند که جرئت ایجاد آن‌ها را در ایالات متحد ندارند. این مستعمره برای روبراه کردن قدرت آمریکا در آسیا که در خدمت استراتژی بزرگ دوفاکتو است، دایمی کردن و افزایش قدرت هژمونیک آمریکا در این منطقه حساس و حیاتی را هدف خود قرار داده است» (ص 64)

در 1995، اعتراض‌ها علیه پایگاه‌های اوکیناوا اوج بی سابقه‌ای یافت. این اعتراض‌ها واکنش در برابر تجاوز به یک دختر بچه 12 ساله ژاپنی توسط سه نظامی ایالات متحد بود که اتومبیلی را برای حمل او به یک نقطه دورافتاده اجاره کردند و پس از تجاوز او را به قتل رساندند و نیز واکنش در برابر تأیید عاری از کمترین ظرافت دریاسالار ریچارد س. ماکه فرمانده مجموع نیروهای ایالات متحد در اقیانوس آرام بود که خطاب به مطبوعات گفته بود: «من فکر می‌کنم که [این تجاوز] به کلی احمقانه است. آن‌ها (سربازان) در برابر اجارهٔ اتومبیل مجاز بودند یک روسپی در اختیار داشته باشند». اعتراض‌های وسیع زیر رهبری سازمان موسوم به «زنان اوکیناوا علیه خشونت نظامی عمل می‌کنند» تنها واکنش در برابر چنین تجاوز تبهکارانه نبود. به نوشته یک روزنامه محافظه‌کار ژاپنی به نام «نیون کای زه شیمبون»: در فاصله 1972 و 1995 نظامیان ایالات متحد مرتکب 4716 فقره جرم شدند که هر روز یک جرم می‌شود. موافقت بین ژاپن و ایالات متحد برای مدیریت پایگاه اوکیناوا به مقام‌های اتازونی

اجازه می‌دهد درخواست مقام‌های ژاپنی را برای تسلیم نظامیان مظنون رد کنند. از این رو، سربازان برای جرم‌شان اندک بیمی به خود راه نمی‌دهند.

علی‌رغم اعتراض‌های عظیم توده‌ای، تعقیب بمباران‌های ایالات متحد به خاک، Porto Rico Vieques که به عنوان تمرین بمباران‌های آینده در نقطه‌هایی چون خلیج فارس انجام گرفته، به درستی نشان می‌دهد که پورتوریکو به داشتن موقعیت استعماری ادامه می‌دهد. در کنار موقعیت بمباران Vieques، پنتاگون آنچه را زیر نام «outer range» با تقریباً 200000 میل مربع در آب‌های نزدیک پورتوریکو در اختیار دارد، یک ایستگاه مراقبت زیر دریایی و یک منطقه تمرین برای جنگ الکترونیک را در بر می‌گیرد. اینها مورد استفاده نیروی دریایی و تهیه‌کنندگان ارتش‌های مختلف برای پابرجا ماندن سیستم‌های سلاح‌ها است. (6)

استفاده کنونی از پایگاه دریایی گوانتانامور در کوبا برای زندانی کردن و بازجویی از زندانیان جنگ ایالات متحد در افغانستان، علی‌رغم مخالفت کوبا و نیز در شرایطی که اعتراض جهانی را برانگیخته، شکل خشن دیگری در تأیید قدرت امپراتورانه ایالات متحد بر پایه این پایگاه‌ها است.

جهانی شدن قدرت

همان‌طور که دیده‌ایم، ایالات متحد زنجیره‌ای از پایگاه‌های نظامی و هوایی پیرامون سیاره به عنوان وسیله گسترش سریع نیروهای هوایی و دریایی برای حفظ هژمونی سیاسی و اقتصادی خود مستقر کرده است. این پایگاه‌ها آنگونه که مورد انگلستان در قرن 19 و آغاز قرن 20 بود، تنها جزو مکمل امپراتوری استعماری نیستند، بلکه آنها «در نبود کلونیالیسم» اهمیت بسیار زیادی دارند (7). ایالات متحد که برای حفظ سیستم اقتصادی امپراتوری بدون کنترل سیاسی صوری حاکمیت سرزمین ملت‌های

دیگر تلاش کرده است، از این پایگاه‌ها برای اعمال فشار بر ملت‌هایی استفاده شده که کوشیده‌اند با سیستم امپراتورانه گسست کنند یا راه مستقلى را دنبال کنند. ایالات متحد این کشورها را تهدیدی برای منافع خود تلقی کنند. بدون گسترش جهانی نیروهای نظامی ایالات متحد در این پایگاه‌ها و بدون آمادگی ایالات متحد در بهره‌گیری از این پایگاه‌ها برای دخالت‌های نظامی خود جلوگیری از گسست و خروج سرزمین‌های متعدد پیرامونی بسیار وابسته اقتصادی ناممکن خواهد بود.

بدین ترتیب قدرت سیاسی، اقتصادی و مالی ایالات متحد نیازمند کاربرد دوره‌ای قدرت نظامی است. دیگر کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری متصل به این سیستم نیز به عنوان ضامن اصلی قاعده‌های بازی به ایالات متحد وابسته‌اند. بنابراین، به لحاظ وضعیت، پایگاه‌های نظامی ایالات متحد باید نه به عنوان پدیده ساده «نظامی، بلکه به عنوان نقشه نگاری (Cartographie) حوزه امپراتورانه زیر فرمانروایی ایالات متحد و نوک پیکان آن در پیرامون نگر بسته شود. آنچه از این پس روشن است و باید تکرار شود، این است که چنین پایگاه‌هایی اکنون در سرزمین‌هایی بدست آمده که ایالات متحد بسیاری از «حضور پیشرفته» اش را از دست داده بود: مثل آسیای جنوبی، منطقه خاورمیانه - آفریقا، آمریکای لاتین و کارائیب یا در منطقه‌هایی که پایگاه‌های ایالات متحد پیش از این وجود نداشت، مثل بالکان و آسیای مرکزی. پس در این مورد نمی‌توان تردید کرد که آخرین ابرقدرت موجود در حال حاضر در مسیر توسعه امپراتورانه در پی هدف ارتقاء منافع سیاسی و اقتصادی‌اش و جنگ کنونی علیه تروریسم است که در بسیاری جنبه‌ها محصول نامستقیم فرافکنی قدرت ایالات متحد است و یا هم اکنون به منظور توجیه فرافکنی جدید این قدرت مورد استفاده قرار می‌گیرد.

آن‌هایی که مخالفت با این وضعیت چیزها را انتخاب می‌کنند، نباید توهم داشته باشند. توسعه جهانی قدرت نظامی از جانب دولت هژمونیک سرمایه‌داری جهانی بخش مکمل جهانی شدن اقتصادی است. در این شکل توسعه‌گرایی نظامی در عین حال رد جهانی شدن سرمایه‌داری و امپریالیسم و بنابراین خود سرمایه‌داری است.

نویسندگان: جان بلامی فوستر، هاری ماگدوف و روبر دبلیو ماک چسنی، ناشران مشترک مانتلی ریویو. ترجمه از انگلیسی به فرانسه کریستین ویویه.

جان بلامی فوستر

اقتصاددان و جامعه‌شناس محیط زیست، استاد جامعه‌شناسی در دانشگاه اورگون و مدیر مشترک مونتلی ریویو (نیویورک) از سال 2000. نوشته‌های او عبارتند از: اکولوژی ضد سرمایه‌داری (2000)، اکولوژی مارکس (2000)؛ «ولع سود» (با همکاری فرد ماگداف و فردریک باتل 2000)، سرمایه‌داری و عصر انفورماسیون (با روبر دبلیو ماک چسنی و آلن مایکسینز وود 1998) و غیره
هری ماگداف

رهبر بررسی‌های بهره‌وری برای WPA در نیودال روزولت در دهه 1930. او دستیار ویژه وزیر تجارت هانری والاسن بود. او به‌خاطر تحلیل‌های اقتصادی امپریالیسم شهرت دارد. او از 1969 مدیر مشترک مونتلی ریویو است. «جهانی شدن با چه فرجامی؟» (1993)، امپریالیسم از زمان عصر استعمار تا زمان حاضر (1977) و عصر امپریالیسم (1969) و بسیاری دیگر از اثرهای اوست.

روبر دبلیو ماک چسنی

تحلیل‌گر رسانه‌های مشهور بین‌المللی و مدیر پژوهش‌های «انستیتوی بررسی ارتباط دانشگاه ایلی نویز» و مدیر مشترک مونتلی ریویو از سال 2000 است. «رسانه‌های ما نه رسانه‌های آن‌ها» (2002)، «رسانه‌های اشرافی، دموکراسی بی روح» و بسیاری دیگر از اثرهای اوست.

منبع: مجموعه «نظم جدید امپراتورانه» نشر دانشگاهی فرانسه بخش مجله‌ها، پاریس، ژانویه 2003.

بی نوشت:

1- جیمس ا. بلاکر، پایگاه‌های خارجی ایالات متحد، نیویورک، پره گر، 1990، صص 37 و 9.
2- س. ت. ساندرز، پادگان‌های خارجی آمریکا، امپراتوری اجاره‌ای، آکسفورد، دانشگاه آکسفورد، مطبوعات، 2000، ص 5.

3-Cité dans Thoms J. McCormick, America's Half Century (Baltimore, Johns Hopkins University Press, 1995), p. 249.

4. این سنجش شمار کشورها که پایگاه‌های ایالات متحد در آن قرار دارند نمی‌توانند به‌طور مستقیم با رقم‌های فراهم شده در بررسی پیش گفته بلاکر مقایسه شود. زیرا این رقم‌ها فقط پایگاه‌هایی را در بر می‌گیرد که وزارت دفاع در فهرست‌های تأسیس‌های‌اش (بر پایه ارزش سرمایه‌گذاری) معرفی کرده، در صورتی که ما در این جا 1- پایگاه‌های ذکر نشده در پایین ساخت گزارش پنتاگون که شمار اساسی سربازان آمریکا را جای می‌دهد و 2- موقعیت‌های کارکردی پیشرفته را که تازه در محل‌های استراتژیک (به‌طور عمده در خاورمیانه، آسیای مرکزی و جنوبی و آمریکای لاتین و کارائیب) به‌دست آمده، گنجانده‌ایم. با این‌همه، رقم‌هایی که اینجا ارائه شده، هر چند به دقت با رقم‌های پیش از این فراهم آمده مقایسه‌پذیر نیست، اما این را یادآوری می‌کند که انتشار جغرافیایی پایگاه‌های ایالات متحد از پایان جنگ کره (و به یقین نه از پایان جنگ ویتنام) که اکنون وارد مرحله جدید توسعه شده کاهش نیافته است.

5- داستان پروژه خط لوله که توسط یونیکال در آسیای مرکزی طرح شد به تفصیل در اثر احمد رشید، طالبان مورد بحث قرار گرفته است.

(صص 180-151)

New Haven, Yale University Press, 2000

-6John Lindsay-Poland, "U.S. Military Bases in Latin America and the Carribean", Foreign

Policy in Focus 6, october 2001, <http://foreignpolicyin focus.org>.

-7Harry Magdoff, Imperdialism: From the Colonial Age to the Present, New York, Monthly

Review Press, 1978, p. 205.

امپریالیسم جدید

ترجمه احمد سیف

این اکنون باوری فراگیر درمیان چپ‌هاست که جهان وارد یک مرحله‌ی جدید امپریالیستی شده است. (1) از نظرگاه ماتریالیسم تاریخی اصلاً عجیب نیست که امپریالیسم تکامل یابد و شکل‌های تازه‌تری بگیرد. امپریالیسم همانند سرمایه‌داری با فرایند دایمی تغییر مشخص می‌شود که از دوران‌هایی کم‌وبیش تعریف شده می‌گذرد. تا به همین جا وقتی در دهه‌ی 1890 بحث‌های داغی درباره‌ی امپریالیسم در انگلستان در جریان بود از واقعیت تاریخی موجود تحت عنوان "امپریالیسم جدید" نام بردند تا آن را از مرحله‌ی استعماری پیشین امپراتوری بریتانیا متمایز کرده باشند. (2) این کوشش برای بررسی امپریالیسم جدید دوره‌ی 1875 تا 1914 بود که الهام‌بخش فعالیت‌های نوشتاری مارکسیست‌های اولیه از جمله لنین، بوخارین، رزا لوکزامبورگ (و با توفیق کم‌تر رودولف هیلفردینگ و کارل کائوتسکی) در تکامل نظریه‌ی امپریالیسم شد. البته گزاره‌هایی هم افزوده شده که اندکی بعد در مکتب وابستگی تعدیل شدند.

در مرحله‌ی کنونی سرمایه‌داری - امپریالیسم روشن است که نظریه‌های کلاسیک دیگر به طور مستقیم کاربرد ندارند. اما ریخت‌شناسی امپریالیسم در این نوشته‌های آغازین است که رمز و راز اشکال تکاملی کنونی را روشن می‌کند. همان‌طور که آتیلیو بورون در 2005 در **امپراتوری و امپریالیسم** می‌گوید "پارامترهای اساسی امپریالیسم" که در کارهای کلاسیک توصیف شده است هم چنان اساسی اند، هر چند "پدیدارشناسی" امپریالیسم تغییر کرده است". (3)

چالشی که در برابر نظریه‌های مارکسی از سیستم جهانی امپریالیستی در زمان ما وجود دارد این است که در ارزیابی خود از ویژگی تاریخی اقتصاد جهانی کنونی همه‌ی ابعاد این دیدگاه‌های کلاسیک را دریابد. در این مقدمه (همان‌طور که در کل این شماره‌ی نشریه) بحث خواهیم کرد که آنچه جهانی‌سازی نولیبرالی در قرن بیست‌ویکم نامیده می‌شود، در واقع محصول تاریخی دگرسانی به سرمایه‌ی مالی - انحصاری جهانی یا چیزی است که سمیر امین امپریالیسم "سرمایه‌داری انحصاری تعمیم‌یافته" (4) نامید. بنابراین، در قرن بیست‌ویکم امپریالیسم به یک مرحله‌ی تازه و پیشرفته‌تر پیوسته با جهانی‌سازی تولید و مالیه رسیده است. این همه در چارچوبی است که استراتژیست‌های ارشد سیاست خارجی امریکا "جنگ‌های سی‌ساله‌ی جدید" نامیده‌اند که واکنش برای کنترل استراتژیک بر خاورمیانه و مناطق همجوار در پیش گرفته است: یک امپریالیسم جدید عریان. (5)

تحلیل کلاسیک مارکسی از امپریالیسم و وابستگی

پیش کشیدن پرسش سیستم جهانی امپریالیستی ضروری می‌سازد که ما میراث نظری نظریه‌پردازان مارکسی از جمله لنین، بوخارین، لوکزامبورگ را در کنار سنت وابستگی و سیستم جهانی بررسی کنیم. (6) بررسی‌های کلاسیک از "امپریالیسم

جدید" در فاصله‌ی 1875 تا 1914 همه در ماهیت خود تاریخی بودند، که در آن‌ها توجه عمده بر روی وجوه برجسته‌ی سرمایه‌داری در بیست و پنج سال پایانی قرن نوزدهم و سال‌های آغازین قرن بیستم بود. وجهی از پیچیدگی دیالکتیکی تفسیرهایی از امپریالیسم را که لنین، بوخارین و لوکزامبورگ به کار گرفته‌اند می‌توان از گروه مقوله‌های مورد استفاده‌شان مشاهده کرد (البته بین این متفکران تنوع بسیاری بود). از جمله: 1) سرمایه‌ی انحصاری/سرمایه‌ی مالی، 2) سود انحصاری مازاد، 3) تقسیم بین‌المللی کار و بین‌المللی کردن سرمایه، 4) تقسیم جهان بین قدرت‌های بزرگ، 5) دولت - ملت به عنوان مشوق منافع جهانی بنگاه‌های انحصاری خودشان، 6) رقابت درونی سرمایه‌داران، 7) جنگ تجاری و ارزی، 8) مستعمره‌ها، نومستعمره‌ها و وابسته‌ها، 9) بحران اقتصادی و گسترش امپریالیستی، 10) صدور سرمایه، 11) جست‌وجو برای بازارهای جدید، 12) مبارزه برای کنترل مواد اولیه‌ی اساسی، 13) ادغام مناطق غیر سرمایه‌داری، 14) نابرابری بین‌المللی مزدها، 15) اشرافیت کار در مراکز امپریالیستی، 16) نظامی‌گری و جنگ، و 17) هژمونی بین‌المللی طبیعی است که بین نظریه‌پردازان کلاسیک بر این که بر چه نکته‌ای تأکید بورزند اختلاف وجود داشت. نظریه‌ی امپریالیسم در کتاب **انباشت سرمایه** لوکزامبورگ و **امپریالیسم، بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری** لنین و یا در کتاب **امپریالیسم و اقتصاد جهانی** بوخارین هرکدام براساس نظریه‌ی مشخصی درباره‌ی بحران اقتصادی بود. مشکل تحقق ارزش اضافی و رابطه‌ی آن با ادغام سریع مناطق غیر سرمایه‌داری در تحلیل لوکزامبورگ نقش مهمی دارد که برای لنین و بوخارین این‌گونه نبود. لنین و بوخارین بر رشد سرمایه‌داری انحصاری تأکید کرده‌اند که در بررسی لوکزامبورگ عمدتاً حضور ندارد. مشخصه‌ی دیدگاه بوخارین، تمرکزش بر روی آن چیزی است که او "تقسیم بین‌المللی کار" و "بین‌المللی شدن سرمایه" می‌نامد. این بوخارین بود که

با بازگشت به مارکس برای نکتۀ تأکید ورزید که سود مازاد انحصاری بنگاه‌های سرمایه‌داری از نرخ بالاتر بهره‌کشی از کار ارزان در کشورهای پیرامونی به دست می‌آید. (7)

بانفوذترین نظریه‌های کلاسیک امپریالیسم نظریه‌ی امپریالیسم لنین بود که به عقیده‌ی او "امپریالیسم در کوتاه‌ترین تعریفی که می‌توان از آن به دست داد یعنی مرحله‌ی انحصاری سرمایه‌داری" و به این ترتیب این مرحله‌ی جدید از امپریالیسم زمان خود را به تغییرات در فرایند انباشت گره زد. با پیش‌نگری بسیاری از درگیری‌های ذهنی ما در شرایط کنونی لنین در مقدمه‌ای که بر "امپریالیسم و اقتصاد جهان" بوخارین نوشت یادآور شد:

"در مرحله‌ای که در اواخر قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم به آن رسیدیم مبادله‌ی کالایی باعث بین‌المللی‌شدن سرمایه شد و در کنارش افزایش چشم‌گیری در تولید انبوه پیش آمد و در نتیجه انحصار جایگزین رقابت آزاد شد. اشکال حاکم دیگر این نبود که واحد تجاری در داخل یک کشور یا بین کشورها به آزادی رقابت می‌کردند بلکه آنچه نمودار شد ائتلاف بنگاه‌ها، تراست‌ها بود. سرمایه‌ی مالی حاکم نمونه‌وار جهان بود که هم بسیار تحرک دارد و هم قابل انعطاف است و بین داخل و در حیطه‌ی بین‌المللی به هم پیوسته‌اند. به‌طور ویژه‌ای فردیت ندارد و از فرایندهای آنی تولید هم مجزا شده است، به‌طور ویژه‌ای تمایل به تمرکز دارد. قدرتی که تا به همین جا به طور جدی متمرکز شده است یعنی چند صد میلیارد و میلیونر همه‌ی سرنوشت جهان را در دست گرفته‌اند." (8)

بررسی‌های کلاسیک از امپریالیسم در واقع پاسخی بود به دوره‌ای از بی‌ثباتی بین‌المللی که با نزول بریتانیا به‌عنوان قدرت مسلط جهان و صعود کشورهای رقیب، به‌خصوص آلمان و ایالات متحده آمریکا که در پی آن به مبارزه‌ای که به جنگ جهانی

اول و دوم منجر شد رسیدیم. نظریه‌ی لنین با پیش‌گزاره‌ی توسعه‌ی ناموزون سرمایه‌داری انحصاری و رقابت بین قدرت‌های گوناگون جهانی برای "هژمونی" ژئوپلیتیک - یعنی برای سلطه (یا دست بالاداشتن در) سرزمین‌ها - نه عمدتاً به طور مستقیم برای خود بلکه برای تضعیف رقیب و کاستن از هژمونی رقیب بود. (بلژیک برای مبارزه‌ی آلمان با بریتانیا به‌عنوان یک پایگاه ضروری بود و انگلستان هم به بغداد به‌عنوان پایگاهی درمبارزه‌اش با آلمان نیاز داشت). (9) از این دیدگاه کشورهای منفرد در حالی که مستقل مانده بودند تحت سلطه‌ی قدرت‌های بزرگ بودند و به صورت بازیگران میانی در میان امپراتوری‌های بزرگ‌تر ایفای نقش می‌کردند.

در نزد لنین مبارزه برای هژمونی بر بخش‌های مختلف اقتصاد جهانی نتیجه‌ی تاریخی مبارزه بین دولت - ملت‌ها برسر تقسیم سیاسی و از آن مهم‌تر اقتصادی جهان بود که از سوی بنگاه‌های انحصاری‌شان به آن ترغیب می‌شدند. به همین دلیل بود که لنین بر اساس بررسی تاریخی خود تز مجرد کائوتسکی راجع به آن‌چه او "مرحله‌ی بعدی" یا "اولترا امپریالیسم" خوانده بود را رد کرد. به نظر لنین "این موجب توسعه‌ی کارتل عمومی جهانی شد و در نتیجه قدرت‌های بزرگ صنعتی برای بهره‌کشی مشترک از بخش‌های کشاورزی جهان با هم ائتلاف کرده بودند. همان‌گونه که کائوتسکی بیان کرد این تحولات به این شکل درآمد "که کارتل‌سازی به سیاست خارجی‌شان بدل شد: یک مرحله‌ی اولترا امپریالیسم" (10). لنین در واکنش خود سؤال کرد "آیا کسی می‌تواند انکار کند که به صورت انتزاعی یک مرحله‌ی جدید سرمایه‌داری پس از امپریالیسم بیاید، یعنی مرحله‌ی اولترا امپریالیسم، آیا چنین چیزی قابل تصور است؟". پاسخ لنین منفی است. با این وصف، به نظر لنین وقتی که جهان سرشار از "تناقض، منازعه و درگیری و غیره نه فقط اقتصادی که سیاسی و ملی هم هست" این تئوری "اوج" فرصت‌طلبی "اجتماعی - رفرمیستی است". (11)

باید توجه داشت این فاکت ساده که کتاب لنین تحت عنوان **امپریالیسم بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری** به ما رسیده باعث شد تا نسل‌های متعددی از منتقدان نتیجه بگیرند که مفهوم امپریالیسم لنین:

- شامل همه‌ی مراحل سرمایه‌داری نمی‌شود.
- این نقطه‌ی پایانی توسعه سرمایه‌داری بود.

اما هر دوی این تفاسیر که عمدتاً بر عنوان جزوه‌ی لنین تمرکز داشته‌اند نادرست‌اند. لنین انکار نکرد که امپریالیسم می‌تواند منطقاً به مراحل تازه‌ای دگرسان شود، همانند "اولترا امپریالیسم" کائوتسکی. واقعیت تاریخی زمان البته از سرمایه‌داری کم‌توانی که موضوع بحران اقتصادی، جنگ‌های جهانی، و انقلاب‌های سیاسی بود خبر می‌داد و همین باعث شد او باور داشته باشد که ممکن است حاصل آن پیروزی سوسیالیسم باشد که ماهیت معادله‌ی جهانی را تغییر خواهد داد. این ارزیابی به‌طور خارق‌العاده‌ای درست درآمد اگر توجه داشته باشیم به بحران بزرگ سرمایه‌داری در نیمه اول قرن بیستم، که با افول هژمونی بریتانیا همراه بود و همین طور شاهد دو جنگ جهانی، رکود بزرگ و انقلاب‌های روسیه و چین هم بودیم. از سوی دیگر لنین وجود مراحل اولیه‌ی آن‌چه را که او مرحله‌ی امپریالیستی نامید انکار نکرد. انگیزه‌ی لنین با تأکید بر روی امپریالیسم به‌عنوان یک مرحله این نبود که حضور استعمار/امپریالیسم را در طول سرمایه‌داری به پرسش بگیرد، بلکه می‌خواست با کسانی که مخالف امپریالیسم بودند مانند جان هابسون و دیگر منتقدان لیبرال که "امپریالیسم را به صورت خطی انتخابی در سیاست عمومی" می‌دیدند که می‌توانست در لحظه‌ای با خطوط دیگر عوض شود مخالفت کند. اما درباره‌ی امپریالیسم جدید 1875 تا 1914 که شامل "بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری می‌شد بد نیست توجه کنیم که عنوان اصلی

جزوه‌ی لنین وقتی در 1917 منتشر شد "امپریالیسم تازه‌ترین مرحله‌ی سرمایه‌داری" بود. (12)

سنت گسترده‌ی وابستگی با گزاره‌هایی چون توسعه‌ی توسعه‌نیافتگی، بیرون کشیدن مازاد اقتصادی از کشورهای پیرامونی، و نیاز به انقلاب و گسست (تا حدودی) از اقتصاد سرمایه‌داری جهانی بلافاصله پس از جنگ جهانی اول در یک چارچوب کلی که با نظریه‌ی امپریالیسم لنین ایجاد شده بود ظهور یافت. در 1919 لنین در سخنرانی‌اش در "کنگره‌ی سراسری روسیه سازمان‌های کمونیستی شرق" به مبارزه‌ی جهانی بین "همه‌ی کشورهای وابسته" و "امپریالیسم بین‌المللی" اشاره کرد. ولی اساس واقعی نگرش کلی وابستگی ابتدا در دومین کنگره‌ی کمینترن در 1920 ارایه شد که نمایندگانی از کشورهای پیرامونی (عمدتاً آسیا) در آن شرکت داشتند. در اینجا بود که لنین "پیشنویس تزهایی درباره‌ی مسایل ملی و استعماری" را ارائه داد که کمینترن "تزهای تکمیلی" خود درباره‌ی امپریالیسم و عقب‌ماندگی را به آن اضافه کرد. (13) براساس "تزهای تکمیلی":

"سود مازادی که در مستعمره‌ها به دست می‌آید عمده‌ترین حامی سرمایه‌داری مدرن است... امپریالیسم خارجی که بر مردم شرقی تحمیل شده است باعث شد نتوانند همانند هم‌نوعان خویش در اروپا و امریکا از نظر اجتماعی و اقتصادی توسعه پیدا کنند. نظر به این سیاست امپریالیستی جلوگیری از توسعه‌ی صنعتی در مستعمره‌ها، تا این اواخر طبقه‌ی پرولتاریا - به معنای دقیق کلمه - در این کشورها نمی‌توانست به‌وجود بیاید (در کشورهای پیرامونی و نیمه‌پیرامونی). صنایع دستی داخلی نابود شدند تا برای تولیدات صنایع متمرکز کشورهای امپریالیستی فضا باز شود و جمعیت مجبور شدند به زمین بازگردند برای تولید مواد غذایی و مواد اولیه‌ی دیگر برای صادرات به کشورهای خارجی. سلطه‌ی خارجی مانع توسعه‌ی آزاد نیروهای

اجتماعی شد و در نتیجه سرنگونی این سلطه نخستین گام به سوی انقلاب در مستعمره‌ها است." (14)

این دیدگاه نظری مدتی بعد با کارهای مائوتسه تونگ در چین در 1926 و در کنگره‌ی ششم کمینترن در 1928 گسترش پیدا کرد - آن‌گونه که از سوی واحد پژوهشی اقتصاد سیاسی خلاصه شد - که "شکل استعماری بهره‌کشی سرمایه‌داری مازاد را به مراکز متروپل منتقل می‌کند و جلوی توسعه‌ی نیروهای تولیدی را می‌گیرد." (15)

دیدگاه جهان‌سوم‌گرایانه‌ی مشابهی پس از جنگ جهانی دوم در کنفرانس معروف باندونگ در 1955 و در کتاب **اقتصاد سیاسی رشد پل باران** (1957) و در تز سمیر امین (1957) - که در آن موقع محقق جوانی بود از مصر که در فرانسه تحصیل می‌کرد - که مدتی بعد به صورت کتاب **انباشت درمقیاس جهانی** توسعه پیدا کرد. در سال‌های 1960 و 1970 نظریه‌ی وابستگی به‌طور عمده با چپ‌گرایان امریکای لاتین هویت می‌یافت که تاریخ درازی در این نوع تحلیل‌ها داشتند (عمدتاً کارهای حوزه کارلوس ماریاتگی در دهه‌ی 1920) که از انقلاب کوبا و از ایده‌های چه گوارا و هم‌چنین آندره گوندر فرانک، **سرمایه‌داری و توسعه‌نیافتگی در امریکای لاتین** (1967) تأثیر زیادی گرفت. به این ترتیب می‌توان گفت که نگرش وابستگی در سه قاره از جهان جنوبی و براساس مفاهیم اولیه‌ی لنین توسعه یافت. این یک محصول پیچیده‌ی تاریخی بود از نظریه‌ی کلاسیک مارکسیستی درباره‌ی امپریالیسم، کمینترن در اوایل و بعد پاگیری جنبش جهان سومی در باندونگ و بالاخره انقلاب‌های چین و کوبا. (16)

نظریه‌ی امپریالیسم در سال‌های پایانی قرن بیستم - که به‌طور عمده با دیدگاه وابستگی پیوسته شده بود از ضرورت انقلاب اجتماعی و همان‌طور که چه می‌گفت از

گسست از "فانون ارزش" امپریالیستی که "سرمایه‌ی انحصاری" تحمیل می‌کرد و بر "مبادله‌ی نابرابر" استوار بود سخن می‌گفت. (17) کل تحلیل به‌طور ارگانیکی با امواج متعدد انقلاب در کشورهای پیرامونی مرتبط بود. (18) اگرچه دیدگاه وابستگی گاه بیش از حد ساده‌شده، مکانیکی، و در شکلی تقلیل‌گرایانه ارایه می‌شد ولی واقعیت تاریخی توسعه‌ی وابسته در کشورهای پیرامونی انکارناشدنی بود. همان‌گونه که امین تأکید می‌کند در اقتصادهای جهان سوم که در نتیجه قرن‌ها مداخله‌ی امپریالیستی نامنظم شده‌اند موانع خیلی جدی برسر راه توسعه‌ی اقتصادی خودگردان و متکی به خود ایجاد شده است. (19) در نتیجه کشورهای بخش جنوبی جهان در تله‌ی ادامه‌ی موقعیتی که می‌توان آن را توسعه‌ناپافتگی توسعه‌نیافتگی خواند گرفتار آمده‌اند. بسیاری از این گزاره‌ها را بعدها امانوئل والرشتاین و نظریه‌پردازان اولیه‌ی سیستم جهانی مورد بررسی بیش‌تر قرار دادند و وابستگی به صورت یک چارچوب تحلیلی یک‌دست و بیش‌تر جهانی در اواخر دهه‌ی 1970 و دهه‌ی 1980 درآمد (20).

بررسی امپریالیسم در این دوره بیش‌تر روی ظهور بنگاه‌های غول‌پیکر چندملیتی - همان‌طور که در 1966 پل باران و پل سوییزی در سرمایه‌ی انحصاری وارسیدند - متمرکز شد. باران و سوییزی با بررسی آمار سرمایه‌گذاری خارجی بنگاه‌های امریکایی از 1950 تا 1963 یادآور شدند که خالص خروجی سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی از ایالات متحده از ورودی درآمد مستقیم سرمایه‌گذاری 12 میلیارد دلار کم‌تر بود (بدون محاسبه‌ی هزینه‌ی مدیریت، حق امتیاز، و نقل و انتقالات پنهان دیگر). در طول همین مدت شرکت‌های چندملیتی میزان دارایی خارجی خود را - به مدد سرمایه‌گذاری مجدد، وام‌ستانی از بانک‌های خارجی و غیره - 29 میلیارد دلار افزایش دادند. بخش عمده‌ای از این مازادها از سود بالاتر در کشورهای پیرامونی که مازاد سود انحصاری در دسترس شرکت‌ها بود به دست آمد با وجود این که بخش عمده‌ای

از سرمایه‌گذاری مستقیم امریکا در کشورهای توسعه‌یافته انجام گرفت. همان‌طور که باران و سوییزی بیان می‌کنند "تنها می‌توان نتیجه گرفت که سرمایه‌گذاری خارجی پیش از آن که امکانی برای به‌کارگیری مازاد تولیدشده در داخل باشد شیوهی کارآمدی برای انتقال مازاد تولیدشده در خارج به داخل کشوری است که به سرمایه‌گذاری مبادرت کرده است." (21) این نتایج کاربردی در 1969 در کتاب بسیار مهم هری مگداف، **عصر امپریالیسم** - که در آن نشان داده شد نرخ بازده سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی امریکا در کشورهای پیرامونی تقریباً سه‌برابر میزان سرمایه‌گذاری بود - توسعه‌ی بیش‌تری یافت. (22)

نقش هژمونیک امریکا به‌مثابه یک قدرت نظامی و امپراتوری - همان‌طور که باران و سوییزی توضیح دادند - از 275 مجموعه‌ی نظامی عمده در 31 کشور که در کل شامل 1400 پایگاه که تقریباً یک میلیون سرباز امریکایی در آن‌ها سکونت دارند مشخص می‌شود. این پایگاه‌ها با دو هدف ایجاد شده‌اند: (1) دورنگری قدرت امریکا و گسترش امپراتوری و بنگاه‌ها و متحدان امریکا و (2) بی‌ثبات کردن کشورهای که به شوروی و چین وابسته بودند. به‌علاوه این پایگاه‌ها سکوی پرتاب مداخله‌های نظامی بی‌شماری بودند (چه علنی و چه به‌طور نهانی و پوشیده) در سرتاسر بخش جنوبی جهان و بخشی از اروپا - از جمله مشارکت در جنگ‌های منطقه‌ای مثل جنگ کره و ویتنام. (23)

مگداف با کتاب **امپریالیسم از عصر استعمار تاکنون** که در 1978 منتشر شد نقش تعیین‌کننده‌ای در وحدت نظریه‌های کلاسیک مختلف درباره‌ی امپریالیسم و ایجاد یک نظام تاریخی واحد از نظریات اولیه‌ی مارکسیستی، بررسی وابستگی، انتقاد از هژمونی امریکا و نظامی‌گری آن و هم‌چنین بررسی شرکت‌های چندملیتی ایفا کرد. (24)

اگرچه رقابت بین کشورهای سرمایه‌داری در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم خیلی کم‌تر شد ولی اغلب نظریه‌پردازان مارکسی کلاسیک امپریالیسم معتقد بودند که شرایط تاریخی سرمایه‌داری جهانی تغییر خواهد کرد و در نتیجه‌ی توسعه‌ی ناموزون شکاف‌های تازه پدید خواهد آمد. در سال 1992 در کتاب **جهانی‌سازی با کدام پایان؟** مگداف هشدار داد: "در مرکز فرایند سرمایه‌داری همیشه نیروهای گریز از مرکز و مرکزگرا با هم همزیستی داشته‌اند و هربار یک نیرو دست بالا را داشته است. در نتیجه، فرصت‌های صلح و مسالمت با فرصت‌های ناهم‌خوانی و خشونت همراه بوده است. به‌طور کلی، سازوکار این تغییرات شامل اشکال مبارزه‌ی اقتصادی و نظامی بوده است که قدرت‌های برتر به پیروزی رسیده و قدرت‌های ضعیف‌تر را به همراهی وادار می‌کردند. ولی توسعه‌ی ناموزون به‌زودی حاکم می‌شود و یک دوره‌ی تازه مبارزه بر سر هژمونی آغاز خواهد شد." (25)

چپ و لباس جدید امپراتور

پیروزی چشمگیر نظریه‌ی مارکسیستی امپریالیسم در قرن بیستم را می‌توان در قدرت‌اش در واریسی پدیده‌هایی از این قبیل توضیح داد: (1) نقش سرمایه‌ی انحصاری، (2) رقابت درون سرمایه‌داری که به دو جنگ جهانی منجر شد، (3) هژمونی بین‌المللی به عنوان نیرویی ثابت‌آفرین و ثابت زدا، (4) بستن راه توسعه برای بخش عمده‌ای از کشورهای جنوب، (5) بیرون کشیدن مازاد اقتصادی از کشورهای پیرامونی، (6) مداخله‌ی نظامی مکرر، (7) ظهور اشرافیت کارگری در مرکز این نظام، (8) ظهور عناصر وابسته در کشورهای توسعه‌نیافته در اتحاد با سرمایه‌ی خارجی، و (9) امواج انقلابی در کشورهای پیرامونی.

ولی در این چند دهه‌ی اخیر به نظر می‌رسد شماری از این پدیده‌ها کاهش یافته و یا به اشکال دیگری درآمده‌اند. گویا در این واقعیت "فراملیتی" جهانی‌شده‌ی نو رقابت

درون سرمایه‌داری به صورت مقوله‌ای مربوط به گذشته به نظر می‌رسد. شمار اندکی از کشورهای نوظهور نشان می‌دهند که حتی در شرایط موجود توسعه‌ی سریع اقتصادی امکان‌پذیر است و حتی می‌توان به کشورهای شمال رسید - حداقل در کوتاه‌مدت - اگرچه کم اتفاق می‌افتد که این توسعه‌ای متکی به خود و خودگردان براساس بازارهای داخلی باشد. مداخله‌ی نظامی امریکا و هم‌پیمانانش - که در قالب اجتماعی از دولت‌ها پنهان می‌شود - اغلب و (به‌اشتباه) به‌عنوان بازتاب جهانی‌شدن، مبارزه با تروریسم و انسان‌دوستی تعبیر می‌شود. انقلاب برای بریدن از نظام جهانی امپریالیسم به نظر ناممکن می‌رسد، به‌خصوص پس از فروپاشی شوروی و ادغام دوباره‌ی چین در بازارهای جهانی. سلطه‌ی امریکا خود را در صحنه‌ی جهانی چه از نظر سیاسی، اقتصادی و نظامی بازتثبیت کرده است و در تحمیل یک نظام نولیبرالی جهانی نقش رهبری دارد به حدی که بحث‌های پیشین درباره‌ی افول هژمونی امریکا را به پرسش گرفته است. نتیجه‌ی همه‌ی این تحولات این بوده است که چارچوب ذاتی نظریه‌ی مارکسیستی کلاسیک امپریالیسم مورد تردید قرار گرفته است. در سال‌های اخیر این وضعیت به ظهور جایگزین‌های متعدد برای نظریه‌ی کلاسیک خود را نشان می‌دهد؛ مقوله‌هایی چون امپراتوری پسامدرن، سوپر امپریالیسم، سرمایه‌داری فراملیتی و "امپریالیسم جدید" نولیبرالی درمقابل "امپریالیسم نیو دیل".

مایکل هارت و آنتونیو نگری در کتاب **امپراتوری** تز پسامدرن خود را ارائه می‌دهند که امپریالیسم با یک مقوله‌ی بی‌شکل به نام "امپراتوری" جایگزین شده است. به گفته‌ی آن‌ها "امریکا و یا هیچ دولت - ملت دیگری نمی‌تواند مرکز یک پروژه‌ی امپریالیستی باشد" امپریالیسم تمام شده است. هیچ ملتی دیگر نمی‌تواند رهبر جهان باشد به شیوه‌ای که ملت‌های اروپایی رهبر جهان بودند. این نگرش ولی مانع نمی‌شود که هم‌چنان روی نقش مهم واشنگتن تاکید کنند چون به نظر آن‌ها امریکا تنها قدرتی

است که می‌تواند عدالت بین‌المللی را مدیریت کند. ولی امریکا این کار را "نه برای انگیزه‌های ملی بلکه به نام حق جهانی" انجام می‌دهد. امپراتوری را به صورت یک دریای امپراتوری می‌بینند که مرزهای مشخصی ندارد، یک حاکمیت بدون دولت که با جهانی‌سازی نولیبرالی تشدید می‌شود و مشروطیت‌خواهی امریکا در آن نقش برجسته دارد. این پدیده مرکزیت ندارد و هیچ "جای مشخصی" را اشغال نمی‌کند با این وصف با منطق سرمایه‌داری هم‌خوان است.

به گفته‌ی هارت و نگری "اگر" امپریالیسم "به پایان نمی‌رسید، مرگ سرمایه فرامی‌رسید". تحقق کامل بازار جهانی یعنی پایان امپریالیسم. در واقع جهان به صورت ایالات متحده امریکا تغییر شکل یافته است. بررسی هارت و نگری به‌طور مشخص یک بی‌شکلی پسامدرن است که در آن حتی دولت ملت امریکا هم تحت سلطه‌ی فرایند "منطقه‌زدایی" جهانی‌کردن قرار می‌گیرد. یعنی گسترش قانون اساسی امریکا "در منطقه‌ای که حدود مرز ندارد" و بازارهای آزاد بدون محدودیت. این امپراتوری بی‌شکل نقیض پسامدرن و دیالکتیکی‌اش را در یک چندگانگی بی‌شکل می‌یابد که در جست‌وجویی نامطمئن برای یک بازار مشترک نامشخص است. (26)

"سوپر امپریالیسم" را ابتدا ارنست مندل در کتاب سرمایه‌داری متأخر در دهه‌ی 1970 مطرح کرد که به احتمال خودگردانی سیاسی در سطح جهانی اشاره داشت که اجازه می‌دهد یک امپراتوری بزرگ در برابر دیگران موقعیت برتر پیدا کند. (27) ولی اهمیت کنونی نظریه‌ی سوپر امپریالیسم به پژوهش‌های مایکل هودسن، پیتر گوئن، لیو پانیچ و سام گیندین مدیون است. در این‌جا تأکید اصلی روی امپریالیسم قدرتمند امریکاست که در آن امریکا همه‌ی رقبای خود را در اروپا و همین‌طور ژاپن با استفاده از ابزارهای متعدد سیاسی، نظامی و به خصوص مالی زیرلای "امپراتوری امریکا" گرد آورده است. در کتاب پانیچ و گیندین که در 2013 منتشر شد، ساختن

سرمایه‌داری جهانی: اقتصادسیاسی امپراتوری امریکا، تأکید بر آن است که توفیق امریکا به این خاطر است که در اوایل قرن بیست‌ویکم "توانسته جهانی را بر اساس تصویر خود ایجاد کند". ولی برخلاف هارت و نگری این متفکران ریشه‌های "سرمایه‌داری جهانی" را در "امپراتوری امریکا" می‌بینند نه یک امپراتوری بدون دولت. (28)

ویلیام رابینسون و لزی اسکلیور در معرفی اولترا امپریالیسم - یعنی جهانی که در سلطه‌ی سرمایه‌ی بین‌المللی قرارداد با "دولت فراملیتی" و "طبقه‌ی سرمایه‌دار فراملیتی" از دیگران پیشی گرفته‌اند. در این نگرش در نتیجه‌ی جهانی‌سازی اقتصادی، دولت - ملت و بورژوازی ملی - حتی در مورد ایالات متحده امریکا - اهمیت هرروز کم‌تری دارند. امپریالیسم در مفهوم کلاسیک‌اش دیگر مقوله‌ی معنی‌داری نیست، چون در همه‌ی سطوح فراملیتی‌شدن سرمایه‌داری جایگزین آن شده است. به گفته‌ی رابینسون "جهانی‌سازی شامل سرکوب دولت - ملت به‌عنوان یک اصل سازمان‌دهی زندگی اجتماعی در تحت سرمایه‌داری می‌شود". در این رویکرد سرمایه‌ی فراملی است که ارنستو اسکره پانتی در **امپریالیسم جهانی و بحران بزرگ** بر این باور است که همان نگرش کائوتسکی درباره‌ی اولترا امپریالیسم تجدید شده است. (29)

امپریالیسم جدید هاروی با همه‌ی این نگرش‌ها تفاوت دارد در این دیدگاه اقتصاد سیاسی کنونی جهان دو گزینه ارائه می‌کند "امپریالیسم جدید" نولیبرالی و بسیار مطلوب‌تر از آن "امپریالیسم نیودیل". هسته‌ی اصلی مباحثات هاروی علیه جهانی‌سازی نولیبرالی است که به عقیده‌ی هاروی نیرویی است که اقتصاد جهان و موجودیت اجتماعی را به شیوه‌ای تجدید ساختار کرده که با سرمایه‌ی رهاشده از مقررات، خصوصی‌سازی و کالایی‌شدن جور دربیاید. به عقیده‌ی هاروی، تناقض مرکزی انباشت امروز، (که در واقع واژگانش را از باران و سوییزی وام می‌گیرد) این

تمایل به ظهور بحران "اضافه‌انباشت" و به همراه آن "کمبود فرصت‌های مطلوب برای سرمایه‌گذاری سودآور" یا آن چیزی است که "مشکل جذب مازاد" می‌خواند. پاسخ بدیع سرمایه به این مشکل اضافه‌انباشت، به عقیده‌ی هاروی که از دیدگاهی نولوکزمابورگی بحث می‌کند، کشف یک "منطقه‌ی بیرونی" جهانی (درواقع همان چیزی که لوکزمابورگ مناطق غیر سرمایه‌داری می‌نامید) است - زنجیره‌ای گسترده از بخش‌های کالایی‌نشده که می‌تواند شامل سلب مالکیت بشود؛ یعنی فرایندی که هاروی "انباشت به مدد سلب مالکیت" می‌نامد. در این‌جا مباحث مارکس درباره‌ی انباشت بدوی - که هدفش بررسی توسعه‌ی اولیه‌ی سرمایه‌داری در اروپا بود - به همه‌ی اشکال سلب مالکیت در یک چارچوب فضایی - زمانی تعمیم داده می‌شود که شامل "زور، تقلب، غارت، تصاحب قهری اموال" است. (30)

ولی انباشت به مدد سلب مالکیت - به معنای منطق سلب مالکیت همه‌ی واقعیت‌ها به نفع انباشت سرمایه - مطابق تعریف خود هاروی آن قدر انتزاعی است که می‌تواند به‌سادگی به پدیده‌های متفاوتی چون غارت صندوق‌های بازنشستگی دولتی، خصوصی‌سازی مدارس، کمک مالی به سرمایه‌ی مالی، ضبط زمین در جهان، کالایی‌سازی رسانه‌های اجتماعی، و انهدام و بازارگراکردن همه‌ی دارایی‌های عمومی در پیوند با محیط زیست بشود. در نتیجه، به‌سادگی می‌تواند از اشکال متعدد عینی - که درواقع از نظر تاریخی مد نظر تئوری امپریالیسم بود - جدا شده حتی از تئوری‌های مارکسی استثمار هم فاصله بگیرد.

مسئله‌ی "امپریالیسم جدید" به این ترتیب و به این عبارت، به مسئله‌ی نولیبرالیسم و یا به سرمایه‌داری ویژه‌ای که به‌طور بدخواهانه‌ای ظهور یافته و به اشکال بدیعی از بهره‌کشی دست می‌زند، تقلیل می‌یابد.

بدیل تاریخی انباشت به مدد سلب مالکیت امپریالیسم نولیبرالی در محدوده‌ی سرمایه‌داری، به عقیده‌ی هاروی، "بازگشت به نوع خیرخواهانه‌ی امپریالیسم "نیودیل" است" که همان‌گونه که کائوتسکی می‌گفت ترجیحا با نوعی ائتلاف بین قدرت‌های سرمایه‌داری خود را نشان می‌دهد. در این جا هاروی می‌گوید:

"واضح است که در مقطع کنونی باید برای ساختن یک "نیودیل" تازه به رهبری ایالات متحده آمریکا و اروپا - چه در داخل و چه در حیطه‌ی بین‌المللی - جنگید. و این فکر که با ترغیب کافی و توافقات درازمدت زمان و مکانی، می‌توان مشکلات اضافه‌انباشت را برای چند سال تخفیف داد. درنتیجه نیاز به انباشت به مدد سلب مالکیت کم‌تر خواهد شد که می‌تواند مشوق نیروهای دموکراتیک، پیشرو و انسانی بشود که تحت این دستاورد متحد شوند و آن را سرانجام به یک واقعیت عملی تبدیل کنند. به نظر می‌رسد در مقایسه با نظامی‌گری عریان امپریالیسم که نهضت نومحافظه‌کاران در ایالات متحده آمریکا ارایه می‌کند، این مسیر امپراتورمآبانه خیرخواهانه است و به مراتب خشونت کم‌تری دارد.(31)

ولی دلایل این که یک "امپریالیسم جمعی" جدید به رهبری ایالات متحده آمریکا و در تحت لوای یک نیو دیل جدید درعمل "مسیر امپراتورمآبانه‌ی خیرخواهانه" است - به‌خصوص در پیوند با منابع بخش جنوبی جهان و درمقایسه با امپریالیسم نولیبرالی واشنگتن کنونی توضیح داده نمی‌شود.(32) از یک چشم انداز سوسیالیستی به‌یقین پرسش برانگیز است که آیا سیاست امپریالیستی مشخصی وجود دارد که "ارزش جنگیدن داشته باشد".

امپریالیسم سرمایه‌ی مالی - انحصاری

نگرش واقع‌بینانه و همه‌جانبه‌ی مارکسی به مسئله‌ی امپریالیسم در این دوره و زمانه - که بر پارامترهای اساسی نظریه‌ی کلاسیک مارکسیستی استوار باشد و هم‌چنین تغییر شرایط تاریخی را در نظر بگیرد باید بر مقوله‌ی انباشت سرمایه تمرکز کند. در این‌جا واقعیت اساسی انتقال صنایع در دهه‌های اخیر از بخش شمالی جهان به بخش جنوبی آن است. در دهه‌ی 1980 سهم کشورهای در حال توسعه در اشتغال صنعتی جهان 52 درصد بود که در 2012 این رقم به 83 درصد افزایش یافت. (33) در 2013 سهم کشورهای در حال توسعه و در حال گذار در سرمایه‌گذاری خارجی ورودی 61 درصد از کل جهان بود. این نسبت در 2006 تنها 33 درصد و در 2010 هم 51 درصد بود. (34)

آن‌چه باید توضیح داد این است که با وجود این انتقال چشمگیر صنعت به کشورهای پیرامونی شرایط اولیه‌ی مرکز و پیرامون هم‌چنان برقرار است. این مسئله به این صورت بازتاب دارد که کشورهای بخش جنوبی جهان بطور کلی و اگر چین (از جمله هنگ کنگ، ماکائو، و ایالت تایوان را کنار بگذاریم) هنوز نتوانسته‌اند از نظر اقتصادی با کشورهای مرکز هم‌تراز شوند. از 1970 تا 1989 متوسط تولید ناخالص داخلی سرانه در کشورهای در حال توسعه - به استثنای چین تنها شش درصد تولید سرانه‌ی ناخالص داخلی در کشورهای گروه هفت بود (ایالات متحده آمریکا، ژاپن، آلمان، فرانسه، بریتانیا، ایتالیا و کانادا). برای دوره‌ی 1990 تا 2013 این رقم به 5.6 درصد کاهش یافت. در عین حال برای 48 کشور با کم‌ترین سطح توسعه، تولید ناخالص سرانه در طول همین مدت از 1.5 درصد به 1.1 درصد کاهش یافت (چین به‌عنوان عمده‌ترین کشور نوظهور مهم‌ترین استثنا برای این روند کلی است. اگر چین را در میان کشورهای در حال توسعه حساب کنیم رشد متوسط درآمد سرانه‌ی

کشورهای درحال توسعه نسبت به کشورهای گروه هفت از 4.7 درصد در دوره‌ی 1970 تا 1989 به 5.5 درصد در دوره‌ی 1990 تا 2013 می‌رسد. (35)

در 2014 اکونومیست گزارش کرد که نشانه‌هایی که در دهه‌ی آغازین این قرن نشان می‌داد که کشورهای نوظهور بدون درنظر گرفتن چین دارند به کشورهای ثروتمند می‌رسند "ادامه‌دار" نبودند. با اشاره به بیانیه‌ی 1997 لنت پریش، اقتصاددان ارشد بانک جهانی، که گسترش شکاف درآمدی بین کشورهای فقیر و غنی "وجه اصلی تاریخ اقتصادی مدرن است" اکونومیست اعلام کرد که این روند خود را یک‌بار دیگر تثبیت کرده است. اکونومیست تأکید کرد که با نرخ رشد کنونی در جهان در حال توسعه، برای کشورهای درحال توسعه‌ی نوظهور (بدون چین) بیش از یک قرن لازم است - احتمالاً حتی بیش‌تر یعنی شاید تا سه قرن - تا به سطح درآمد در کشورهای ثروتمند برسند. (36) دلیل معکوس‌شدن روند در کشورهای در حال توسعه و نوظهور - که برای دهه‌ها باور بر این بود که درحال بهبودند - گذشته از پی‌آمدهای بحران بزرگ مالی به اثرات متناقض برون‌سپاری فعالیت‌های تولیدی صنعتی از سوی بنگاه‌های فراملیتی - با هدف بهره‌برداری از نابرابری‌های موجود در جهان به‌ویژه در پیوند با کار بستگی دارد. در ادبیات بنگاه‌های مالی تحت عناوین مختلفی بیان می‌شود "برون‌سپاری" هزینه‌های کار، "آرbitراژ نیروی کار جهانی"، "آرbitراژ کار ارزان" و یا به‌سادگی "استراتژی کشور ارزان". لاول بریان - رییس دفتر فصل‌نامه‌ی مک کینسی در نیویورک در 2010 نوشت:

"هربنگاهی که تولید یا فعالیت‌های خدماتی‌اش را در یک کشور نوظهور که سطح مزدها در آن پایین است برون‌سپاری کند در پیوند با هزینه‌های کار فایده‌ی زیادی خواهد برد. حتی امروز هزینه‌ی کار در چین یا در هندوستان تنها درصد کمی (اغلب کم‌تر از یک سوم) هزینه‌ی کار در جهان توسعه‌یافته است. با این همه بازدهی کار در

چین و هندوستان دائماً در حال افزایش است و در بعضی حوزه‌های مشخص (به‌عنوان مثال مونتاژ فناوری پیشرفته در چین و یا توسعه‌ی نرم‌افزارها در هندوستان) بازدهی برابر و حتی درموردی بیش از بازدهی کار درمیان کشورهای ثروتمند است." (37)

این وضعیت به این معناست که نه فقط هزینه‌ی واحد کار به‌طور کلی کم‌تر است بلکه در حوزه‌هایی که با رشد بازدهی مواجه هستیم هزینه‌ی واحد کار بسیار کم‌تر خواهد شد. به گفته‌ی فصل‌نامه‌ی مک‌کینسی به سرمایه‌گذاران‌اش، این کار ارزان با بازدهی بالا در کشورهای در حال توسعه و نوظهور به تعداد صدها میلیون و حتی میلیاردها نفر در دسترس است در حالی که کل نیروی کار در آمریکا تنها 150 میلیون نفر است.

در پس این مزد پایین در کشورهای پیرامونی همه‌ی تاریخ امپریالیسم نهفته است و این واقعیت که در 2011 کل ارتش ذخیره‌ی کار در جهان (یعنی بیکارها، مشاغل نامطمئن، از نظر افراد غیرفعال) در جهان حدود 2.4 میلیارد نفر است در حالی که نیروی کار فعال در جهان تنها 1.4 میلیارد نفر می‌شود. این ارتش ذخیره‌ی کار - عمدتاً در بخش جنوبی جهان - در بخش شمالی جهان هم در حال افزایش است که باعث می‌شود تا درآمد کار در مرکز و در پیرامون پایین نگاه داشته شود و باعث می‌شود مزد در کشورهای پیرامونی کم‌تر از میانگین ارزش نیروی کار جهانی باشد. (38)

بررسی پانکچ قیماوات، استراتژیست مدیریت، در کتابی که در 2007 منتشر کرد - **بازتعریف استراتژی جهانی** - نشان می‌دهد که صرفه‌جویی وال مارت از تبادل کار در چین حدوداً 15 درصد است و صرفاً در حدود 30 تا 45 درصد کل سود عملیاتی وال مارت در 2006 را شامل می‌شود (که به آن درآمد عملیاتی هم می‌گویند یعنی درآمد

بنگاه منهای هزینه‌های عملیاتی پیش از پرداخت مالیات و بهره‌ی وام‌ها). استراتژی کشوری که در آن هزینه پایین است به‌خصوص برای مرحله‌ی مونتاژ در کالاهای صنعتی بسیار مهم است که در تولید جهانی کار برترین مرحله‌ی تولید است. بخش عمده‌ای از تولید برای صادرات به‌وسیله‌ی شرکت‌های فراملیتی در چین عمدتاً کارهای مونتاژ است که در آن کارخانه‌های چینی به‌شدت به کار ارزانی که از بخش روستایی مهاجرت می‌کنند تکیه دارند (به آن می‌گویند جمعیت سیال) که عملیات مونتاژ را انجام بدهند. بخش عمده‌ی اجزا در جاهای دیگر تولید می‌شود ولی برای مونتاژ نهایی وارد چین می‌شود. کالاهای مونتاژ شده هم عمدتاً به کشورهای سرمایه‌داری عمده صادر می‌شود. (اگرچه برای این کالاها بازار داخلی چین هم در حال گسترش است).

اگرچه شرکت‌های چینی از این صادرات درآمد دارند ولی برنده‌ی اصلی شرکت‌های فراملیتی هستند. برای نمونه، اپل تولید قطعات آیفون خود را به شماری از کشورها واگذار می‌کند ولی مونتاژ نهایی در چین به‌وسیله‌ی فاکس کان صورت می‌گیرد. عمدتاً به خاطر مزد بسیار پایینی که برای فعالیت‌های شدیداً کارطلب مونتاژ پرداخت می‌شود سود اپل از آیفون 4 در 2010 برابر با 59 درصد از قیمت فروش آن بوده است. از قیمت فروش آیفون درصدی که نصیب کارگران در چین می‌شود - جایی که فعالیت‌های مونتاژ صورت می‌گیرد - نسبت بسیار ناچیزی است. برای هر آیفون 4 که در 2010 از چین به امریکا وارد می‌شد و بهای خرده‌فروشی‌اش 549 دلار بود در حدود 10 دلار هزینه‌ی کار بود که در تولید قطعات و مونتاژ در چین صرف می‌شد که در واقع 1.8 درصد از بهای فروش آن است. (39)

به عنوان بیان این روند عمومی، پیمان‌سپاری فرعی (که در محافل مالی آن را شیوه‌ی تولید بین‌المللی بدون استفاده از سرمایه‌ی خود هم نامیده‌اند) در تولید کالاهایی

چون اسباب بازی، کالاهای ورزشی، کالاهای مصرفی الکترونیکی، قطعات خودکار، کفش، و لباس این شیوه‌ی تولید در میان بنگاه‌های فراملیتی بسیار متداول است. این نوع قرارداد مجدد با شرایطی که بنگاه‌های فراملیتی تعیین می‌کنند در بخش خدمات هم به کار گرفته می‌شود. مراکز پاسخ‌دهی تلفنی که در 2002 تصمیم گرفته شد از ایرلند به هندوستان منتقل شود موجب شد تا میزان مزدی که به کارگران پرداخت می‌شود 90 درصد کاهش یابد. (40)

به گفته‌ی زاهد حسین، اقتصاددان ارشد بانک جهانی، در صنعت پوشاک بین‌المللی که در آن تولید تقریباً به‌طور کامل در بخش جنوبی جهان صورت می‌گیرد هزینه‌ی مستقیم کار به‌ازای هر واحد لباس تقریباً یک تا سه درصد بهای خرده‌فروشی آن است. هزینه‌ی مزد برای یک تی‌شرت گل‌دوزی شده که در جمهوری دومینیکن تولید می‌شود در حدوداً 1.3 درصد بهای خرده‌فروشی آن در امریکاست. به همین ترتیب هزینه‌ی کار - از جمله کار سرپرست خط تولید - برای یک پیراهن بافتنی که در فیلیپین تولید می‌شود 1.6 درصد بهای خرده‌فروشی است. هزینه‌ی کار در کشورهای چین، هندوستان، اندونزی، ویتنام، کامبوج و بنگلادش به‌مراتب از آن‌چه در بالا گفته شد کم‌تر است. (41) در نتیجه ارزش مازادی که از این کارگران اخذ می‌شود بسیار چشمگیر است ولی این واقعیت با این که سهم عمده از "ارزش ایجادشده" را به فعالیت‌هایی چون (بازاریابی، توزیع، حقوق مدیران) در کشورهای واردکننده‌ی ثروتمند نسبت داده و از هزینه‌ی مستقیم تولید کنار می‌گذارند کتمان می‌شود. در 2010 خرده‌فروشی سوئدی هنس و ماوریتس از قرارداد دوم خود در بنگلادش تی‌شرت را به قیمتی می‌خرید که سهم کارگران به ازای هر تی‌شرت تنها دو تا پنج سنت (یورو) بود. (42)

نایک که آغازگر شیوه‌ی تولید بین‌المللی بدون استفاده از سرمایه‌ی خود است همه‌ی تولید خود را به صاحبان قرارداد دوم در کشورهایی چون کره جنوبی، چین، اندونزی، تایلند و ویتنام برون‌سپاری می‌کند. در 1996 یک لنگه کفش نایک که از 52 قطعه ساخته شده بود با قرارداد دوم در پنج کشور مختلف تولید می‌شد. کل هزینه‌ی مستقیم کار برای تولید یک جفت کفش بسکتبال نایک که در امریکا به قیمت 149.50 دلار به فروش می‌رفت تنها یک درصد یا 1.50 دلار بود. (43)

امپریالیسم در ضمن درگیر مسابقه برای دستیابی به منابع هم هست به‌خصوص منابع استراتژیک انرژی، مثل هیدروکربن‌ها و همین‌طور اغلب فلزات اساسی و همین‌طور هر آن‌چه که برای زندگی لازم است، غذا، جنگل‌ها، زمین و حتی آب. برای کشورهای سرمایه‌داری عمده مسئله‌ی محدودیت‌های محیط زیست به این صورت تعبیر شد که باید منابع را در بخش جنوبی جهان کنترل کنند. عمده‌ترین مورد امپریالیسم منابع طبیعی آن چیزی است که ریچارد هاس (رئیس هیئت مناسبات خارجی در 12 سال گذشته و پیش از آن رئیس طرح‌ریزی سیاست‌پردازی در وزارت امور خارجه زیر ریاست کالین پاول در طول اشغال عراق در 2003) آن را جنگ سی‌ساله‌ی جدید در خاورمیانه نامیده است که هدف از آن کنترل بخش عمده‌ای از عرضه‌ی نفت جهانی است. به‌علاوه این جنگ سی‌ساله‌ی جدید بخشی از استراتژی بزرگ ناتو به رهبری امریکا برای این است که بخش بزرگی از این هلال ژئوپلیتیک که "هلال بی‌ثباتی" نامیده می‌شود از شرق اروپا و بالکان تا خاورمیانه و شمال آفریقا تا آسیای مرکزی را که منطقه‌ی نفوذ سه‌گانه بود تحت کنترل دریاورد، یعنی پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در سال‌های اولیه 1990 عقیده براین است که همه‌ی این مناطق را می‌توان قاپید. (44) در این 25 سال که از سقوط اتحاد جماهیر شوروی

می‌گذرد این تهاجم امپراتوری به‌حدی خشن و تجاوزگرانه بود که چیزی نمانده به صورت جنگ سرد دوم با روسیه در حال شکل‌گیری باشد.

مسابقه‌ی تشدیدشونده بر سر منابع در این مبارزه‌ی ژئوپلیتیک کنونی به موج تازه‌ای از استخراج منابع منتهی شده است که به همه‌ی گوشه‌های کره‌ی زمین سرک می‌کشد، و به‌طور روزافزونی در قطب شمال صورت می‌گیرد؛ جایی که آب شدن یخ به خاطر تغییرات آب و هوایی به عرصه‌های تازه‌ای برای جست‌وجو برای نفت منجر شده است. به گفته‌ی مایکل کلیر، تحلیل‌گر انرژی این مبارزه برای منابع جهانی تنها می‌تواند در یک جهت متحول شود:

"انباشت نارضایتی و ناراحتی درمیان قدرت‌های بزرگ که از تعقیب رقابت‌آمیز انرژی در میان‌شان برمی‌خیزد هنوز به آن‌جا نرسیده است تا یک برخورد خشونت‌آمیز بین آن‌ها یا گروه‌هایی از آن‌ها محتمل باشد. اما ترکیب دو روند کلیدی - گسترش ناسیونالیسم در پیوند با انرژی و انباشت بدخواهی بین بلوک‌های چین - روسیه و آمریکا - ژاپن باید به عنوان علامت‌های خطر درآینده به حساب آید. هرکدام از این پدیده‌ها ممکن است ریشه‌های مخصوص به خود را داشته باشند، ولی در یک مبارزه‌ی رقابت‌آمیز برسر مناطق اصلی تولید انرژی در دریای خزر و خلیج فارس و دریای شرق چین دارند درهم ادغام می‌شوند. اگر رهبران ملی از ازدست رفتن یک منطقه‌ی اساسی به رقیب واهمه دارند و اگر فکر کنند که عرضه‌ی انرژی جهان ممکن است ناکافی باشد در یک منطقه‌ی "نفت‌خیز" آنها ممکن است به یک کار غیرعقلایی دست زده به نمایش قدرت بپردازند که ممکن است زنجیره‌ای از حوادث را به جریان بیندازد که کنترل نهایی‌شان ممکن نباشد. بحران موشکی کوبا در 1962 و حوادث جدیدتر به رهبران ملی امکان داده تا برای مدیریت این اوضاع مخاطره‌آمیز تجربه پیدا کنند. ولی در سال‌های اخیر پیش‌نیامده است کسی بدانند در شرایطی که

قدرت‌های متجاوز که برای منابع ارزش‌مند که روزبه‌روز کمیاب‌تر می‌شوند رقابت می‌کنند چه باید کرد، به خصوص در مناطقی که به‌طور جدی بی‌ثبات‌اند و تا به همین جا به مرزهای درگیری رسیده‌اند. جلوگیری کردن از یک مبارزه‌ی پیچیده از این نوع که به صورت یک قتل‌عام تصورناشدنی دربیاید در بهترین حالت‌ها به خونسردی زیادی نیاز دارد. ولی کنترل شرایط وقتی شرایط شروع به بدتر شدن می‌کند بعید نیست از قابلیت رهبران بسیار هوشمند و کارآ هم فراتر برود. (45)

پیدایش منابع تازه از سوخت فسیلی در سال‌های اخیر بخشی از جست‌وجو برای منابع هیدروکربنی در جهان است و اگرچه بطور موقت نگرانی در مورد عرضه را تخفیف می‌دهد (بخصوص در پیوند با استفاده از فناوری شکافت با آب برای کسب منابع انرژی فسیلی fracking) ولی به‌طور عینی هنوز مبارزه‌ی جهانی برای منابع سوختی فسیلی را تغییر نداده است.

از نظر اقتصادی، حرکت سرمایه‌داری انحصاری تعمیم‌یافته به بیرون با مبارزه‌ی رقابتی برای موقعیت هزینه‌ی پایین از طریق دست‌آوری کار در اقتصاد جهان و به‌طور روزافزونی مواد اولیه‌ی کمیاب‌تر شده و رانت انحصاری که همه‌ی این‌ها تولید می‌کنند تشدید شده است. نتیجه همان‌طور که دیده‌ایم شامل صرفه‌جویی‌های حیرت‌انگیز در هزینه‌ی تولید برای انحصارهای منفرد است که حاشیه‌ی سود روزافزونی ایجاد می‌کند که در ترکیب با اشکال سنتی باج‌ستانی به سرریز شدن بیش‌تر رانت امپراتوری به مرکز این نظام منجر می‌شود. میزان واقعی مازاد ضبط شده در پیچیدگی فوق‌العاده زنجیره‌ی ارزش، نرخ مبادله، حساب‌های مخفی و از همه مهم‌تر در ماهیت محاسبه‌ی تولید ناخالص داخلی در نظام سرمایه‌داری پنهان می‌شود (46). بخشی از این رانت امپریالیستی در کشورهای پیرامونی باقی می‌ماند و به مرکز منتقل نمی‌شود و در واقع پرداختی به طبقه‌ی حاکم محلی است به خاطر

نقشی که در این بازی جهانی شده ایفا می‌کنند. در حدود 21 تریلیون دلار از این باج جهانی در حال حاضر در جزایر بهشت مالیاتی "در پناهگاه سنگربندی شده‌ی مالی‌هی بزرگ" پارک شده است. (47)

ولی در مرکز اقتصاد سرمایه‌داری تمایل به رکود اقتصادی خود را به‌طور روزافزونی از اواسط دهه‌ی 1970 نشان داده است. در موارد مکرر کوشیدند با افزودن بر بودجه‌ی نظامی و با امریکا به‌عنوان موتور این حرکت - نظام را به تحرک وادارند. (48) ولی در عمل این استراتژی کاربرد محدودی دارد چون اگر قرار باشد این انگیزه برای واداشتن نظام به حرکت کافی باشد باید در ابعاد تدارک برای یک جنگ جهانی صورت بگیرد.

در این شرایط، از آن‌جا که شرکت‌های فراملیتی در دهه‌های 1970 و 1980 کوشیدند با وجود کم‌تر شدن فرصت برای سرمایه‌گذاری نه فقط مازاد اقتصادی‌شان را حفظ کنند بلکه آن را گسترش بدهند مازاد فوق‌العاده‌ی خود را در بخش مالی سرمایه‌گذاری کردند تا از تبدیل هر جریان درآمدی که در تصور بگنجد به اسناد مالی بهره ببرند و نرخ بازده بالا داشته باشند و داشتند. تمرکز روزافزون (ادغام و تحصیل دیگر بنگاه‌ها) و بدهی‌های تازه ایجاد شده، اسناد مالی که جریان درآمدی وام‌های مسکن موجودند و بدهی‌های مصرف‌کنندگان که باعث شد وام‌های تازه به وام‌های پیشین اضافه شود و صدور وام‌ها و سهام تازه که از درآمدهای انحصاری بالقوه‌ی آینده‌ی حق ثبت‌ها و دیگر دارایی‌های فکری به دنبال یک‌دیگر آمده اند. بخش مالی هر نوع ابزار مالی را که لازم بود و می‌توانست یک جریان احتمالی درآمدی ایجاد کند ابداع کرد - از جمله مبادله‌ی همین ابزارهای مالی - و نتیجه همان‌طور که مگداف و سوئیزی در مراحل اولیه‌ی این فرایند نشان دادند در اواخر دهه‌ی 1970 تا دهه‌ی 1990 "پدید آوردن گسترشی خارق‌العاده در روبنای مالی اقتصاد سرمایه‌داری بود".

مالی‌گرایی اقتصادی سه پی‌آمد عمده داشت. نخست باعث جدایی بیش‌تر در زمان و مکان - اگرچه جدایی کامل غیرممکن است - بین "انباشت‌داری" - یعنی ادعاهای مالی انباشت‌شده‌ی ثروت - و سرمایه‌گذاری واقعی - یعنی انباشت سرمایه شد. یعنی این که اقتصادهای عمده‌ی سرمایه‌داری با فرایند درازمدت‌گردد هم‌آمدن ثروت مالی که از رشد اقتصادی‌شان بیش‌تر است روبه‌رو شده‌اند (پدیده‌ای که اخیراً در بررسی نئوکلاسیکی توماس پیکتی بر آن تأکید شد) که نتیجه‌اش نظم سرمایه‌داری بی‌ثبات در مرکز است که به صورت افزایش چشمگیر بدهی به نسبت تولید ناخالص داخلی خود را نشان می‌دهد. دوم این که فرایند مالی‌گرایی (در کنار انقلاب در ارتباطات و فناوری دیجیتال) اساس تعمیق و گسترش تولید کالایی در سرتاسر کره‌ی زمین می‌شود که اقتصادهای در مرکز دیگر به اندازه‌ی گذشته مرکز جهانی تولید صنعتی و انباشت سرمایه نیستند بلکه به نقش‌شان به عنوان مرکز کنترل مالی و انباشت‌داری تکیه دارند. این به غصب جریان درآمدی کالایی در سرتاسر اقتصاد جهانی از جمله کالایی کردن بخش‌های بیش‌تر - عمدتاً خدمات که به‌طور ناقص کالایی شده بود، مثل ارتباطات، آموزش و خدمات بهداشتی. سوم، "مالی‌گرایی فرایند انباشت سرمایه" همان‌طور که سوییزی می‌گفت باعث شکنندگی بیش‌تر اقتصاد سرمایه‌داری جهانی شد که هرچه بیش‌تر به رشد یک روبنای مالی - درمقایسه با بنیان تولیدی‌اش - وابستگی داشت و نتیجه هم این شد که کل نظام در معرض ظهور حباب‌های مالی قرار گرفت که گاه و بی‌گاه می‌ترکند و ثبات سرمایه‌داری جهانی را به مخاطره می‌اندازند - یعنی آن‌چه که با بحران بزرگ مالی 2007 تا 2009 پیش آمد. امریکا با توجه به سلطه‌ی مالی‌اش، در موقعیت منحصربه‌فردی است که می‌تواند بحران اقتصادی‌اش را به اقتصادهای دیگر منتقل کند - تا اندازه‌ای حتی به کشورهای جنوبی. همان‌طور که یانیس واروفاکیس در The Global Minotor می‌گوید "تا به

امروز هرگاه که بحران نمودار می‌شود سرمایه در دامن دلار پناه می‌گیرد. این دقیقاً وضعیتی است که پس از سقوط 2008 پیش آمد و اگرچه بحران در وال استریت آغاز شده بود ولی شاهد سرریز شدن چشمگیر سرمایه‌ی خارجی به دلار بودیم." (49)

این مرحله از سرمایه‌ی مالی - انحصاری جهانی که به جهانی‌سازی تولید و نظام‌مندی رانت امپراتوری وابسته است به ایجاد یک الیگارش‌ی مالی منجر شده و رشد سلسله‌مراتبی - عمدتاً در کشورهای مرکز - بازگشته است و دربرابرش هم طبقه‌ی کارگر جهانی است که به‌طور روزافزونی تعمیم‌یافته و اساساً پاره‌پاره است. بخش رهبری‌کننده‌ی طبقه‌ی سرمایه‌دار در کشورهای مرکز را می‌توان عمدتاً رانت‌خواران جهانی نامید که عمدتاً به رشد سرمایه‌ی انحصاری - مالی جهانی و هر چه بیش‌تر متمرکز شدنش وابسته‌اند. (50) بازتولید این نظام امپریالیستی جدید همان‌طور که سمیرامین در «سرمایه‌داری در عصر جهانی‌سازی» می‌گوید بر تداوم پنج موقعیت انحصاری وابسته است: (1) انحصار فناوری، (2) کنترل مالی بازارهای جهانی، (3) دسترسی انحصاری به منابع طبیعی زمین، (4) انحصار ارتباطات و رسانه‌های گروهی، و (5) انحصار سلاح‌های کشتار جمعی. (51) در پس همه‌ی این‌ها البته بنگاه‌های انحصاری غول‌پیکرند و درآمد 500 شرکت غول‌پیکر جهانی 30 درصد کل درآمد جهان است که به‌طور عمده به مرکز نظام سرمایه‌داری و بازارهای مالی عمده سرریز می‌شود. (52) همان‌گونه که بورون درباره‌ی 200 شرکت بزرگ فراملیتی اشاره می‌کند "دفتر مرکزی 96 درصدشان در هشت کشور است و به‌طور قانونی در این کشورها ثبت شده‌اند و اعضای هیئت مدیره‌شان هم در پایتخت این هشت کشور حضور دارند. کم‌تر از دو درصد از هیئت مدیران شهروند این کشورها نیستند. کار عمده‌ی این بنگاه‌ها جهانی است ولی دارایی و صاحبان‌شان اساس و پایه‌ی ملی دارند." (53)

بین‌المللی کردن تولید در نظارت شرکت‌های غول پیکر فراملیتی از الگویی پیروی می‌کند که نخستین بار استفن هیمر و اخیراً ارنستو اسکره پانته بررسی کردند. به گفته‌ی اسکره پانیچ مشخصه‌ی این نوع جهانی‌سازی "تولید غیر متمرکز ولی کنترل متمرکز است... در نتیجه فرایند گسترش سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی که دربرگیرنده‌ی یک جریان حرکت سود از کشورهای جنوب به کشورهای شمال، یا از کشورهای پیرامون به کشورهای مرکز قدرت امپراتوری سرمایه‌ی فراملیتی است." (54)

امروزه واژه‌ی فروریزی این نظام همه جا هست و آشکار است. هژمونی امریکا در عرصه‌های نظامی - که می‌تواند خرابی غیرقابل‌وصف ایجاد کند با قدرت روبه نزول توان کنترل و مدیریت حوادث ژئوپولیتیک که همراه با هژمونی اقتصادی سیر نزولی دارد. در مدارهای سیاست خارجی امریکا این نکته را خوب دریافته‌اند و شماری از متفکران برجسته بر این نکته تأکید دارند که سلطه‌ی یگانه امریکا دارد اندک‌اندک با یک امپراتوری مشترک (نظامی، اقتصادی و سیاسی) به‌وسیله‌ی سه‌گانه‌ی امریکا و کانادا، اروپای غربی و ژاپن جایگزین می‌شود. ایالات متحده اگرچه در جهان برجسته است ولی به طور روزافزونی تنها می‌تواند مثل یک "کلانتر" عمل کند آن‌هم تنها موقعی که "دستیاران‌اش" (یعنی اروپای غربی و ژاپن) از آن حمایت می‌کنند همان طور که هاس در کتاب "شریف غیرمشتاق" و دیگر نوشته‌هایش نشان داد. (55) در نتیجه این سه‌گانه به رهبری امریکاست - نه مستقیماً به‌وسیله‌ی واشنگتن - که به‌طور روزافزونی می‌کوشد از طریق گروه هفت و ناتو خود را به‌عنوان حکومتگر تازه به دیگران تحمیل کند. هدف استفاده از ابزارهای سیاسی، اقتصادی و نظامی در حمایت از منافع قدرت‌های امپریالیستی قدیمی در مرکز کشورهای سرمایه‌داری و گسترش آن است. در عین حال می‌کوشند تا خطر چین در حال صعود و روسیه‌ای

که از بحران درمی‌آید و به‌طور کلی کشورهای نوظهور، و شورش‌های ضدنولیبرالی جهانی را که عمدتاً از نهضت‌های امریکای لاتینی برای سوسیالیسم انگیزه می‌گیرند مدیریت کنند.

هاس وضعیت کنونی جهان را "شکافندگی" می‌نامد. به عنوان شاهد، او به نقش امریکا در بی‌ثبات کردن خاورمیانه و شمال آفریقا، صعود دولت اسلامی عراق و شام (داعش)، درگیری روزافزون بین امریکا و چین بر سر دریای جنوب چین، برآمدن روسیه به صورت یک قدرت جهانی (که خود را به شکل درگیری در کریمه و اوکراین نشان می‌دهد)، و جهت‌گیری غلط دولت‌ها (به عقیده‌ی هاس) در "برزیل، شیلی، کوبا و ونزوئلا"، و همین‌طور مجموعه‌ای از کوشش‌های ناموفق امریکا برای تغییر رژیم اشاره می‌کند. او نتیجه می‌گیرد "پرسش این نیست که آیا جهان شکافته می‌شود یا نه بلکه این است که با چه سرعتی و تا به کجا." (56)

همه‌ی این‌ها بیانگر چیزی است که ایستوان مزارش "به طور بالقوه خطرناک‌ترین مرحله‌ی امپریالیسم" می‌نامد. (57) احتمالاً نشانه‌ی دیگری از جدی بودن وضع جهانی این است که کارشناسان بهداشت محیط زیست شوروی سابق و امریکا در دهه‌ی 1980 هشدار داده بودند که یک جنگ تمام عیار اتمی چنان زمستان اتمی ایجاد خواهد کرد که درجه حرارت کره‌ی زمین چندین درجه و احتمالاً چندین ده درجه کم‌تر می‌شود و زندگی نباتی و در کنار آن بشریت را نابود می‌کند. در برابر سناریوهایی از این قبیل بود که ای. پی. تامپسون درباره‌اش "یادداشت‌هایی درباره‌ی افراط‌گرایی - آخرین مرحله‌ی تمدن" را نوشت. (58) به نظر می‌رسد که جنگ بین قدرت‌های بزرگ خطر کنونی نیست. ولی بی‌ثباتی ناشی از بهره‌کشی وحشتناک و یک نظام جهانی گسترش‌طلب امپریالیستی به رهبری ایالات متحده امریکا که در حال حاضر درگیر چند مداخله‌ی نظامی هم زمان است در کنار جنگ با هواپیماهای بدون

خلبان (که در ضمن برنامه دارد که با صرف 200 میلیارد دلار سلاح اتمی فوق‌العاده‌اش را به‌روز کند) بعید نیست به صورتی در بیاید که یک درگیری مرگبار اتفاق بیفتد. تغییرات آب و هوایی به خودی خود - در کنار اداره‌ی امور به همان وضع سابق - می‌تواند تمدن را بی‌ثبات کند و بر خطر جنگ جهانی بیفزاید که به‌راحتی می‌تواند به صورت انهدام کره‌ی زمین در بیاید. (59)

مسئولیت نیروهای چپ در این شرایط مقابله با آن است یعنی به تعبیر لنین مقابله باید در همه‌ی حوزه‌ها باشد "تضادهای، برخوردها، مشکلات و آشوب‌ها - نه فقط در عرصه‌ی اقتصاد بلکه سیاست و در سطح ملی و غیره" که به طور روزافزونی مشخصه‌ی دوره و زمانه‌ی کنونی است. یعنی باید جنبشی جهانی که "شجاع و نترس" باشد از پایین ایجاد شود که چالش اصلی‌اش انهدام امپریالیسم - یعنی کل بنیان سرمایه‌داری در این عصر - و جایگزین کردن آن با یک نظم اجتماعی برابری‌طلب، افقی، صلح‌جو، و پایدار باشد که تولیدکنندگان همبسته آن را مدیریت می‌کنند. (60)

متن اصلی را در پیوند زیر بخوانید.

<http://monthlyreview.org/2015/07/01/the-new-imperialism-of-globalized-monopoly-finance-capital/>

یادداشت‌ها:

1. See, for example, Samir Amin, *The Law of Worldwide Value* (New York: Monthly Review Press, 2010); David Harvey, *The New Imperialism* (Oxford: Oxford University Press, 2003); Michael Hardt and Antonio Negri, *Empire* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 2000); John Bellamy Foster, *Naked Imperialism* (New York: Monthly Review Press, 2006); Leo Panitch and Sam Gindin, *The Making of Global Capitalism: The Political Economy of Global Empire* (London: Verso, 2013).
2. Koebner and H.D. Schmidt, *Imperialism: The Story and Significance of a Political Word, 1840–1960* (Cambridge: Cambridge University Press, 1965), 175.
3. Atilio A. Boron, *Empire and Imperialism* (London: Zed Press, 2005), 2–4.
4. Samir Amin, *Capitalism in the Age of Globalisation* (London: Zed Press, 2014), vii–viii, *The Implosion of Contemporary Capitalism* (New York: Monthly Review Press, 2013), 17.
5. Foster, *Naked Imperialism*; Richard N. Haas, “The New Thirty Years’ War,” *Foreign Affairs*, July 21, 2014, <http://cfr.org>.
6. V.I. Lenin, *Imperialism, the Highest Stage of Capitalism: A Popular Outline* (New York: International Publishers, 1939); Nikolai Bukharin, *Imperialism and the World Economy* (New York: Monthly Review Press, 1973); Rosa Luxemburg, *The Accumulation of Capital* (New York: Monthly Review Press, 1951); Karl Kautsky, “Ultra-imperialism,” *New Left Review* I, no. 59 (January–February 1970): 41–46; Hilferding, *Finance Capital* (London: Routledge 2006; first German edition, 1910).

مارکس به تفصیل درباره‌ی استعمار زمان خودش نوشت و نوشته‌هایش از چند مرحله گذشتند و در نهایت روی مسایلی چون شرایط نابرابر، بهره‌کشی و توسعه‌نیافتگی ناشی از امپریالیسم تمرکز کردند. انگلس هم مشاهدات قابل توجهی داشت. این مقدمه ولی روی آن چه که به‌درستی می‌توان از آن دوره‌ی کلاسیک نظریه‌پردازی

درباره‌ی امپریالیسم در سنت مارکسی دانست در دهه‌ی دوم قرن بیستم تمرکز کرده است که بعد با تدوین نظریه‌ی وابستگی و بررسی سیستم جهانی گسترش یافت. با این همه نظر مارکس از دهه‌ی 1860 به بعد به‌طور کلی با خطوط اصلی نظریه‌های کلاسیک مارکسی درباره‌ی امپریالیسم که بعد از سوی لنین، مائو و سنت کلی وابستگی تدوین شد هم‌خوانی دارد. در این باره ن.گ.

Kenzo Mohri, "Marx and Underdevelopment," *Annals of the Institute of Social Science* 19 (1978): 35–61; Sunti Kumar Ghosh, "Marx on India," *Monthly Review* 35, no. 8 (January 1984): 39–53; John Bellamy Foster, "Marx and Internationalism," *Monthly Review* 52, no. 3 (July–August 2000): 11–22.

این نگاه به تفسیر نظریه‌ی کلاسیک مارکسی از امپریالیسم با دیدگاه کسانی چون بیل وارن: امپریالیسم آغازگر سرمایه‌داری (لندن ورسو 1980) ترکیب شده است.

7. Bukharin, *Imperialism and the World Economy*, 17–19, 41, 80–84. The brilliance of Bukharin's analysis was a product of its formal dialectic: Part I: "World Economy and the Process of Internationalisation of Capital"; Part Two: "World Economy and the Process of Nationalisation of Capital"; Part Three: "Imperialism as the Reproduction of Capitalist Competition on a World Scale."

درباره‌ی این که لنین برخلاف لوکزامبورگ بررسی اش از امپریالیسم را براساس بررسی بحران اقتصادی بنا نکرد (که از نظر او کار بیهوده‌ای بود) و هم چنین تفاوت بین لنین و لوکزامبورگ درباره انحصار و امپریالیسم بنگرید به مباحث

Harry Magdoff, *Imperialism; From the Colonial Stage to the Present* (New York: Monthly Review Press, 1978), 263–73, and Prabhat Patnaik, *What Ever Happened to Imperialism and Other Essays* (New Delhi: Tulika, 1995), 80–101.

8. I. Lenin, *Imperialism, the Highest Stage of Capitalism*, 88, and "Introduction," in Bukharin, *Imperialism and the World Economy*, 10–11.

9. Lenin, *Imperialism, the Highest Stage of Capitalism*, 91–92.

10. Kautsky, "Ultra-imperialism," 46.

11. Lenin, "Introduction," in Bukharin, *Imperialism and the World Economy*, 13–14.
12. I. Lenin, *Collected Works*, vol. 22 (Moscow: Progress Publishers, no date, 1974 printing), 193; John Bellamy Foster and Henryk Szlajfer, "Introduction," in Foster and Szlajfer, eds., *The Faltering Economy* (New York: Monthly Review Press, 1984), 21; Lenin, "Introduction," in Bukharin, *Imperialism and the World Economy*, 13–14; Lenin, *Imperialism, the Highest Stage of Capitalism*, 15; John A. Hobson, *Imperialism: A Study* (Ann Arbor: University of Michigan Press, 1972), 356.
13. See Research Unit for Political Economy, "On the History of Imperialism Theory," *Monthly Review* (December 2007): 42–50; V.I. Lenin, *On the National and Colonial Questions: Three Articles* (Peking: Foreign Languages Press, 1967), 20–29, "Address to the All Russia Congress of Communist Organizations of the East," November 22, 1919, <https://marxists.org>; Comintern, "Supplementary Theses" (Attached to Lenin's "Preliminary Draft Theses on the National and Colonial Questions"⁽⁴⁾), July–August, 1920, <http://revolutionarydemocracy.org>.
14. Comintern, "Supplementary Theses."
15. Research Unity for Political Economy, "On the History of Imperialism Theory," 45–47; Jane Degras, ed., *The Communist International: Documents, 1919–1943* (Oxford: Oxford University Press, 1965), vol. 2, 534–46.
16. Paul A. Baran, *The Political Economy of Growth* (New York: Monthly Review Press, 1957); José Carlos Mariátegui, *An Anthology* (New York: Monthly Review Press, 2011); Andre Gunder Frank, *Capitalism and Underdevelopment in Latin America* (New York: Monthly Review Press, 1967); Vijay Prashad, *The Darker Nations: A People's History of the Third World* (New York: The New Press, 2007); Samir Amin, *Accumulation on a World Scale* (New York: Monthly Review Press, 1974); "Samir Amin (born 1931)" (autobiography), in Philip Arestis and Malcolm Sawyer, *A Biographical Dictionary of Dissenting Economists* (Northampton, MA: Edward Elgar, 2000), 1–6; Che Guevara, *Che Guevara and the Cuban Revolution: Writings and Speeches* (Sydney: Pathfinder/Pacific and Asia, 1987).
17. Che Guevara, *Che Guevara and the Cuban Revolution*, 337–39.

18. For a history of the revolutionary waves in the twentieth century see L.S. Stavrianos, *Global Rift* (New York: William Morrow, 1981).

19. Samir Amin, *Accumulation on a World Scale, 18–20, Unequal Development* (New York: Monthly Review Press, 1977), 72–78, *Delinking* (London: Zed Press, 1985), 116–20, “Self-Reliance and the New International Economic Order,” *Monthly Review* 29, no. 3 (July–August 1977): 1–21.

وجود امپریالیسم همان گونه که امین تأکید می‌کند نشان می‌دهد که اقتصادهای مرکز در واقع کاملاً متکی به خود نیستند. با این همه ولی هم‌چنان می‌توان ساختارهای انباشت اقتصادهای سرمایه‌داری پیشرفته را متکی به خود و خود تولیدکننده - به همان تعبیر مارکسی از آن دانست (به حدی که حتی می‌توان الگوهای نظری براین اساس ساخت). این کاملاً با وضعیت موجود در کشورهای پیرامونی فرق می‌کند که غیر سازمان‌یافته است - چون با مناسبات امپریالیستی و وابسته که از بیرون تحمیل می‌شود مشخص می‌شوند و یک پروژه‌ی ملی توسعه به چند دلیل با موانع روبه‌رو می‌شود. «در نتیجه قطع این رابطه و بریدن از منطق بیرونی امپریالیستی - که می‌تواند به دولت‌ها یک فضای مستقل برای فعالیت داده و امکان ایجاد الگوی توسعه‌ی متکی به خود بدهد ضروری است. اگرچه نظر امین در این باره در گذر سالها در واکنش به تغییراتی که در نظام جهانی پیش آمده و شرایطی که در مقابل کشورهای پیرامونی وجود دارد، تغییر کرده است ولی اساس دیالکتیکی دیدگاهش حفظ شده است.

20. See, in particular, Immanuel Wallerstein, *The Capitalist World-Economy* (Cambridge: Cambridge University Press, 1979). Other thinkers who played roles in the turn to world-system analysis included Amin, Frank, and Giovanni Arrighi.

21. Paul A. Baran and Paul M. Sweezy, *Monopoly Capital* (New York: Monthly Review Press, 1966), 107–8; Paul M. Sweezy, “Obstacles to Economic Development,” in C.H. Feinstein, *Socialism, Capitalism, and*

- Economic Growth* (Cambridge: Cambridge University Press, 1967), 194–95.
22. Harry Magdoff, *The Age of Imperialism* (New York: Monthly Review Press, 1969), 198.
23. Baran and Sweezy, *Monopoly Capital*, 183–84, 191–202. The military-base approach to empire was to be developed further in subsequent works, up to the present. See Foster, *Naked Imperialism*, 55–66.
24. Magdoff, *Imperialism: From the Colonial Age to the Present*.
25. Harry Magdoff, *Globalization: To What End?* (New York: Monthly Review Press, 1992), 4–5.
26. Hardt and Negri, *Empire*, xii–xiv, 9–10, 165, 178–82, 188–90, 333–35, *Multitude* (London: Penguin Books, 2004), xiii–xiv, and *Commonwealth* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 2009). For critique of Hardt and Negri, see Boron, *Empire and Imperialism*. See also Ellen Meiksins Wood, *Empire of Capital* (London: Verso, 2003), 6, 137–42.
27. Ernest Mandel, *Late Capitalism* (London: Verso, 1975), 332–42; Ernesto Screpanti, *Global Imperialism and the Great Crisis* (New York: Monthly Review Press, 2014), 51–53.
- مندل به عنوان مثال‌های خود درباره‌ی سوپرامپریالیسم به کتاب سرمایه‌ی انحصاری باران و سوییزی و عصر امپریالیسم مگداف اشاره می‌کند. ولی این اشاره به این دو درست نیست. باران و سوییزی تنها یک کشور اروپایی (یونان) را جزو مناطق تحت "امپراتوری امریکا" دانستند (و ژاپن را در آسیا کنار گذاشتند) و مگداف هم که به خاطر اصرار خود در همه‌ی نوشته‌هایش بر اهمیت ادامه‌دار رقابت بین سرمایه‌داران شهرتی بهم زده است. ن.ک. باران و سوئیزی سرمایه‌ی انحصاری ص ص 84-183 و مگداف جهانی‌سازی ص ص 7-7.
28. Panitch and Gindin, *The Making of Global Capitalism*, 275; Michael Hudson, *Super Imperialism: The Origin and Fundamentals of US World Dominance* (London: Pluto, 2003); Peter Gowan, *The Global Gamble* (London: Verso, 1999).

29. William I. Robinson, *A Theory of Global Capital* (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 2004), 44–49; Leslie Sklair, *The Transnational Capitalist Class* (Oxford: Blackwell, 2001); William Carroll, *The Making of a Transnational Capitalist Class* (London: Zed Books, 2010). For a critique see Samir Amin, “Transnational Capitalism or Collective Imperialism,” *Pambazuka News*, March 23, 2011, <http://pambazuka.net>; Screpanti, *Global Imperialism and the Great Crisis*, 57–58.
30. Harvey, *The New Imperialism*, 87–89, 109, 138–69; David Harvey, *The Limits to Capital* (London: Verso, 2006), xvi, xxiii–xxiv.
- استفاده از عبارت "اضافه‌انباشت" برای بیان تناقضات عمومی سرمایه‌داری انحصاری را سوییزی در دهه‌ی 1950 ارائه کرد و در دهه‌های 1970 و 1980 بر آن تاکید شد. "مشکل جذب مازاد" تز مرکزی‌ای بود که باران و سوییزی در سرمایه‌ی انحصاری بررسی کردند. این مقوله‌ها از جمله مشکل ظرفیت مازاد در حال حاضر به‌وسیله‌ی هاروی و دیگران برای بررسی مشکلات ناشی از انباشت مورد استفاده قرار می‌گیرد.
- See David Harvey, *The Enigma of Capital* (Oxford: Oxford University Press, 2010), 31–32, 94–101; John Bellamy Foster, *The Theory of Monopoly Capitalism (New Edition)* (New York: Monthly Review Press, 2014), 83–101.
31. Harvey, *The New Imperialism*, 208–11.
32. Harvey, *The New Imperialism*, 210.
33. International Labour Organization (ILO), “Table 4a. Employment by aggregate sector (by sex),” in *Key Indicators of the Labour Market (KILM)*, 8th Edition (software package, extracted May 2015); “Economic Groupings and Composition” United Nations Conference on Trade and Development (UNCTAD), <http://unctadstat.unctad.org>.
- به هر کشور بیرون‌رفته از پایگاه داده KILM یک گروه اقتصادی با استفاده از طرح طبقه‌بندی UNCTAD اختصاص داده شد (از همه مهم‌تر، در فهرست "کشورهای در حال توسعه"). داده‌ی ILO- KILM به خاطر دردسترس نبودن است (به‌خصوص برای هند، که تنها برای پنج سال آمار داریم). برای دوره‌ی 2006 تا 2012، درباره‌ی

پنج کشور عمده‌ای که برای‌شان آمار نداشتیم با استفاده از روش تخمین خطی و یا استفاده از نرخ‌های رشد و رکود درسال‌های اخیر و برای همه‌ی مقوله‌های اقتصادی این کشورها شامل چین (2012)، هند (2006-2009، 2011)، اندونزی (2012)، مکزیک (2010)، ایالات متحده آمریکا (2011-2012)، و ژاپن (2011-2012) است. در غیر این صورت آمارها همان‌طور که گزارش شد عنوان شده‌اند و باید در پیوند با اشتغال صنعتی در کشورهای جنوب که مقوله‌ی داده‌های آماری در آن‌ها مهم‌تر است با احتیاط در نظر گرفته شوند.

The above data was compiled by R. Jamil Jonna. For an earlier version see John Bellamy Foster, Robert W. McChesney, and R. Jamil Jonna, "The Global Reserve Army of Labor and the New Imperialism," *Monthly Review* 63, no. 6 (November 2011): 4.

34. "Inward and outward foreign direct investment flows, annual, 1970-2013 – Percentage of total world," UNCTAD, <http://unctadstat.unctad.org>. See also Martin Hart-Landsberg, *Capitalist Globalization* (New York: Monthly Review Press, 2013), 19.

35. "Nominal and real GDP, total and per capita, annual, 1970-2013: US Dollars at constant prices (2005) and constant exchange rates (2005) per capita; and "Total population, annual, 1950-2050 (thousands)," UNCTAD, <http://unctadstat.unctad.org>.

از آن‌جا که UNCTAD stat یک دسته‌بندی برای کشورهای گروه هفت G7 ندارد، تولید ناخالص داخلی سرانه‌ی واقعی با استفاده از تولید ناخالص داخلی واقعی و جمعیت کشور محاسبه شد. "اقتصادهای کم‌توسعه‌یافته" یک زیرمجموعه "کشورهای در حال توسعه منهای چین" است. توجه داشته باشید که دسته‌ی دوم شامل "چین بزرگ"، "هنگ کنگ SAR"، "استان تایوان" و "ماکائو SAR" می‌باشد. برای "گروه بندی و ترکیب اقتصادی" کشورها به این سایت مراجعه کنید

. <http://unctadstat.unctad.org>

به آر جمیل یونا به خاطر بررسی و جمع‌آوری آمارها مدیونم.

36. "The Headwinds Return," *The Economist*, September 13, 2014, <http://economist.com>.
37. "Globalization's Critical Imbalances," *McKinsey Quarterly*, June 2010, <http://mckinsey.com>.
38. Foster, McChesney, and Jonna, "The Global Reserve Army of Labor and the New Imperialism," 19–26.
39. Pankaj Ghemawat, *Redefining Global Strategy* (Boston: Harvard Business School Press, 2007), 169–96; Kenneth L. Kraemer, Greg Lindinen, and Jason Dedrick, "Capturing Value in Global Networks: Apple's iPad and iPhone," Paul Merage School of Business, University of California, Irvine, July 2011, <http://pcic.merage.uci.edu>, 5, 11. On the structure of Chinese manufacturing imports and exports see Hart-Landsberg, *Capitalist Globalization*, 16–22, 31–36. On the role of migrant labor in China see Foster and McChesney, *The Endless Crisis*, 174–76.
40. Nir Kshetri and Nikhilesh Dholakia, "Offshoring High Value Functions," in Farok J. Contractor, et al., eds., *Global Outsourcing and Offshoring* (Cambridge: Cambridge University Press, 2011), 336. Examples of Non-Equity Modes of International Production given by UNCTAD include "contract manufacturing, services outsourcing, contract farming, franchising, licensing and management contracts"; see *World Investment Report, 2011*, <http://unctad.org>, 123.
41. Zahid Hussain, "Financing Living Wage in Bangladesh's Garment Industry," End Poverty in South Asia, South Asian Region of the World Bank, August 3, 2010, <http://blogs.worldbank.org>; Worker Rights Consortium, "The Impact of Substantial Labor Cost Increases on Apparel Retail Prices," accessed May 14, 2015, <http://senate.columbia.edu>.
42. Tony Norfield, "What the 'China Price' Really Means," *Economics of Imperialism*, June 4, 2011 (updated September 25, 2014), <http://economicsofimperialism.blogspot.com>, and "T-Shirt Economics Update," September 24, 2014, <http://economicsofimperialism.blogspot.com>; Hussain, "Financing Living Wage in Bangladesh's Garment Industry." On the issue of value added see John Smith, "The GDP Illusion: Value Added versus Value Capture," *Monthly Review* 64, no. 3 (July–August 2012): 86–102.

43. Walter LaFeber, *Michael Jordan and the New Global Capitalism* (New York: W.W. Norton, 2002), 107, 126, 147–49; Jeff Ballinger, “Nike Does It to Vietnam,” *Multinational Monitor* 18, no. 3 (March 1997), <http://multinationalmonitor.org>.
44. Haass, “The New Thirty Years’ War,” and “The Unraveling,” *Foreign Affairs*, November–December 2014, <https://foreignaffairs.com>; Foster, *Naked Imperialism*, 97–106; National Intelligence Council, *Global Trends 2005* (Washington, DC, 2008), 60–61; “Obama Contends with Arc of Instability Unseen Since ’70s,” *Wall Street Journal*, July 17, 2014, <http://wsj.com>.
45. Michael Klare, *Rising Powers, Shrinking Planet* (New York: Henry Holt, 2008), 236–37.
46. Smith, “The GDP Illusion”; Samir Amin, *The Implosion of Contemporary Capitalism* (New York: Monthly Review Press, 2013), 21.
47. “£13tn Hoard Hidden from Taxman by Global Elite,” *Guardian*, July 21, 2012, <http://theguardian.com>; Nicholas Shaxson, *Treasure Islands* (London: Palgrave Macmillan, 2011), 7.
48. See John Bellamy Foster, Hannah Holleman, and Robert W. McChesney, “The U.S. Imperial Triangle and Military Spending,” *Monthly Review* 60, no. 5 (2008): 1–19.
49. In the relation of stagnation to the financialization of accumulation see John Bellamy Foster and Robert W. McChesney, *The Endless Crisis* (New York: Monthly Review Press, 2012), 49–64; Fred Magdoff and John Bellamy Foster, “Stagnation and Financialization,” *Monthly Review* 66, no. 1 (May 2014): 1–23; and Harry Magdoff and Paul M. Sweezy, *Stagnation and the Financial Explosion* (New York: Monthly Review Press, 1987). On Piketty see John Bellamy Foster and Michael D. Yates, “Piketty and the Crisis of Neoclassical Economics,” *Monthly Review* 66, no. 6 (November 2014): 1–24; Paul M. Sweezy, “More (or Less) on Globalization,” *Monthly Review* 49, no. 4 (September 1997): 1–4; Yanis Varoufakis, *The Global Minotaur* (London: Zed, 2011), 100–102.
50. On the growing role of dynastic wealth see Thomas Piketty, *Capital in the Twenty-First Century* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 2014), 439–43.
51. Amin, *Capitalism in the Age of Globalization*, 4–5.

52. “Compustat North America, Fundamentals Annual,” Wharton Research Data Services (Standard & Poor, 2015), <http://wrds-web.wharton.upenn.edu>; “Nominal and real GDP, total and per capita, annual, 1970–2013: US Dollars at current prices and current exchange rates in millions,” UNCTAD, <http://unctadstat.unctad.org>; “GLOBAL 500 2014,” *Fortune*, <http://fortune.com> (data is for fiscal year 2013).

برای به دست آوردن برآوردی تقریبی از تعداد شرکت‌های جهانی غایب در پایگاه داده‌های COMPUSTAT برای سال 2013، 500 شرکت برتر از نظر درآمد با آمارهای فورچون 500 (که آن هم بر مبنای درآمد رتبه‌بندی شده است) مقایسه شد. در لیست فورچون نه شرکت بود که در پایگاه داده COMPUSTAT قرار نگرفته بودند که پنج تای آن‌ها دولتی بود و چهار شرکت دیگر هم چینی بودند. کل درآمد شرکت‌های به حساب نیامده 1.48 تریلیون دلار بود که باعث شد سهم فورچون 500 در 2013 در حدود دو درصد افزایش یابد. بر اساس داده‌های آماری فورچون 500 برای سال‌های قبل، اگر همه‌ی این شرکت‌ها به حساب بیایند سهم این شرکت‌ها از درآمد جهان برای هر سال بررسی به‌طور متوسط هفت درصد بیشتر می‌شود.

This data was analyzed and compiled by R. Jamil Jonna. For an earlier version see John Bellamy Foster, Robert W. McChesney, and R. Jamil Jonna, “Monopoly and Competition in the Twenty-First Century,” *Monthly Review* 62, no. 11 (April 2011): 12.

53. Boron, *Empire and Imperialism*, 46.

54. Screpanti, *Global Imperialism and the Great Crisis*, 18–19; Stephen Hymer, *The Multinational Corporation* (Cambridge: Cambridge University Press, 1979), 64.

55. Richard N. Haass, *The Reluctant Sheriff* (Washington, DC: Brookings Institution Press, 1997), *Intervention* (Washington, DC: Carnegie Endowment for World Peace, 1999).

56. Haass, “The Unraveling.”

57. Istvan Mészáros, *Socialism or Barbarism* (New York: Monthly Review Press, 2001), 23–56.

58. See M.I. Budyko, G.S. Golitsyn, and Y.A. Izrael, *Global Climatic Catastrophes* (New York: Springer-Verlag, 1988); John Bellamy Foster, “Late Soviet Ecology and the Planetary Crisis,” *Monthly Review* 67, no. 2 (June 2015): 1–20; E.P. Thompson, *Beyond the Cold War* (New York: Pantheon, 1982), 41–80.

59. On U.S. nuclear spending see “S. Nuclear Forces, 2014,” *Bulletin of Atomic Scientists*, January 7, 2014, <http://thebulletin.org>.

60. Amin, *The Implosion of Contemporary Capitalism*, 133–43.

سرمایه‌ی انحصاری

اثر پاول بارن و پاول سوییزی

۱. مانا

جان بلامی فاستر سردبیر ماتلی ریویو در شماره جولای - آگوست ۲۰۱۶ به مناسبت پنجاهمین سال انتشار کتاب «سرمایه انحصاری» مقاله‌ای نوشته است که در این نوشته ترجمه خلاصه شده آن به اطلاع دوستداران اقتصاد سیاسی می‌رسد. فاستر نوشته‌اش را با دو نقل قول در مورد این کتاب شروع می‌نماید. اولین آن‌ها از هوارد شرمن است که اظهار می‌دارد که «لیست نویسندگان مارکسیستی که در زمینه اقتصاد سیاسی می‌نویسند که آثارشان برای فعالین نسبتاً وسیعی شناخته شده باشد بسیار کوتاه است. سه نام از بقیه برجسته ترند، سوییزی، داب و بارن...

نقل قول دوم از ماریو کوگوی است (Mario Cogoy) دال بر این که کتاب «سرمایه انحصاری پنجاه سال پس از انتشارش همچنان اثرگذارترین کار در زمینه اقتصاد سیاسی مارکسی است که در ایالات متحده به رشته تحریر درآمده است. چون هر کار

بزرگِ تئوریک، که تأثیرش را در درازمدت حفظ نموده است، اهمیت «سرمایه انحصاری» امروزه نه در خود کتاب که در بحثِ پیچیده‌ای است که آغاز نمود... فاستر ادامه می‌دهد که کتاب با عنوان فرعی «مقاله‌ای در مورد نظم اقتصادی اجتماعی آمریکا» انتشار یافت، که اشاره‌ای بود به کاراکتر مشروط و محدودیت‌های تاریخی گستره آن. بارن و سوییزی بروشنی اظهار داشتند که این اثر قرار نیست جایگزین «کاپیتال» مارکس گردد، بلکه ترجیحاً این سوال را برمی‌انگیزد که قوانین کارکردِ سیستم تحت سرمایه‌داری انحصاری چگونه تغییر یافته است. برای مثال کتاب به روندهای مرتبط با نیروی کار نپرداخته و بسادگی فرض نمود که اعتبار تئوری مارکس در مورد استثمار نیروی کار بقوت خود باقی است. اهمیت اساسی کتاب آنان در پرداختن به کاراکتر در حال تغییر واحد منفرد سرمایه، یا شرکت نمونه سرمایه‌داری، در طول قرن بیستم بود. آن‌ها ادعا نمودند که در اثر چنین تغییراتی، انحصار باید به نقطه کانونی توجه در تلاش‌های تحلیلی مبدل گردد. آنان سعی نمودند که معنای دقیق‌تری به آن چیزی که متفکرانی چون رودولف هیلفردینگ و لنین در مورد «سرمایه‌داری مالی» و «مرحله سرمایه‌داری انحصاری» گفته بودند، ببخشند.

فاستر از قول بارن و سوییزی ادامه می‌دهد که: «سلطه انباشت انحصاری در مرکز سیستم به معنای تغییر یافتن رقابت بود که شکل رقابت اولیگاپلیستیکی را به خود می‌گرفت. شرکت‌های واحد و یا دسته‌ای کوچک از شرکت‌ها که توسط موانع ورود رقبا به رقابت حمایت می‌گردند، کنترل وسیعی بر قیمت‌ها، میزان تولید، سرمایه‌گذاری و نوآوری یافتند. چنین شرکت‌های عظیمی در سطح جهانی به‌عنوان شرکت‌های چندملیتی عمل نموده و برتری قابل توجهی بر حکومت‌ها یافتند. این موسسات غول پیکر مکانیسم‌های انباشت مانایی بودند که مرتباً به گُرپوراسیون‌های

بزرگ‌تر و با تمرکزِ فزون‌تر تبدیل می‌شدند. شرکت نمونه، از قیمت‌ها تبعیت نمی‌نمود بلکه در تعیین قیمت‌ها حرف اول را می‌زد. رقابت ناب قیمت و یا جنگ قیمت‌هایی از آن دست که رابطه متقابل احترام آمیز بین موسسات اولیگاپلیستیکی را به ناپایداری می‌کشاند به‌طور موثر به کناری نهاده شد. بالاتر از این، چنین شرکت‌هایی از مزایای فراخ‌تر نمودن حاشیه سود نفع برده و اندازه‌های‌شان به نسبت کل اقتصاد رشد نمود. این ویژگی شرکت‌ها تحت سرمایه‌داری انحصاری بود که بارن و سوییزی را ترغیب به انتشارِ ترشان «گرایش صعودی ارزش افزوده» نمود که تمایز «سرمایه انحصاری» با تئوری مشهور مارکس در باب «گرایش کاهشی ارزش افزوده» بود.

بحث با ذکر این نکته ادامه می‌یابد که ارزش افزوده اقتصادی در ساده‌ترین تعریف آن - تفاوت میان هزینه‌های تولید و بهای واقعی یا بالقوه کالای تولید شده - در نظر گرفته شد. نقطه کانونی سیستم از تولید ارزش افزوده به جذب آن تغییر یافت. سرمایه بی وقفه ارزش افزوده‌ای بیش از آن را تولید می‌نمود که قدرت جذب آنرا در بازارهای آتی داشته باشد. نتیجه این امر گرایش به رکود اقتصادی بود، چون ارزش افزوده غیرقابل جذب شدن به معنای زیان سیستم بود که رشد اقتصادی را تقلیل می‌داد. بنابراین، در سرمایه‌داری انحصاری اقتصاد با مشکلات مزمنی چون جذب ارزش افزوده، ظرفیت‌های تولیدی استفاده نشده، بیکاری و کم کاری مواجه بود. فاستر ادامه می‌دهد که «نرم عادی اقتصاد سرمایه‌داری انحصاری رکود است. حتی نوآوری‌های تکنولوژیکی عمده توسط سرمایه انحصاری بگونه‌ای درون‌زا کنترل می‌شود که فقط جواب‌گوی نیاز سرمایه‌گذاری گریوراسیون‌های غالب باشد.» فاستر تأکید می‌نماید که این به معنای دست کم گرفتن پیشرفت‌های تکنولوژیک توسط بارن و سوییزی نبود.

با این وجود سرمایه‌داری انحصاری به‌سادگی در رکود اقتصادی غرق نگردد بلکه مکانیسم‌های دفاعی درونی و بیرونی خاص خود را در شکل توسعه اتلاف اقتصادی و هزینه‌های دولتی (غالباً در شکل هزینه‌های غیرسازنده نظامی) به‌وجود آورد. نتیجه، بی‌منطقی رشد یابنده‌ای در همه سطوح اقتصادی بود - از تلاش معطوف به فروش کالا گرفته تا کهنگی پیش از موعد کالاها و محصولات غیرموثر و بی‌معنی به هزینه امپراطوری. چنین اتلافی به اسراف در تلاش و زندگی انسان‌ها و تبدیل «ویران‌گری خلاق» سرمایه‌داری (اصطلاح شومپیتر) به ویرانگری غیرخلاق فراگیری در ارتباط با کار بشر، محیط زیست، و نهایتاً خود بشریت شد. بارن و سویزی با رجعت به مفهوم کار غیر سازنده، آن‌را با تلاشی تعمیم دادند که نه فقط برای سرمایه‌دار که برای کلیت سرمایه‌داری و جامعه نیز زیانبار است.

تأثیرگذاری این کتاب در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ تا حد زیادی مدیون پرداختن و حتی فرارفتن از انقلاب کینزی بود که با فاصله گرفتن از اقتصادیات نئوکلاسیک و قائل شدن نقشی بزرگ‌تر برای حکومت در مدیریت اقتصاد، حیاتی دوباره به اقتصادیات ارتدکس بخشیده بود. در کانون گسست هرچند ناکامل از اقتصادیات نئوکلاسیک، نقد کینز بر قانون سی (Says Law) - که معتقد بود بحران‌های اقتصادی ریشه در تولید دارند و هرگز از جانب تقاضا بحرانی آفریده نمی‌شود - قرار داشت که به‌گونه‌ای قاطع غلط بودن استدلال‌های این قانون را بیان می‌نمود، بحثی که قبلاً توسط مارکس گشوده شده بود. لازم به ذکر است که پیشرفت اساسی در انقلاب کینزی چند سال قبل از انتشار اثر کینز «نظریه عمومی اشتغال، بهره و پول» توسط اقتصاددان مارکسیست لهستانی مایکل کالتسکی و همکار نزدیکش جوزف استاندال انجام گرفته بود.

برپایه کارهای کالتسکی و استاندال - و هم‌چنین کارهای پیشین خودِ بارن و سوییزی بود که آن‌ها نقدِ مشخص سیستم سرمایه‌داری پس از جنگ دوم جهانی را توسعه دادند که سرمایه انحصاری را متمایز می‌گرداند. نقدی که همان اندازه که اقتصادی بود سیاسی نیز بود. تمرکز کتاب بر میلیتاریسم و مداخلاتِ امپریالیستی در پی آن بود که نشان دهد این مداخلات نه امری تصادفی که نیاز ساختاری گسترش جهانی سرمایه بود. دلایل جنگ ویتنام به طرز عریان افشا می‌شد. تاکتیک‌های خیابان مدیسن (مرکز تبلیغات تجاری در آمریکا، م) و رشد جامعه مصرفی با نقدی قوی به تلاش‌های معطوف به فروش کالا در سرمایه‌داری انحصاری ربط داده می‌شد. نژاد پرستی نهادینه شده و ارتباط آن با امپریالیسم بر ملا می‌گشت.

محرزترین مشکلی که تئوری مارکسی با آن مواجه بود ناکامی طبقه کار در کشورهای سرمایه‌داری صنعتی شده غرب در ادامه مبارزه علیه سرمایه‌داری بود که پس از بحران‌های متعاقب دو جنگ جهانی و رکود بزرگِ دهه ۱۹۳۰ نیز ادامه یافت. گرچه انقلاب‌هایی در روسیه و دیگر کشورهای پیرامونی و نیمه پیرامونی بوقوع پیوست، طبقه کار در جوامع غربی بطرز فزاینده‌ای رفرمیست و حتی محافظه‌کار شد. بارن و سوییزی ضمن ادامه هم‌دردی با طبقه کار، بخصوص اقشار به حاشیه رانده شده آن، توجه بیش‌تری به ظرفیت‌های انقلابی در مبارزات مردم جهان سوم علیه امپریالیسم نمودند. گرچه رکود در مرکز سیستم گواه تضادهای اقتصادی بود که می‌توانند در مقطعی به بروز مقاومت نیروی کار در این مراکز نیز منجر گردد.

حتی نشریه اکونومیست نیز اعتراف نمود که کتاب سرمایه انحصاری توانسته است تضادهای پیچیده فراوانی را که با گسترش شرکت‌های بزرگ همراه بود با زبانی ساده بیان نماید. با این وجود، تعداد بسیاری که این کتاب را مطالعه نمودند به عمق تئوری نهفته در پس این مشاهدات و تأثیرات بزرگ‌تر آن پی نبردند. تفکرات رادیکال

متعاقب این اثر، در تشخیص ایده‌های هوشمندانه کتاب و به‌کارگیری خلاقانه و سازنده آن‌ها بسیار کند عمل نمود. این کتاب در هر دهه پس از انتشارش بگونه‌ای متفاوت مطالعه گردید که منعکس‌کننده شرایط تاریخی در حال تغییر بود. عکس‌العمل به شاهکار بارن و سوییزی توسط نسل‌های رادیکال نشان از توسعه نقد اقتصادی - سیاسی سرمایه‌داری پس از جنگ دوم جهانی داشت.

مناظرات پیرامون «سرمایه انحصاری» در چهار دهه اول پس از انتشار سوییزی استادیار اقتصاد در دانشگاه هاروارد و بارن استاد اقتصاد استنفورد بود. با توجه به شهرت آنان، منتقدین سیستم در همه جهان مشتاقانه در انتظار اثر مشترک آنان بودند. نوشتن کتاب تقریباً ده سال طول کشید تا در سال ۱۹۶۶ دو سال پس از مرگ بارن منتشر گردید. سوییزی ابتدا تلاش نمود آن‌را توسط ناشر بریتانیایی (مک گیبن و کی) انتشار دهد. با انصراف این ناشر، کتاب نهایتاً در سال ۱۹۶۶ توسط ماتلی ریویو منتشر شد. استقبال اولیه از آن شگفت‌انگیز بود، بخصوص برای اقتصادیات مارکسی در دوران پس از جنگ سرد. بسیاری از رسانه‌های نوشتاری معتبر آن‌زمان به بررسی آن پرداختند. فروش آن برای اثری از این دست بسیار گسترده و برای اقتصادیات مارکسی فوق‌العاده بود که به ۵۰,۰۰۰ جلد در پنج سال اولیه رسید.

«سرمایه انحصاری» تأثیری خارق‌العاده بر خیزش چپ نوین در پایان دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ در آمریکا داشت، و به‌طریقِ گوناگون شالوده‌ای اساسی را فراهم نمود که اقتصاد سیاسی رادیکال در این برهه بر بستر آن توسعه یافت - به‌خصوص در زمینه اقتصادیات و جامعه‌شناسی. شروع بکار «مرور اقتصاد سیاسی رادیکال» (URPE) در ۱۹۶۸ از نشانه‌های بارز تأثیر این کتاب بود. در اوایل ۱۹۷۱، سوییزی سخنرانی معتبر خود را در دانشگاه کمبریج تحت عنوان «در زمینه تئوری

سرمایه‌داری انحصاری» ایراد نمود. با آغاز بحران اقتصادی ۱۹۷۴ - ۱۹۷۵، URPE نخستین شماره «بحران اقتصادی»، مجموعه مقالاتی تحت عنوان چشم اندازهای بحران اقتصادی سرمایه‌داری انحصاری، را منتشر نمود که تأثیر بارن و سوییزی در آن مشهود بود. قسمت سوم شماره ۱۹۷۸ به موضوع «سرمایه‌داری انحصاری در ایالات متحده» اختصاص یافت.

آثار معتبر دیگری که تا حدی از سرمایه‌انحصاری تأثیر پذیرفته بودند در دهه ۱۹۶۰ و سال‌های آغازین دهه ۱۹۷۰ منتشر گردیدند و نقدی را که این اثر شروع نموده بود تقویت و توسعه دادند. در سال ۱۹۶۹ هری مگداف که پس از هابرمین مسئولیت مشترک سردبیری مانتلی ریویو را با سوییزی پذیرفته بود کتاب «عصر امپریالیسم» را منتشر نمود که با آثار دیگری چون «بحران مالی دولت» اثر جیمز اوکانر در ۱۹۷۳، و «کار» اثر بریورمن در ۱۹۷۴ دنبال شد که خلاء نپرداختن به «پروسه کار» در «سرمایه‌انحصاری» را پُر نمود. سمیر امین در اثرش «انباشت در مقیاس جهانی» بسال ۱۹۷۴ سرمایه‌انحصاری را به کم توسعه‌ی پیوند داد. استفن هایمر با اثر قاطعش «شرکت‌های چند ملیتی» منتشر شده در ۱۹۷۹ این تلاش نظری را ادامه داد.

لازم به ذکر نیست که تفسیرهای مخالفی نیز بر این کتاب ارائه شد. با توجه به نفوذ کتاب در میان اقتصاددانان جوانِ رادیکال، هدف نقدِ اقتصادیات نئوکلاسیک قرار گرفت. در مارس ۱۹۷۳ پاول سامئولسن و کینث آرو در نیویورک تایمز سوییزی را مورد سرزنش قرار دادند که پایان چرخه کسب و کار توسط اقتصادیات کینزی را نادیده گرفته، ادعایی که سوییزی با استناد به واقعیت‌های اقتصادی رد نمود و یادآور شد که اقتصاد بخش مهمی از موفقیت پس از جنگ دوم را مدیون هزینه‌های سرسام‌آور نظامی مرتبط با جنگ‌های کره و ویتنام است که به کمک رشد و توسعه

اقتصاد در آمریکا و دیگر کشورهای پیشرفته صنعتی آمده است. در «اقتصاد سیاسی چپ نوین» منتشره در ۱۹۷۱، کتابی که توجه زیادی در دهه ۱۹۷۰ جلب نمود، لیندبک اقتصاددان سوئدی بارن و سوییزی را مورد انتقاد قرار داد که سیستم رفاه کینزی می‌تواند مشکلات سیستم را که آنان ذکر نموده‌اند حل نماید.

تجزیه و تحلیل بارن و سوییزی هم‌چنین انتقادهایی از جانب چپ‌ها را متوجه آنان ساخت، بخصوص از جانب جنبش «بازگشت به مارکس» در دهه ۱۹۷۰ و قانون مارکسی کاهش نرخ سود که برای نخستین بار در ۱۹۷۰ ظهور نموده بود. بارن و سوییزی مورد انتقاد قرار گرفتند که علناً تئوری ارزش مارکس را به کناری نهاده و مفهوم ارزش افزوده را با خوانشی کلی‌تر از مازاد جایگزین نموده‌اند تا تئوری بحران ناشی از «فقدان مصرف» را ترویج نمایند. سوییزی در جوابیه‌ای متذکر گردید که آنان هرگز تئوری ارزش مارکس را مورد سوال قرار نداده و از رهگذر بحث مازاد اقتصادی خود در پی بسط آن مطابق با شرایط تاریخی در حال تغییر برآمده‌اند.

۱۹۷۵ - ۱۹۸۷

از نقطه نظر تئوری رکود، وظیفه اصلی، شرح رونق اقتصادی پس از جنگی دوم بود که بمانند دورانی استثنایی با رشد بالای ادامه‌دار در نظر گرفته می‌شد. آنان این رشد را با عواملی چون: ۱- رشد تلاش مطعوف به فروش کالا، ۲- موج دوم رواج ماشین شخصی در آمریکا، ۳- رشد هزینه‌های نظامی - امپریالیستی در دو جنگ منطقه‌ای آسیا ارتباط می‌دادند. آنان اشاره کوتاهی نیز به رشد فعالیت‌های مالی (فاینانس) نمودند. سوییزی و دیگر معتقدان به تئوری سرمایه انحصاری بحران اواسط دهه ۱۹۷۰ را نشانه به محاق رفتن این عوامل می‌دانستند.

اختلاف نظرها در میان گرایش‌های چپ در دهه ۱۹۷۰ گسترش یافت. بحران ۱۹۷۵ با افزایش هزینه‌های دولتی برای مقابله با بحران، به دوره‌ای از رکود تورمی انجامید، اتفاقی که بارن جزء معدود کسانی بود که امکان آنرا پیش‌بینی نموده بود. این رکود تورمی به بحران اقتصادیات کینزی و خیزش سیاست‌های پولی و اقتصادایاتی منجر گردید که ریشه بحران را ناشی از تولید دانسته و معتقد بود حاشیه سود سرمایه بعلت افزایش دستمزدها در حال کاهش است، که آنرا دلیل اصلی بحران می‌دانست. این چرخش در اقتصادیات لیبرال، انتقاد مشابهی را نسبت به تئوری مارکسی مبتنی بر تشدید استثمار نیروی کار و تقاضای ناکافی (از جمله به نویسندگان سرمایه انحصاری) برانگیخت. بارن و سوییزی به طرز فزاینده به ارائه تئوری خامی دال بر «مصرف ناکافی» - که بر تشدید استثمار نیروی کار، در نتیجه گرایش افزایشی ارزش افزوده به مثابه تضاد اصلی اقتصاد سرمایه‌داری، تأکید داشت - متهم گردیدند. نظریات این گروه از چپ‌ها، منطبق با تئوری اقتصادی جریان اصلی بود که معتقد بود افزایش دستمزدها در اوج چرخه کسب و کار در ۱۹۶۰ موجبات بحران را فراهم نموده است. هِنس گلین در مقاله منتشره در نیویورک تایمز مقطع ۱۹۷۰ را «بحران سرمایه‌داری ناشی از فشار دستمزدها» قلمداد نمود. این نظرگاه که برای ناآشنایان با حیطه اقتصاد مسلم می‌نمود، این حقیقت را نادیده می‌گرفت که افزایش سهم نیروی کار از تولید در نزدیکی اوج چرخه‌های کسب و کار امری کاملاً تکراری است، و بهمین علت نمی‌تواند توضیح کافی برای کُل چرخه و گرایش‌های دراز مدت اقتصادی و یا تضادهای اساسی انباشت در یک دوره معین باشد. کاهش شدید استفاده از ظرفیت‌های تولیدی در آمریکا و کاهش همزمان سرمایه‌گذاری تا اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوائل دهه ۱۹۷۰ اتفاق نیفتاد و علت آن کاهش فعالیت‌های جنگی در ویتنام بود که قبل از بحران ۱۹۷۴ - ۱۹۷۵ اتفاق افتاد.

تغییر قابل توجه دیگری که در این برهه تفکرات رادیکال را دربرگرفت، خصوصاً در پاسخ به «سرمایه انحصاری»، گسترش نقش شرکت‌های چندملیتی در اقتصاد آمریکا، از جمله در صنعت اتومبیل‌سازی، بود. هرگونه نفوذ چندملیتی‌های خارجی در اقتصاد آمریکا نشانه‌ای از دنیای جدید رقابت تقریباً نامحدود - و پایان سرمایه انحصاری - تلقی می‌گردید. در سال ۱۹۹۸ رابرت برنر در اثرش «اقتصادیات تلاطم جهانی» آنالیز «سرمایه انحصاری» و «رکود سرمایه‌داری» بارن و سوییزی را «زنده نمودن جنبه‌های خاصی از آمریکای ۱۹۵۰ در زمان حاضر» تلقی نمود که بطور عمده‌ای توسط دینامیسم رقابت بین‌المللی از صحنه روزگار پاک گردیده‌اند.

آنچه این تجزیه و تحلیل‌ها در نظر نمی‌گرفتند این حقیقت بود که این رقابت‌ها، هرچند موجود، شکلی از رقابت بین‌المللی اولیگاپلیستیکی بودند، بخشی از یک روند عمده‌تر جهانی که منجر به افزایش ثروت و تمرکز آن در دستان معدودتری گردیده، که به تسلط عمده نسبتاً کمتری بر اقتصاد دنیا (چنانچه سرمایه انحصاری ادعا نمود) ختم می‌گردد. تقریباً ۵۰ سال از آن‌هنگام، درآمد ۵۰۰ شرکت معادل یک سوم درآمد دنیا است، پدیده‌ای که سمیر امین آنرا انحصارات فراگیر مالی شده جهانی شده می‌نامد.

تئوریه‌سینهای بنیادگرای مارکسیست در سیری مرتبط، واقعیت سرمایه انحصاری در کل و بخصوص تمایل به رشد ثروت و تمرکز آن در دستان معدودتری، همانند افزایش سود انحصارات، را زیر سوال بردند. جان ویکس اقتصاددان مارکسیست نوشت که «سرمایه انحصاری که صفحات نوشته‌های بارن و سوییزی را انباشته است در ورای این صفحات، وجود خارجی ندارد.» صدالبته، ویکس هیچ شالوده تجربی را برای اثبات این مدعا ارائه نموده و بسادگی موضوع انحصارات را - علیرغم نوشته‌های هیلفردینگ و لنین - غیر مارکسی نامید.

آنچه که قابل ذکر بود فقدان تجزیه و تحلیل تجربی در این انتقادات بود که چند شرکت محدود را موضوع بررسی قراردادها و مسائل کلی‌تری چون تمرکز، اختلاط شرکت‌ها، چندملیتی‌سازی‌ها، ادغام شرکت‌ها، خرید کوچک‌ترها، و نقش سرمایه مالی در یاری رسانی به این درجه از تمرکز را نادیده می‌گرفتند. در دوران ریگان تلاش‌های چپ در انکار گرایش به انحصاری شدن بر مدل‌های تجربی و متدهای تقلیل‌گرایانه‌ای استوار بود که بعدها توسط محافظه‌کاران و اتاق‌های فکر مخالف قوانین ضد تراست و موافق مقررات‌زدایی به کار گرفته شد. متفکران مارکسیستی چون ویلی سِملر و جیمز کلیفتن روش‌های تاریخی و فراگیر تئوری کلاسیک مارکسیستی و همه سنت تجربی بنیاد نهاده شده طی دهه‌ها در اقتصادیات ضد تراست، سازماندهی صنعتی، و اقتصادیات نهادگرا را رد نمودند. یک منتقد مارکسیست علیه تئوریسین‌های سرمایه انحصاری تا بدانجا پیش رفت که مقررات‌زدایی از خطوط هوایی را موجب رشد رقابت بین المللی و کاهش انحصار در این صنعت قلمداد نمود.

علیرغم این تحولات جدید در میان چپ‌ها، مگداف و سویزی بر دینامیک مرکزی انباشت تحت سرمایه‌داری انحصاری، چنانچه در بازگشت رکود اقتصادی درازمدت مشخص بود، متمرکز ماندند. در ژانویه ۱۹۷۳ سویزی متوجه شد که اقتصاد آمریکا در آن واحد رونقی مقطعی و رکودی طولانی را تجربه می‌نماید. او اظهار داشت که اقتصاددانان باید پاسخ درخوری برای این سوال بیابند که چرا گرایش به رکود در سرمایه‌داری قرن بیستم چنان قوی است که برای ادامه عملکرد این سیستم را نیازمند ائتلاف انبوه در بخش‌های عمومی و خصوصی گردانده است. در ۱۹۷۷ مگداف و سویزی کتاب «رکود خزنده» را در این رابطه به رشته تحریر درآوردند.

تفاوت شاخص «سرمایه انحصاری» با دیگر اشکال اقتصادیات رادیکال در تمرکز آن بر رکود بود. مگداف و سویزی این رویکرد را با بحث وابستگی هر چه بیش‌تر

اقتصادهای سرمایه‌داری به «سفته‌بازی‌های مالی» درآمیختند و مدعی گردیدند که ادامه رشد سیستم بیش‌تر و بیش‌تر به گسترش بخش مالی اقتصاد، به نسبت بخش تولیدی آن، وابسته است. آنان گرچه با هایمن مینسکی اقتصاددان مخالف در مورد انفجار بدهی در دهه ۱۹۷۰ موافق بودند، اصرار داشتند که این تغییرات لازم است در ارتباط با مشکل درازمدت رکود طولانی و کاهش نرخ رشد اقتصادی بررسی گردد که نیاز به هزینه‌های بیفایده و سفته‌بازی را برای بقای سیستم رقم زده است.

در سال ۱۹۸۸ سوییزی بحث رکود را ورای چهارچوب «سرمایه انحصاری» گسترش داده و به موضوع «رشد یافتگی صنعتی» (یا چنانچه برخی آن را کهولت صنعتی نامیده‌اند. م) از منظر آشکال بازتولید مارکس پرداخت. منظور از «رشدیافتگی صنعتی» شرایطی بود که در آن حوزه ۱ اقتصاد (کالاهای سرمایه‌ای) و حوزه ۲ آن (کالاهای مصرفی) به ظرفیت اضافی قابل ملاحظه‌ای دست یافته‌اند که قادرند هر گسترش تقاضایی را سریعاً طی مراحل پاسخگو بوده و با درنظر گرفتن استهلاک، تکنولوژی پیشرفته را به‌صورتی بکار گیرند که هیچ افزایش واقعی در سرمایه‌گذاری خالص - که برای بیرون کشیدن اقتصاد از رکود لازم است - را موجب نگردند. در این بحث، انحصار گرچه هنوز در مرکز توجه بود، می‌بایست در متنی دیده شود که «رشدیافتگی صنعتی» را نیز شامل گردد.

تئوریسین‌های چپی که به کاهش سود اعتقاد داشتند در اواسط دهه ۱۹۸۰ در تلاشی در پی آن برآمدند که تئوری مشخصی برای توضیح رکود دنباله‌دار و کاهش نرخ رشد بیابند. آنان مدعی گردیدند که رفرم‌های دوران ریگان پاسخ لازم سیستم به قدرت بیش از حد نیروی کار بود. در شماره جدیدی از URPE نوشتند که در برهه‌هایی که در آن طبقه سرمایه‌دار بسیار قوی و یا بسیار ضعیف است، سیستم را با بحران‌های طولانی مواجه می‌نماید. با قدرت بیش از حد این طبقه، سهم نیروی کار از

تولید چنان کاهش داده می‌شود که تقاضای کل را دچار وقفه می‌گرداند و در حالت دیگر با افزایش سهم نیروی کار از تولید، انگیزه سرمایه‌داران برای سرمایه‌گذاری کاهش می‌یابد.

این گروه خطای «سرمایه انحصاری» را در آن می‌دیدند که رکود را به برهه‌هایی ربط می‌داد که در آن قدرت سرمایه‌داران بسیار قوی بوده و آن را حالت ساختاری انباشت بیش از حد سرمایه می‌دانست. در مقابل این نظر، اظهار می‌داشتند که بحران جاری در شرایطی اتفاق افتاده است که نیروی کار بسیار نیرومند بوده تا جایی که سرمایه کافی برای سرمایه‌گذاران باقی نگذاشته است تا با آن سرمایه‌گذاری نمایند چون سود آنان به علت نرخ پایین استثمار کاهش یافته است. آنان ساختار اجتماعی انباشت جدیدی را پیشنهاد می‌نمودند که در آن سیستم خود را اصلاح می‌نمود.

تئوری «سرمایه انحصاری» با این نگرش مخالف بود. سوییزی در مقاله‌ای به سال ۱۹۸۷ نوشت که: «نه جریان اصلی و نه مارکسیست‌های سنتی، قادر نبوده‌اند پدیده رکود را که مدت نسبتاً طولانی در قرن ۲۰ ادامه یافته است توضیح دهند در حالی که «سرمایه انحصاری» مستقیماً به آن پرداخته و ادبیاتی غنی را با استفاده از کار متفکران بزرگ اقتصاد در ۱۵۰ سال گذشته بوجود آورده و به میراث‌گرانهای آنان افزوده است. نمونه این ادبیات، در اثری است که جان بلمی فاستر و Szlajfer بسال ۱۹۸۴ توسط مانتلی ریویو منتشر نمودند.

این اثر - اقتصاد متزلزل - کارهایی از موریس داب، مگداف، کالتسکی، موریس، شرمن، استانیفیلد، استاندال، سوییزی و لایینی را در کنار نوشته‌های مولفان آن شامل می‌شد. آنچه سوییزی نمی‌گوید آن است که در هیچکدام این آثار اشاره‌ای به آنچه آنان اکنون مشکل اصلی تئوری سرمایه انحصاری می‌نامیدند، «نقش سرمایه مالی» در

اقتصاد، نشده بود - حتی در کارهای خود سوییزی و مگداف. توجه به نقش سرمایه مالی آنان را از همه، حتی نزدیکترین هم اندیشان نیز جدا می نمود. در اواخر دهه ۱۹۸۰ مگداف و سوییزی تحقیق شان را بر رابطه دیالکتیکی رکود و رشد قارچ گونه (انفجار) بخش مالی اقتصاد متمرکز نمودند که به عنوان کتاب آنان در ۱۹۸۷ تبدیل شد (چهارمین کتاب از یک سری) که در بیستمین سال انتشار «سرمایه انحصاری» منتشر گردید. در بخش نخست کتاب سوییزی به مناظره سال های پایانی دهه ۱۹۳۹ و سال های آغازین دهه ۱۹۴۰ در هاروارد با شرکت هَنسِن و شومپیتر اشاره نموده و سپس به اتفاقات بعدی تا بحث رکود در سرمایه انحصاری می پردازد.

هسته مرکزی این کتاب در فصل دوم آن نهفته بود که به تولید و فاینانس می پرداخت. در این فصل مگداف و سوییزی محتاطانه تجزیه و تحلیلی را ارائه نمودند که ورای ایده «انفجار بخش مالی» رفته و تئوری کاملاً تکامل یافته ای در مورد مالی شدن انباشت تحت سرمایه داری انحصاری بود. آنان توضیح می دادند که مالی شدن (Financialization) پاسخی به کساد تولید و سرمایه گذاری در سرمایه داری انحصاری، و تغییر اثر متقابل جنبه های «واقعی» و پولی اقتصاد بود. این تغییر، وقوع رکود در بخش تولیدی اقتصاد را همزمان با رشد بورس بازی در بخش مالی برای دوره های طولانی ممکن گردانیده، امری که تا آن زمان در سرمایه داری سابقه نداشت. گرچه بحران های مالی مخرب را می بایست انتظار کشید، سرمایه داری انحصاری هر چه بیش تر به رشد بخش مالی به مثابه ابزار جلوگیری از رکود عمیق وابسته می شد و شرایطی را می آفرید که از نظر تاریخی سابقه نداشت.

به محض انتشار «رکود و انفجار بخش مالی» آمریکا با سقوط بازار بورس در ۱۹۸۷ مواجه شد که بزرگترین سقوط بازار از ۱۹۲۹ بود، که نشان می داد چه تغییرات

بزرگی در اقتصاد رخ داده است. گرچه خزانه‌داری با تزریق نقدینگی به نجات سیستم مالی برخاست، سرنوشت سیستم رقم خورده بود. مگداف و سوییزی یکسال بعد در اثرشان «سالگرد سقوط بازار بورس» نوشتند - اکنون مسلم شده است که مسئله تنها بر سر دیر و زود بودن وقوع بحران بعدی است، که می‌تواند هر جا و به دلایل بسیاری اتفاق افتد، دوران «معجزه ریگان» بسر آمده بود.

می‌توان سوال نمود که آیا قدرتهای ذینفوذ دخالت نخواهند نمود تا بحران را متوقف نمایند؟ صد البته که جواب مثبت است. ولی دیر یا زود، شاید در حادثه بعدی و یا پس از آن، دخالت‌های قدرتها تأثیرگذاری‌اش را از دست داده و آنهنگام است که رکودی بزرگ رخ خواهد نمود. آنهنگام است که با شرایطی مواجه خواهیم شد که خود نیز به اندازه عواقبش بی سابقه خواهد بود.

۱۹۸۷ - ۲۰۰۷

با فرارسیدن سال ۱۹۸۷ برای جمع معتقد به سرمایه‌داری انحصاری مشخص گردیده بود که سیستم چه تغییرات بزرگی را تجربه نموده و وظیفه اصلی آن بود که دریافت که مالی شدن چگونه از دل سرمایه‌داری انحصاری در آمد. درس اصلی دهه ۱۹۸۰ دوپل شدن تضادها بود، جایی که نیروهای ضد رکود - و مالی شدن بمانند مهم‌ترین آن‌ها - به منبع اصلی بی ثباتی تبدیل شدند.

با این وجود، با فرو ریختن دیوار برلین و فروپاشی شوروی، سنت سرمایه انحصاری عمده تأثیرش را در حیطه اقتصاد سیاسی رادیکال از دست داد، امری که همزمان بود با عقب نشینی اقتصادیات مارکسی از میدان‌هایی که در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ در آن عمل می‌نمود. تفکر مارکسی به تجزیه و تحلیل‌هایی محدود شد که در زمینه کاهش نرخ سود تحقیق نموده که ربط چندانی با شرایط زمان نداشت. رادیکالیسم در

این دوره به تلاش برای بازیابی شرایط «دوران طلایی سرمایه‌داری آمریکا» محدود ماند. حتی کتاب «نیروی کار و سرمایه انحصاری» هری بریورمن از جانب تئوریسین‌های مارکسیست مورد انتقاد قرار گرفت که بر موضوع کنار آمدن نیروی کار با شرایط استثماری آن دوران متمرکز گردیده بود.

تجزیه و تحلیل سرمایه انحصاری در زمینه انفجار بخش مالی اقتصاد به کلی نادیده گرفته شد و یا بسیار کم اهمیت تلقی گردید. برای مثال برنر در کتاب «اقتصادیات تلام اقتصاد جهان» که یک شماره کامل New Left Review به آن اختصاص یافت به ندرت به بخش مالی اشاره نمود. بهمین علت این اثر قادر نبود که بحران مالی آسیا در سال ۱۹۹۷ را پیش‌بینی نماید که قبل از انتشار آن اتفاق افتاد.

در دفاع از او باید تصدیق نمود که برنر که با بحران مالی آسیا و متعاقب آن با بحران بازار بورس در ۲۰۰۰ به چالش کشیده شده بود، ضعف تحلیلش و ناتوانی آن در بحساب آوردن شرایط ساختاری بی ثباتی مالی را تشخیص داد. بهمین علت از انتشار اثر فوق بصورت کتاب خودداری نمود و بجای آن به نوشتن «رونق و حباب» منتشره در سال ۲۰۰۲ همت گماشت. از اولین نشر «اقتصادیات تلام اقتصاد جهان» هشت سال گذشته بود تا این اثر بشکل کتاب منتشر گردید. هر چند کم اهمیت دادن به سرمایه انحصاری و رکود اقتصادی به آن معنی بود که تجزیه و تحلیل برنر در مورد بی ثباتی مالی هنوز فاقد شالوده محکمی بود. تز کاملاً سنتی او به «حباب‌های اقتصادی حاصل از روندهای سیاسی» می‌پرداخت و از تجزیه و تحلیل مالی شدن به مثابه فرایند کسادی انباشت تحت سرمایه‌داری انحصاری خودداری می‌ورزید. علیرغم تأثیر رو به نزول آن در این مقطع، تئوری سرمایه انحصاری و تأکید آن بر رابطه همزیستی رکود و مالی شدن توسعه یافت. سوپیزی که در پایان دهه هشتم عمرش به کارش پایان داد - در کارهایی چون «پیروزی سرمایه مالی - ۱۹۹۴» و

«بیش‌تر (یا کم‌تر) در باب جهانی شدن» - بر تغییراتی در زمینه انحصاری شدن، رکود، و مالی شدن در اقتصاد جهانی تأکید نمود. سوییزی در اثر اول یادآور می‌شد که سرمایه مالی پدیده کیفی نوینی است که به سادگی به امور مالی (از جمله بانک‌ها، شرکت‌های بیمه، و املاک/مستغلات) محدود نمی‌گردد و به شرکت‌های غیر مالی نیز راه می‌یابد - که هر چه بیش‌تر شکل موسسات مالی از درون تهی شده را می‌یافتند که تولید برایشان در درجه دوم اهمیت بود و غالباً برون‌سپاری می‌شد. در اثر دوم، او به مالی شدن روند انباشت اشاره نمود که سه گرایش غالب در آن دیده می‌شد؛ ۱- کاهش نرخ سود ۲- گسترش جهانی انحصارات یا اولیگاپلی‌ها و ۳- مالی شدن روند انباشت سرمایه.

در ماه می ۲۰۰۰، مانتهی ریویو که در آن‌هنگام چهار سردبیر داشت، مگداف، سوییزی، مک چزنی و خودم، تجزیه و تحلیلی را شروع نمود که بر گسترش مصرف طبقه کار در دهه قبل استوار بود و در مقاله‌ای بنام «خانوارهای طبقه کار و تحمیل بدهی» - بر ترکیب ناپایدار اوضاع مالی این طبقه با افزایش بدهی وام‌های مسکن و شرایط حباب گونه‌ای که این افزایش را بدنبال دارد - متمرکز می‌شد. بلافاصله پس از آن، در آوریل ۲۰۰۱، سردبیران مذکور در تجزیه و تحلیلی در مقاله «اقتصاد جدید - افسانه یا واقعیت» به این بحث پرداختند که گسترشی که سقوط بازار بورس در ۲۰۰۰ را بدنبال داشت در وهله اول در حیطه فاینانس اتفاق افتاد، که رد این افسانه بود که تکنولوژی دیجیتال نوآوری دوران‌سازی است که می‌تواند تقاضای موثر کُل در اقتصاد را چنان افزایش دهد - چون گسترش راه آهن در قرن ۱۹ و گسترش اتومبیل در قرن ۲۰ - که برای دهه‌های متوالی از تکرار کسادی جلوگیری نماید. برای پنج سال بعد تجزیه و تحلیل‌های اقتصادی مانتهی ریویو به بهبودی ضعیفی از بحران ۲۰۰۰ اختصاص داشت که نسبتاً فاقد اشتغال‌زایی بود. نقطه کانونی تجزیه و تحلیل‌ها

در این دوره بر تحقیق مایکل یِتس (Michael Yates) در مورد شرایط طبقه کار و نیروی کار استوار بود.

در سال ۲۰۰۶ که «حباب بدهی خانوارها» را نوشتم، ارزیابی انباشت و ریسک‌ها با چرخشی قابل ملاحظه مواجه گردید که بر رشد ناتوانی گارگران در **سه پنجک** پایینی درآمد در بازپرداخت این بدهی‌ها اشاره داشت. با فاصله کوتاهی از آن، فرد مگداف «انفجار بدهی و بورس‌بازی» را نگاشت که به گرایش بدهی در کل اقتصاد می‌پرداخت. در آن زمان مشخص شده بود که قوانین حرکت سرمایه‌داری انحصاری تغییر یافته تا آنجا که سیستم به فاز جدیدی وارد شده بود. در دسامبر ۲۰۰۶ به افتخار چهلمین سالگرد انتشار «سرمایه انحصاری» مقاله «سرمایه مالی - انحصاری» را نوشتم که در پی توضیح این فاز جدید بود که راهگشای دو مقاله بعدی توسط مگداف و من شد که طرح مالی شدن انباشت سرمایه و بحران‌های مالی در راه را پی می‌ریخت. پس از ورشکستگی بانک لیمن برادرز در سپتامبر ۲۰۰۸ بحثی که شروع گردیده بود گسترش یافت تا این تحولات جدید را در برگیرد. این مقالات سپس در کتاب ما با عنوان «رکود مالی بزرگ: علل و عواقب» جمع‌آوری گردیدند که اولین تجزیه و تحلیل عمده‌ای بود که بر بحران ۲۰۰۷ - ۲۰۰۸ نوشته شد. مشخص گردیده بود که اقتصاد جهان اکنون با سیستم دوگانه سرمایه انحصاری - مالی تعریف می‌شود، که تضادهای بهم بافته رکود و مالی شدن را منعکس مینمود.

گرچه تا کنون بدان اعتراف نشده است، تأثیر تئوری سرمایه انحصاری در فهم پدیده مالی شدن بار دیگر در این سال‌ها توجه جریان اصلی را جذب نمود. برای نمونه جان کیسیدی نویسنده اقتصادی «نیویورکر» با توجه به ناکامی مطلق اقتصادیات نئوکلاسیک در پیش‌بینی این بحران عمده مالی، در کتابش بنام «بازارها چگونه

فرورویختند» به مینسکی و سوییزی بعنوان دو تئوریسین عمده‌ای اشاره نمود که وقوع آن را از پیش دیده بودند.

بعد از بحران مالی بزرگ: دفاع از تئوری

بحران مالی بزرگ ۲۰۰۷ - ۲۰۰۹ نقطه عطفی تاریخی بود. با کندی سرمایه‌گذاری و انباشت در بحبوحه اشباع بازارها و توقف روند بغایت سریع مالی شدن دهه‌های پیش که ناشی از بحران مالی عمیق بود، اقتصاد به شرایط بی سابقه‌ای گرفتار آمده است که مگداف و سوییزی در پایان دهه ۱۹۸۰ پیش‌بینی نموده بودند. در این شرایط رکود دیگر نه شبیحی معلق در زیر سطح که به واقعیت روزمره بدل شده بود. نرخ رشد اقتصادی برای دهه‌های متوالی از ۱۹۶۰ کاهش یافته و هنوز هم در حال کاهش بود. در مقایسه با اقتصاد آمریکا که به کساد گرفتار آمده بود، وضعیت اروپا و ژاپن بدتر بود. حتی اقتصاد چین، که به بازارهای کشورهای ثروتمند وابسته بود، و نشانه‌هایی از روند مالی شدن خود را نیز بروز می‌داد، در امان نبود.

به همراه رابرت مک چزنی در سال ۲۰۱۲ کتاب «بحران بی پایان» را انتشار دادیم که مجموعه مقالاتی را در بر می‌گرفت که در مانتلی ریوو منتشر شده و از تحقیق فوق‌العاده جمیل جونا بهره گرفته بودند. با اشاره به این کتاب، جیمز گالبرایت در اثرش بنام «پایان حالت عادی» از ما به عنوان مارکسیست‌هایی نام برد که به بهبود سیستم معتقد نیستیم. او ادامه داد: «کتابشان در ادامه کار پاول بارن و پاول سوییزی، نقش سرمایه مالی در سیستم مدرن را بررسی، و بحران ناشی از آن را بحرانی می‌نامند که صرفاً مالی نیست. در آنالیز آنان فاینانس باری بر دوش سیستم اقتصادی است، و نابرابری ناشی از آن، در کنار رشد ناچیز دستمزدها، از دلایل گسترش غیر قابل مدیریت بدهی خانوارها است. با این حال بحران چنانچه فاستر و

مک چرنی می‌گویند بحران انحصارگرایی است، انباشت بی پایان سرمایه، و اندازه بغایت بزرگ بخش مالی در مقایسه با بخش تولیدی اقتصاد، در کنار پدیده «استثمار شدید» همراه با انتقال تولید به چین.»

در سال ۲۰۱۳ لری سامرز رئیس پیشین خزانه‌داری آمریکا در نطقی در صندوق بین‌المللی پول، ایده رکود طولانی را مجدداً به بحث اقتصادیات جریان غالب - که گسترش بخش مالی را در متن کسادی نجات‌بخش می‌دانست - بازگرداند. بخش مرکزی کتاب «بحران بی پایان» با عنوان «انحصار و رقابت در سرمایه داری قرن ۲۱» در نوشته‌های پاول کروگمن و نانسی فولبر در نیویورک تایمز مورد اشاره قرار گرفت. کتاب سرمایه توماس پیکتی نیز بر تفاوت بین سرمایه تولیدی و سرمایه به مثابه ثروت انگشت گذارد که انعکاس اصل اساسی تئوری سرمایه انحصاری در باب تضاد اساسی بین سرمایه‌گذاری اندک و روند مالی شدن است. در مارچ ۲۰۱۶ سامرز مشخص نمود گسترش انحصارات توام با سودهای بالا نیروی اصلی پنهان در پشت رکود است، نتیجه‌گیری که با حمایت پاول کروگمن و جوزف استیگلیتز مواجه شد. کروگمن در مقاله‌ای برای آپریش تایمز نوشت که «سرمایه‌داری انحصاری در حال نابودی اقتصاد آمریکا است.»

بدون اعتراف علنی، اقتصاددانان جریان اصلی مجبور گردیدند موضع‌شان را تغییر داده و قدرت تجزیه و تحلیلی را تشخیص دهند که به «سرمایه انحصاری» بارن و سوییزی و دورتر از آن به کالتسکی و استاندال و در اصل به مارکس بر می‌گشت. در مقاله «عصر جدید انحصارات» استیگلیتز در ماه می ۲۰۱۶ نوشت که: «برای ۲۰۰ سال دو مکتب فکری در مورد توزیع درآمد وجود داشته است. یکی از آدام اسمیت و اقتصاددانان لیبرال قرن ۱۹ آغاز و بر بازارهای رقابتی متمرکز گردیده‌اند. دیگری آگاه از این امر که چگونه لیبرالیسم اسمیت به تمرکز سریع ثروت و درآمد منجر گردیده،

نقطه آغاز بحث را تمایل بازارهای کنترل نشده به انحصار قرار می‌دهد... (ترجمه این مقاله قبلاً در اخبار روز منتشر شده و از ذکر مجدد آن برای اختصار کلام خودداری شد. م)

آنچه در نوشته استیگلیتز بچشم نمی‌خورد نام بردن از آنانی است که به مکتب فکری دوم منتسب اند، در حالی که از اسمیت و سینیور برای مکتب لیبرالیسم یاد می‌شود. جالب‌تر این که این مکتب فکری دوم عنوان مشخصی هم ندارد. این امر یقیناً بدین علت است که استیگلیتز می‌داند که نمی‌توان از تمرکز ثروت و انحصار صحبت نمود بدون اینکه به مارکس، وبلن، کالتسکی، بارن و سوییزی اشاره نمود. در واقع مکتب دوم مورد اشاره او عمیقاً از تئوری مارکسی ملهم بوده است... دیگر نمی‌توان انکار نمود که واقعیات با اقتصادیات نئوکلاسیک مهربان نبوده و نظرات و سیاست‌های منتسب به تئوری سرمایه انحصاری در حال عروج اند.

در گستره سنت مارکسیستی، متفکران دیگری که با کالتسکی و نظرگاه‌های سرمایه انحصاری قرابت و همکاری داشته‌اند به نتایج مشابهی، گرچه بسیار عمیق‌تر و حیاتی‌تر از متفکران جریان غالب چون سامرز، کروگمن و اسیتگلیتز، رسیده‌اند. سمیر امین، کستاس لاپاویتساس، پرابهات پاتنیاک، جن تاپوروسکی، همگی با نوشته‌هایشان در این شماره مانتلی ریویو سهیم بودند، در کارهای عمده اقتصادی‌اشان از تئوری سرمایه انحصاری استفاده نموده‌اند.

در دهه گذشته، مانتلی ریویو تئوری عمومی سرمایه انحصاری را در جهات گوناگون توسعه داده، و به مواردی که بارن و سوییزی بدان‌ها کم توجه بودند پرداخته است. نشریه بگونه‌ای بی‌وقفه، از سنت سرمایه انحصاری در بررسی امپریالیسم استفاده نموده است، که اوج آن در شماره جولای - آگوست ۲۰۱۵ در انتشار مکاتبات بارن و سوییزی دیده شد. در جای دیگری، هالمن، مک چزنی، و من بررسی تجربی جدیدی

از هزینه‌های نظامی آمریکا بعمل آوردیم که رابطه میان هزینه‌های اعلام شده و نشده نظامی را نشان می‌داد. این بررسی با کار دیگری در زمینه «مجتمع زندان‌ها» (که مبدل به صنعت یا کسب و کار عمده‌ای در اقتصاد آمریکا گردیده است. م) و زیربناهای نژادپرستانه ان دنبال شد. تحقیق بعدی در مورد تلاش معطوف به فروش بیش‌تر انجام گرفت. تئوری سرمایه انحصاری هم‌چنین به آنالیز تضادهای اکولوژیکی - مطبوعات و ارتباطات تعمیم داده شده است. اخیراً مک چزنی و جان نیکلاس در کتابشان با عنوان «مرم آماده شوید» با استفاده از کار ناشناخته مانده سوییزی در ۱۹۵۷ «انقلاب علمی - صنعتی» به بررسی انقلاب تکنولوژیک جاری در زمینه رباتها پرداخته، و مایکل یتس کار جدید مهمی را با نام «نابرابری عظیم» منتشر نموده است. امین در اثرش «قانون ارزش جهانی» از تجزیه و تحلیل بارن و سوییزی، و توسعه بعدی آن در مانتلی ریویو استفاده نموده است.

یافتن دست نوشته‌های گمشده سرمایه انحصاری، «پاره‌ای اشارات تئوریک» و «کیفیت جامعه سرمایه‌داری انحصاری: فرهنگ و ارتباطات» درک عمیق از ژرفا و پهنه تئوری سرمایه انحصاری بارن و سوییزی را غنایی قابل توجه بخشیده و زمینه‌های جدیدی را برای تحقیق گشود. انتشار مکاتبات آنان، توسعه آرگانیک ایده‌های آنان و مسیرهای فراوانی که برای توسعه آنالیزشان پیموده‌اند را مشخص می‌نماید.

در خلال پنجاه سال گذشته تجزیه و تحلیلی که بارن و سوییزی آغاز نمودند نقشی مرکزی، در درک تحولات پیچیده و متضاد نظم اقتصادی و اجتماعی تا به امروز را، بازی نموده است. هرچند برای آنان هم‌چون مارکس مسئله نه فقط درک ساده دنیا، که تغییر آن بود. نگرش آنان، نگرشی انقلابی بود.

مالی‌گرایی سرمایه و بحران

برگردان: پرویز صداقت

با توجه به آن‌چه تاکنون رخ داده است، دیگر کسی تردید ندارد که حساب بخش مسکن که رشد اخیر اقتصاد ایالات متحده عمدتاً از آن برخاسته بود به‌ناگزیر ترکیب، و تردیدی نیست که بحران مالی عمومی و رکود اقتصاد جهانی پی‌آمدهای ناگزیر آن هستند. طی سال‌های اخیر برای همه‌ی کسانی که تحت‌تاثیر کیمیاگری مالی جدید تحت عنوان مدیریت بدهی پریسک نبودند و مانند بخش اعظم شرکت‌ها، سودهای سوداگرانه کورشان نکرده بود، نشانه‌های هشداردهنده آشکار بود. این را در مجموعه مقالاتی که در این زمینه ارائه شده بود می‌توان مشاهده کرد: "حباب بدهی خانوار" (مه 2006)، [1] "انفجار بدهی و سوداگری مالی" (نوامبر 2006)، [2] "سرمایه‌ی انحصاری- مالی" (دسامبر 2006) [3] و "مالی‌گرایی سرمایه‌داری" (آوریل 2007)، [4] در آخرین مقاله نوشتیم:

"حباب بخش مسکن به مثابه‌ی مدخلی برای رکود و مبنایی برای مالی‌گرایی نقش بسیار پراهمیت و ارتباطی چنان نزدیک با رفاه پایه‌ی خانوارهای امریکایی دارد که

ضعف کنونی در بازار مسکن می‌تواند افت شدید اقتصاد و بی‌نظمی گسترده‌ی مالی، هر دو را قریب‌الوقوع سازد. افزایش بیش‌تر نرخ‌های بهره ظرفیتی برای ایجاد دور باطالی از رکود یا حتی کاهش ارزش مسکن و رشد سریع نسبت بدهی مصرف‌کنندگان را ایجاد کند که موجی از ورشکستگی پدید می‌آورد. این واقعیت که مصرف ایالات متحده منبع اصلی تقاضا برای اقتصاد جهانی است این احتمال را مطرح می‌سازد که این امر به بحرانی جهانی‌تر بینجامد..."

در گزارش *ثبات مالی جهانی* که هیئت مدیران اجرایی صندوق بین‌المللی پول در سپتامبر 2006 منتشر کرد از رشد سریع صندوق‌های سرمایه‌گذاری مخاطره‌آمیز [5] و مشتقه‌های اعتباری [6] که می‌تواند پی‌آمدی نظام‌مند بر روی ثبات مالی داشته باشد، و از این که افت اقتصاد امریکا و سرد شدن بازار مسکن آن می‌تواند به "آشفته‌گی مالی" بینجامد که می‌تواند "رخداد شوک‌های غیرمنتظره را تشدید کند"، ابراز نگرانی شد. چارچوب کلی آن است که مالی‌گرایی چنان خارج از کنترل است که شوک‌های نامنتظره و جدی به سیستم و در پی آن بیماری همه‌گیر مالی ناگزیر به نظر می‌رسد. این سناریوی رکود و کاهش قیمت مسکن، موج ورشکستگی، و بحران اقتصادی جهانی به سبب سرایت بیماری مالی و کاهش مصرف ایالات متحده، که در هنگام نوشتن پارگراف بالا تازه شروع می‌شد، اکنون به واقعیتی مشخص بدل شده است. از هنگام سقوط وام‌های رهنی کم‌اعتبار در ژوئیه‌ی 2007، هراس و آشفته‌گی مالی مهار ناشدنی نه تنها در میان کشورها، که در خود بازارهای مالی گسترش یافته است و یکی پس از دیگری به آن مبتلا می‌شوند: وام‌های رهنی با بهره‌ی متغیر، [7] اوراق تجاری [8] (بدهی کوتاه‌مدت فاقد ایمنی شرکت‌ها)، اوراق بیمه‌ی قرضه، [9] وام‌های رهنی به مستغلات تجاری، [10] اوراق قرضه‌ی شرکت‌ها، وام‌های خودرو، کارت‌های اعتباری و وام‌های دانشجویی.

بانک‌ها، صندوق‌های سرمایه‌گذاری خطرپذیر و بازارهای پول همگی در معرض تهاجم‌اند. با توجه به شرایط کنونی ضعف تولید در اقتصاد امریکا، طولی نمی‌کشد که این فروپاشی مالی در ارقام منفی اقتصاد "واقعی" تجلی می‌یابد: کاهش اشتغال، افت مصرف و سرمایه‌گذاری، و کاهش تولید و سود. اکنون اغلب تحلیل‌گران تجاری و اقتصادی بر این باورند که هم اقتصاد امریکا و هم اقتصاد جهانی در معرض رکودی فراگیر قرار دارند و شاید این رکود تا امروز آغاز شده باشد. آلن گرینسپن، رییس پیشین فدرال رزرو در 25 فوریه‌ی 2008 گفت: "امروز، رشد اقتصاد امریکا صفر است. ما در توقف کاملیم". [11]

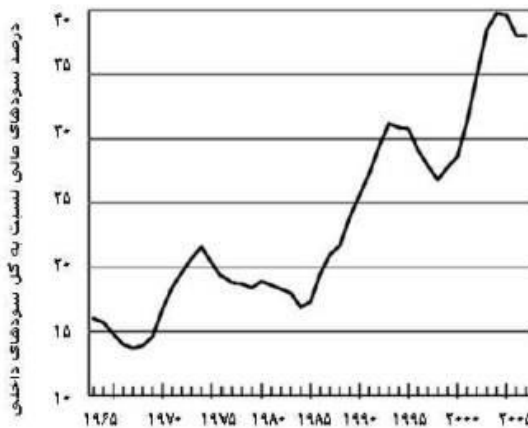
آن‌چه در این‌جا می‌گوییم این است که این صرفاً سقوط اعتباری گسترده‌ی دیگری نیست از همان نوع که در تاریخ سرمایه‌داری بسیاری آشناست، بلکه نشانه‌های مرحله‌ی جدیدی در توسعه‌ی تناقض‌های سیستمی است که ما عنوان آن را "سرمایه‌ی انحصاری-مالی" گذاشته‌ایم. ترکیدن دو حباب مهم مالی طی هفت سال در دژ مرکزی سرمایه‌داری نشان‌گر بحران مالی‌گرایی، یا تحول پیش‌رونده‌ی نقطه‌ی ثقل از تولید به مالیه است که ویژگی اقتصاد طی چهار دهه‌ی اخیر بوده است. آن‌چه پل سوییزی درست بیش از یک دهه قبل "مالی‌گرایی فرایند انباشت سرمایه" نامید نیروی اصلی برانگیزنده‌ی رشد اقتصادی از دهه‌ی 1970 بوده است. [12] رشد سریع سودهای بخش مالی نسبت به مجموع سودها از دهه‌ی 1970 نشان‌دهنده‌ی تحولی است که در سیستم رخ داده است (نگاه کنید به نمودار یک). این واقعیت که به نظر می‌رسد این‌گونه مالی‌گرایی سرمایه به شکل حباب‌های هرچه بزرگ‌تری ظاهر می‌شود که به دفعات بیش‌تر و با آثاری مخرب‌تر می‌ترکد، هر بار تهدیدی برای تعمیق رکود است- یعنی شرایط رشد آهسته و افزایش ظرفیت مازاد و عدم‌اشتغال و اشتغال

ر.آلبریتون، ل. پانیچ، س. گیندین...

ناکافی است که بیماری دایمی سرمایه‌داری بلوغ‌یافته است- و بنابراین تحولی با اهمیت بسیار به شمار می‌رود.

برای توجه به این مسئله نخست تحول بحرانی کنونی را که ویژگی آن ترکیدن حباب مسکن است بررسی می‌کنیم. در ادامه به مسئله‌ی روند درازمدت انباشت، یعنی پویایی رکود- مالی‌گرایی، می‌پردازیم که در آن شرایط تاریخی گسترده‌تری از بحران کنونی می‌توان یافت.

نمودار یک: درصد سودهای مالی نسبت به کل سود (میانگین هتحرک پنج ساله)



ماخذ:

Table B-91. Corporate Profits by Industry, 1959-2007, *Economic Report of the President, 2008*.

مرحله‌های پنج‌گانه‌ی حساب

به نظر می‌رسید که افت گسترده‌ی بازار در سال 2000 پیش‌درآمد سقوط حاد اقتصادی باشد، اما از زیان فعالیت‌ها کاسته شد و شکل‌گیری حساب مستغلات اختلالات گسترده‌تر اقتصادی را کاهش داد و تنها به رکودی نسبتاً جزئی در 2001 انجامید. استفانی پامبوی، تحلیل‌گر مالی در "ماکرو ماونس" در سال 2002 این مسئله را تیزهوشانه "انتقال بزرگ حساب" نامید که طی آن حساب سوداگرانه در بازار وام‌های رهنی مسکن به نحو شگفت‌انگیزی جایگزین ترکیدن حساب بازار اوراق بهادار شد. [13] فدرال رزرو با نرخ‌های بهره‌ی ناچیز و تغییر ذخایر قانونی بانک‌ها (که دسترسی به وجوه را آسان‌تر ساخت)، سرمایه را به طور گسترده‌ای به بازار مسکن راهی کرد، وام‌های رهنی سر به فلک کشید، قیمت مسکن اوج گرفت و به‌زودی سوداگری گسترده جریان یافت.

آن‌چه در پی آن رخ داد از الگوی بنیادی حساب‌های سوداگرانه در سرتاسر تاریخ سرمایه‌داری پیروی می‌کرد که چارلز کیندلبرگر به بهترین شکل این‌گونه ترسیم کرده است: جنون، هراس و سقوط: عرضه‌ی نوآوری، گسترش اعتباری، جنون سوداگرانه، [14] درماندگی، [15] و سقوط / هراس. [16]

عرضه‌ی نوآوری

بازار جدید، فن‌آوری انقلابی جدید، محصولی نوآورانه و جز آن، هر کدام می‌توانند عرضه‌ای نوآورانه باشند. [17] در این مورد، عرضه‌ی نوآوری، تبدیل وام‌های رهنی به اوراق بهادار از طریق ابزاری مالی بود که با عنوان اوراق بهادار به پشتوانه‌ی بدهی [18] شناخته می‌شود. از دهه‌ی 1970، بانک‌ها با استفاده از جریان نقدی که مجموع وام‌های رهنی فردی ایجاد می‌کند اوراق بهادار به پشتوانه‌ی وام‌های رهنی موجود منتشر

می کردند. در تحولی دیگر خود این وام‌های رهنی تبدیل شده به اوراق بهادار به شکل اوراق قرضه به پشتوانه‌ی وام‌های رهنی [19] بسته‌بندی مجدد می‌شد. اوراق قرضه به پشتوانه‌ی وام‌های رهنی مرکب از اوراقی بود که به "حصه" [20] معروف است و منظور از آن گروه‌بندی جریان‌های درآمدی حاصل از وام‌های رهنی است که به نحوی تقسیم شده که اصل وام هر بدهی حصه به ترتیب صورت پذیرد- نخست بزرگ‌ترین حصه و جز آن. در دهه‌ی 1990 و به‌خصوص در پایان این دهه، بانک‌ها شروع به ساختن اوراق بهادار به پشتوانه‌ی بدهی نمودند که مرکب از وام‌های رهنی کم‌خطر، با خطر متوسط و پرخطر (کم‌اعتبار) همراه با سایر بدهی‌ها بود.

اکنون این حصه‌ها نماینده‌ی خطر قصور در پرداخت بدهی بود و کم‌ترین حصه تمامی قصور را قبل از حصه‌ی بالاتر بعدی برعهده داشت. سه سازمان مهم اعتباری به حصه‌های بالاتر این اوراق بهادار به پشتوانه‌ی بدهی، رتبه‌بندی بالاترین درجه‌ی سرمایه‌گذاری دادند. (رتبه‌بندی بالاترین درجه‌ی سرمایه‌گذاری رتبه‌ای است که احتمالاً الزامات پرداختی را که بانک‌ها مجاز به سرمایه‌گذاری در آن هستند تامین می‌کند- اوراق قرضه‌ی زیر رتبه‌ی سرمایه‌گذاری اوراق قرضه‌ی بنجل است.) فرض شده بود که پراکندگی جغرافیایی و بخشی پرتفوی وام و "برش و تکه‌تکه کردن" ریسک تمامی حصه‌های این تهمیدات جدید سرمایه‌گذاری را به جز پایین‌ترین آن‌ها، امن ساخته است. در بسیاری از موارد بالاترین (و بزرگ‌ترین) حصه‌های این اوراق از طریق "بیمه‌شدن" در برابر ورشکستگی، بالاترین رتبه‌ی ممکن را می‌گرفت (رتبه‌ی "AAA" که معادل رتبه‌ی تعهدات دولت امریکا است). این همه، بازاری به‌شدت گسترده برای وام‌های رهنی پدید آورد. این امر به‌سرعت وام‌گیرندگان به اصطلاح "کم‌اعتبار" را نیز دربرگرفت که پیش‌تر خارج از بازار رهن بودند. و خالقان بانکی این اوراق بهادار،

با به دست آوردن رتبه‌های اعتباری بالا آن‌ها را در سرتاسر بازارهای مالی جدید جهانی به فروش رساندند.

آن‌چه در حساب مسکن اهمیت مبرمی داشت مجراهای [21] خارج از ترازنامه [22] بود که به تمهیدات ساختاریافته سرمایه‌گذاری [23] معروف است - که خود بانک‌های مجازی هستند - و برای نگه‌داری اوراق بهادار به پشتوانه‌ی بدهی طراحی شد. این اشخاص حقوقی ویژه، خرید اوراق بهادار به پشتوانه‌ی بدهی‌ها را با اتکا به بازار اوراق بهادار کوتاه‌مدت [24] به منظور استقراض وجوه کوتاه‌مدت تامین می‌کردند. بدین معنا که (از طریق انتشار "اوراق بهادار کوتاه‌مدت به پشتوانه‌ی دارایی‌ها") وجوه کوتاه‌مدت را به منظور سرمایه‌گذاری در اوراق بهادار بلندمدت قرض می‌گرفتند. به منظور اطمینان‌بخشی مجدد به سرمایه‌گذاران، ترتیبات "معاوضه‌ی ریسک اعتباری" [25] با بانک‌ها تنظیم می‌شد که بانک‌های بزرگ مانند "بانک آمریکا" را درگیر می‌ساخت. در این بانک تمهیدات ساختاری سرمایه‌گذاری (در این مورد خریداران معاوضه) در مقابل پرداخت‌های فصلی به بانک‌ها (فروشنندگان و معاوضه) انجام می‌دادند و وعده می‌کردند که در صورتی که ارزش دارایی‌های "تمهیدات ساختاری سرمایه‌گذاری" کاهش یافت، اعتبار آن از دست رفت و با ورشکستگی مواجه شد پرداخت کلانی به آن صورت پذیرد. این موضوع همراه با سایر عوامل بانک‌ها را در برابر ریسک بالقوه‌ای رها ساخت که پیش‌تر گمان می‌کردند به دیگری منتقل کرده‌اند. [26]

گسترش اعتباری

گسترش اعتباری - که به معنای آن است که مردم و شرکت‌ها بدهکارتر می‌شوند - لازمه‌ی تشکیل حساب قیمت‌دارایی است. در حساب مسکن نرخ‌های بهره‌ی بسیار ناچیز به دنبال ترکیدن حساب بورس اوراق بهادار و تغییر الزامات ذخیره‌ای بانک‌ها،

اعتبار در دسترس انواع و اقسام وام‌گیرندگان را، به رغم سوابق اعتباری‌شان، گسترش داد. این فرایند از ژانویه 2001 آغاز شد که هیئت مدیره‌ی فدرال رزرو، با کاهش نرخ اصلی وجوه فدرال از 6 درصد به پایین‌ترین سطح بعد از جنگ دوم جهانی یعنی یک‌درصد در ژوئن 2003، نرخ‌های بهره را طی 12 مرتبه کاهش پی‌درپی کاهش دادند. [27]

در حباب مسکن که متعاقباً پدید آمد، تامین مالی ارزان، شمار وام‌گیرندگان رهنی را به رغم آن که قیمت‌های مسکن در حال رشد بود افزایش داد. ترکیب نرخ‌های بهره‌ی فوق‌العاده ناچیز و وام‌های رهنی طولانی‌تر به پرداخت اقساط ماهانه‌ی قابل‌تحمل‌تر منجر شد. با توجه به این که دستمزدهای واقعی طی 30 سال ثابت مانده بود و مشاغل افراد فاقد سابقه‌ی کار [28] به‌ندرت شاهد پرداختی بیش از حداقل دستمزد بودند، اگر چنین پرداخت‌های ماهانه‌ای هنوز غیرقابل‌تحمل بود، به معنای آن است که پرداخت‌های اولیه‌ی حتی پایین‌تری طراحی شد. این اغلب به شکل نرخ‌های بهره‌ی متغیر با نرخ‌های بهره‌ی اندک "فریبنده" بود که تعیین مجدد آن پس از یک دوره‌ی مشخص مقدماتی، معمولاً سه تا پنج سال یا کم‌تر، امکان‌پذیر بود. خریداران جدید، کم‌وبیش با عدم‌پرداخت بهره و عدم پرداخت‌های سرمایه‌ای، اکنون "استطاعت خرید" خانه‌هایی حتی در قیمت‌های بالاتر را داشتند.

خریداران ساده‌لوح خانه‌ها به سبب شادمانی ناشی از رونق شدید مستغلات فریب خوردند و به‌سادگی به این باور رسیدند که رشد مداوم بهای خانه‌هایشان بدان‌ها امکان می‌دهد وقتی این نرخ‌های فریبنده منقضی شد وام‌های رهنی‌شان را دوباره تامین مالی کنند. بسیاری از وام‌های رهنی کم‌اعتبار بالغ بر 100 درصد ارزش تخمینی خانه می‌شد. مبتکران وام‌های کم‌اعتبار از هر انگیزه‌ای برای تولید و بسته‌بندی این وام‌ها برخوردار بودند چرا که وام‌هایی که مجدداً بسته‌بندی می‌شد به‌سرعت به

دیگران فروخته می‌شد. و البته، هزینه‌های به‌سرعت فزاینده‌ی خرید مسکن که وام‌های رهنی کم‌اعتبار پوشش می‌داد شامل جهش زیادی در کمیسیون‌ها و حق‌الزحمه‌ها به انبوه‌افرادی بود که غارتگرانه در "صنعت" کارگزاری و ایجاد رهن اشتغال داشتند. حجم وام‌های رهنی کم‌اعتبار منتشر شده و تبلور یافته در اوراق بهادار به پشتوانه‌ی وام‌های رهنی از 56 میلیارد دلار در 2001 در اوج خود در سال 2005 به 508 میلیارد دلار رسید. [29]

جنون سوداگرانه

ویژگی جنون سوداگرانه افزایش سریع مقدار بدهی و به همان نسبت کاهش سریع کیفیت آن است. از وام‌های سنگین برای خرید دارایی‌های مالی استفاده شد که نه مبتنی بر جریان‌های درآمدی که ایجاد خواهند کرد بلکه صرفاً بر فرض قیمت‌های فزاینده‌ی این دارایی‌ها متکی بود. این چیزی است که هایمن مینسکی "مالیه‌ی پانزی" [30] یا ابرسوداگری نامیده است. [31] اوراق بهادار به پشتوانه‌ی بدهی با رهاشدن در برابر وام‌های رهنی کم‌اعتبار یا "اوراق سمی" [32] به طور روزافزونی این شکل کلاسیک را پیدا می‌کردند.

تنها وام‌دهندگان رهنی و وام‌گیرندگان کم‌اعتبار در این قفس گرفتار نشدند. جماعت فزاینده‌ای از سوداگران مستغلات درگیر خرید خانه به منظور فروش آن در قیمتی بالاتر شدند. بسیاری از مالکان مسکن نیز افزایش سریع ارزش خانه‌هایشان را طبیعی و دائمی دانستند و از مزیت نرخ‌های بهره‌ی ناچیز برای تامین مالی مجدد بهره بردند و از ارزش نقدی خانه‌هایشان منصرف شدند. این روشی برای حفظ یا افزایش سطوح مصرف بود به رغم آن که دستمزد اغلب کارگران تغییری نکرده بود. در اوج حباب، استقراض جدید وام‌های رهنی تنها بین اکتبر و دسامبر 2005 معادل 1/11 هزار میلیارد

دلار افزایش یافت و بدهی معوق رهنی را در کل به 8/66 هزار میلیارد ریال رساند که معادل 69/4 درصد تولید ناخالص داخلی امریکا است. [33]

درماندگی

درماندگی نشان گر تغییری ناگهانی در جهت گیری بازار مالی است که اغلب ناشی از رخدادی برونی است. حباب مسکن نخست در 2006 به سبب افزایش نرخهای بهره آثار خود را نمایان کرد که باعث بازگشت جهت گیری قیمت مسکن در مناطق داغ وامهای کم اعتبار، عمدتاً در کالیفرنیا، آریزونا و فلوریدا شد. قرض گیرندگان که وابسته به افزایش های دورقمی در بهای مسکن و نرخهای بهره ی بسیار ناچیز برای تامین مالی مجدد یا فروش خانه پیش از تعیین مجدد نرخهای بهره ی متغیر بودند، ناگهان با کاهش قیمت مسکن و پرداخت وامهای رهنی ای مواجه شدند که حالا داشت افزایش می یافت (یا به زودی افزایش می یافت). شروع نگرانی سرمایه گذاران از سرد شدن بازار مسکن در برخی مناطق، به کل بازار رهنی گسترش یافت و کل اقتصاد را تحت تاثیر قرار داد. در نیمه ی نخست 2007، معاوضه ی بدهی با اعتبار که به منظور حفاظت از سرمایه گذاران، و سوداگری روی کیفیت اعتبارات، طراحی شده بود کلاً 49 درصد برای پوشش بدهی 42/5 میلیارد دلاری افزایش یافت. [34]

سقوط و هراس

مرحله ی نهایی حباب مالی با عنوان سقوط و هراس شناخته می شود که مشخصه ی آن فروش فوری دارایی ها در "گریز به کیفیت" (یعنی نقدشوندگی) است. وجوه نقده بار دیگر پادشاهی می کند. سقوط اولیه که بازار را تکان داد در ژوئیه ی 2007 رخ داد که دو صندوق سرمایه گذاری بر استرنز [35] که تقریباً حامل 20 میلیارد دلار اوراق

بهادار به پشتوانه‌ی وام‌های رهنی بود منفجر شد. همچنان که روشن شد که این صندوق‌های سرمایه‌گذاری قادر نیستند ارزش واقعی دارایی‌های‌شان را مشخص سازند بانک‌های بسیاری در اروپا، آسیا و همچنین در ایالات متحده ناگزیر شدند به رها بودن‌شان در برابر وام‌های رهنی کم‌اعتبار مسموم اذعان کنند. در میان موسسات مالی که هیچ یک از سطح وام‌های مسموم در میان دارایی‌هایشان اطلاع ندارند هراسی گسترش می‌یافت که سقوط اعتباری سنگینی به دنبال خود داشت.

گسترش سقوط اعتباری، منبع اصلی تامین مالی تمهیدات ساختاری سرمایه‌گذاری بانک‌ها را که بازار اوراق بهادار کوتاه‌مدت بود قطع کرد. این باعث شد ریسک بسیار زیاد برخی از بانک‌های بزرگ به سبب معاوضه‌ی وام‌های معوق با اعتبار آشکار گردد. رخداد تعیین‌کننده ورشکستگی و نجات بعدی و ملی کردن وام‌دهنده‌ی رهنی انگلستان یعنی نورتن راک [36] در سپتامبر 2007 است که نخستین بانک بریتانیایی بود که طی بیش از یک قرن خروج سپرده از بانک‌ها را تجربه کرد به نحوی که مشتریان آن برای خروج حساب‌های سپرده‌شان صف کشیده بودند. ورشکستگی بیمه‌گران اوراق قرضه‌ی امریکایی نیز آغاز شد زیرا آن‌ها معاوضه‌ی قصور در پرداخت وام را روی اوراق بهادار به پشتوانه‌ی وام‌های رهنی تضمین کرده بودند. این تحول به طور خاص سرمایه را در معرض تهدید قرار داد. [37]

هراس مالی به سرعت در سرتاسر جهان گسترش می‌یافت که بازتاب این واقعیت بود که سرمایه‌گذاران بین‌المللی به شدت درگیر سوداگری روی اوراق بهادار امریکایی به پشتوانه‌ی وام‌های رهنی بودند. [38] هراس گسترده به کاهش رشد اقتصاد جهانی به سطح 2/5 درصد یا کم‌تر انجامید که برای اقتصاددانان معرف رکود اقتصادی است. بخش اعظم این هراس که از طریق بازارهای مالی جهانی گسترش می‌یافت ناشی از سیستمی چنان پیچیده و غیرشفاف بود که در آن هیچ کس نمی‌دانست اوراق

مسموم کجا هستند. این امر به گریز به اوراق خزانه‌ی امریکا و کاهش شدید وام‌دهی منجر شد.

در 19 ژانویه‌ی 2008 "وال استریت جورنال" به صراحت اعلام کرد که نظام مالی وارد "مرحله‌ی هراس" شده است که به مدل کیندلبرگر در کتاب "جنون، هراس و سقوط" اشاره دارد. هیئت مدیره‌ی فدرال رزرو به عنوان قرض‌دهنده‌ی نهایی با تزریق نقدینگی به سیستم واکنش نشان داد به نحوی که نرخ اصلی فدرال را از 4/75 درصد در سپتامبر به 3 درصد در ژانویه کاهش داد و انتظار کاهش بیشتر نرخ بهره را به دنبال داشت.

دولت فدرال با بسته‌ی انگیزشی 150 میلیارد دلاری وارد شد. اما هیچ چیز تا هنگام نگارش این مطلب (در اوایل مارس 2008) بحران را که مبتنی بر ورشکستگی بخش اعظم بازار رهنی چندهزار میلیارد دلاری و شوک‌های جدید در پی مواجهه‌ی میلیون‌های وام رهنی با نرخ متغیر با نرخ‌های بهره‌ی بالا، متوقف نکرد. بیش از هر چیز، پایان حساب مسکن وضعیت مالی را که پیش‌تر سخت در فشار بود حادث کرد و مصرف‌کنندگان امریکایی را که خریدهایشان معادل 72 درصد تولید ناخالص داخلی است به شدت مقروض ساخت.

هنوز مشخص نیست که این افت اقتصادی در نهایت چه قدر جدی خواهد بود. تحلیل‌گران مالی می‌گویند که قیمت مسکن به طور متوسط باید چیزی حدود 20-30 درصد و در برخی مناطق حتی بیشتر کاهش یابد تا هماهنگ با روندهای تاریخی باشد. [39] کاهش قیمت مسکن افت شتابانی را در سه‌ماهه‌ی چهارم 2007 تجربه کرد. [40] این مسئله، همراه با این واقعیت که مصرف‌کنندگان به سبب مسایل دیگری مانند بهای فزاینده‌ی سوخت و غذا با شرایط دشواری مواجهن ضامن سقوطی جدی است. برخی ناظران اکنون به "چرخه‌ی حساب" اشاره می‌کنند و به حسابی دیگر به

عنوان تنها راه برای جلوگیری از فاجعه و بازگشت سریع رشد به اقتصاد می‌نگرند. [41] دیگران دوره‌ی رشد دائماً اندک را پیش‌بینی می‌کنند. یک چیز قطعی است. در حرکت نزولی، منافع سرمایه‌داران بزرگ، از طریق ترتیبات مصون‌سازی، نسبتاً در جای مناسبی برای حفاظت از سرمایه‌گذاری‌هایشان قرار گرفته است و معمولاً قادرند از دولت درخواست نجات بکنند. آنان همچنین هزاران راه دارند که این هزینه‌ها را به سطوح پایین‌تر سلسله‌مراتب اقتصادی تحمیل کنند. بنابراین زیان‌ها به شکل نامتناسبی بر سرمایه‌گذاران کوچک، کارگران و مصرف‌کنندگان و بر اقتصادهای جهان سوم تحمیل می‌شود. مانند تمامی رخ دادهایی از این دست در تاریخ سیستم، نتیجه‌ی نهایی تمرکز بیشتر بخش مالی و اقتصادی، هم در مقیاس ملی و هم در مقیاس جهانی است.

بحران مالی‌گرایی

در حال حاضر، درباره‌ی تکامل این حرکت نزولی که هنوز باید از طریق این سیستم راه خود را بیابد چیز بیشتری نمی‌توان گفت. اما از چشم‌انداز تاریخی درازمدت، این رخدادهای را می‌توان نشانه‌های بحران عام‌تر مالی‌گرایی دانست، که شبیح رکود در کمین آن است. با شناسایی این مسایل گسترده‌تر و عمیق‌تری که ریشه در تولید طبقاتی دارد می‌توانیم اهمیت تحولات بالا در انباشت سرمایه و آینده‌ی جامعه‌ی طبقاتی سرمایه‌داری را روشن سازیم.

صاحب‌نظران بسیاری اقتصاد امریکا را به قول استفن روچ، [42] رییس شرکت مورگان استنلی آسیا [43] به خاطر "حباب مهیب اعتبار ارزان... و حبابی که جایگزین حباب دیگر می‌شود" به باد انتقاد گرفته‌اند. روچ در جای دیگری گفته است "حباب‌های امریکا بزرگ‌تر و بخش‌هایی از اقتصاد واقعی که تحت تاثیر قرار می‌دهند" بیشتر

شده‌اند. بدهی خانوار به 133 درصد درآمد قابل خرج خانوار افزایش یافته است، در حالی که بدهی شرکت‌های مالی سر به فلک رسانده و بدهی شرکت‌های غیرمالی به طور مدام افزایش یافته است. [44] این انفجار بزرگ در بدهی - مصرف‌کننده، شرکتی و دولت - نسبت به اقتصاد واقعی (معادل بیش از 300 درصد تولید ناخالص داخلی در اوج حساب مسکن در 2005) اقتصاد را تغییر داده و به بی‌ثباتی روبه‌رشد انجامیده است. [45]

صاحب‌نظران متعارف اغلب این روان‌رنجوری ملی را پیوسته با اعتیاد اقتصاد آمریکا به مصرف بالا، استقراض سنگین و محو پس‌اندازهای شخصی می‌دانند که بر اثر تزریق سرمایه از خارج امکان‌پذیر شده و به سبب هژمونی دلار آمریکا تشویق شده است. اما اقتصاددانان رادیکال مسئله را تحول ساختاری در خود فرایند انباشت سرمایه همراه با فرایندی تاریخی در طی چند دهه می‌دانند - که اکنون عموماً مالی‌گرایی خوانده می‌شود - و در آن نقش سنتی مالیه به عنوان خدمت‌گذار مفید تولید وارونه شده و اکنون مالیه بر تولید حاکم شده است.

ربع قرن پیش از این هری مگداف و پل سوییزی در مقاله‌ای با عنوان «تولید و مالیه» در مانتلی ریویو بر مسئله‌ی مالی‌گرایی فرایند انباشت سرمایه تاکید کردند. آنان با شروع از نظریه‌ای (موسوم به "تر رکود") [46] که انفجار مالی را واکنش به رکود اقتصاد واقعی می‌دانست بحث کردند که مالی‌گرایی در "جبران ظرفیت تولیدی مازاد صنعت مدرن" هم از طریق تاثیر مستقیم آن بر اشتغال و هم به طور موثر از طریق برانگیختن تقاضای ایجادشده بر اثر افزایش ارزش دارایی‌ها (که اکنون تحت عنوان "اثر ثروتی" از آن یاد می‌شود) موثر است. [47] اما طبعاً این سوال طرح می‌شود: آیا چنین فرایندی می‌تواند مستمر باشد؟ آنان پاسخ دادند:

از نظرگاه تاریخی، یعنی با توجه به استقلال گسترده‌ی بخش مالی که در بالا از آن بحث شد، تورم مالی از این دست می‌تواند بی‌نهایت ادامه یابد. اما آیا در مواجهه با رکود بی‌امان بخش مولد ناگزیر به فروپاشی نیست؟ آیا این دو بخش واقعاً مستقل‌اند؟ یا این که ما صرفاً از حبابی تورمی سخن نمی‌گوییم که مانند بسیاری از جنون‌های سوداگری در تاریخ گذشته‌ی سرمایه‌داری ناگزیر از ترکیدن است؟ هیچ پاسخ متقاعدکننده‌ای نمی‌توان به این پرسش‌ها داد. اما ما به این نظر تمایل داریم که در مرحله‌ی کنونی تاریخ سرمایه‌داری - به استثنای بروز شوک کاملاً غیرمنتظره‌ای مانند سقوط نظام بانکی و پولی بین‌المللی - همزیستی رکود در بخش تولیدی و تورم در بخش مالی می‌تواند برای مدت زمان درازی استمرار یابد. [48]

مگداف و سوییزی می‌گویند که در بطن گرایش به مالیه رکود بنیادی اقتصاد واقعی وجود دارد که وضعیت طبیعی سرمایه‌داری مدرن است. در این نظر، آنقدر که دوره‌های رشد سریع مانند دهه‌ی 1960 نیاز به تبیین دارد رکود نیازمند توضیح نیست.

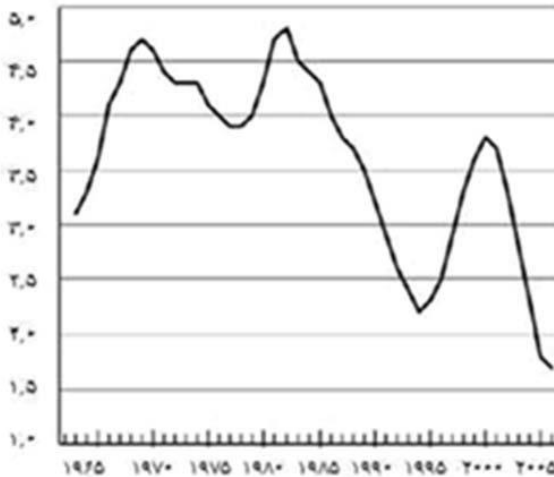
جریان اصلی اقتصاددانان توجه کافی به گرایش رکودی در اقتصادهای بلوغ‌یافته نکرده‌اند. در ایدئولوژی اقتصادی متداول رشد سریع ویژگی ذاتی سرمایه‌داری به‌مثابه یک سیستم در نظر گرفته می‌شود. بنابراین در برابر آنچه شبیه آغاز افت اقتصادی عمده‌ای است ترغیب می‌شویم که آن را صرفاً پدیده‌ای چرخه‌ای بدانیم - پردرد اما خودتصحیح‌کننده. دیر بازود بهبودی کامل به وقوع خواهد پیوست و رشد شتاب عادی‌اش را از سر می‌گیرد.

اما دیدگاه اقتصادی کاملاً متفاوتی هست که مگداف و سوییزی از نمایندگان اصلی آن به شمار می‌روند این دیدگاه می‌گوید مسیر طبیعی اقتصادهای بالغ سرمایه‌داری، کشورهایی مانند ایالات متحده، کشورهای اصلی اروپای غربی و ژاپن، مسیر رکود

است نه رشد سریع. در این چشم‌انداز، بحران‌های ادواری امروز صرفاً گسست‌های موقتی در فرایند پیشرفت شتابان را تشکیل نمی‌دهند بلکه به موانع جدی و به نحو فزاینده‌ای بلندمدت انباشت سرمایه اشاره دارند.

اقتصاد سرمایه‌داری برای آن که همچنان رشد یابد باید به طور مداوم منابع جدید تقاضا برای مازاد در حال رشدی که ایجاد می‌کند پیدا کند. اما در تکامل تاریخی اقتصاد زمانی پیدا می‌شود که بخش اعظم مازاد سرمایه‌گذاری جوپانه‌ای که بهره‌وری مهیب و در حال رشد سیستم قادر نیست مجاری کافی برای سرمایه‌گذاری سودآور جدید پیدا کند. دلایل این امر پیچیده و مربوط به این عوامل است (1) بلوغ اقتصادهایی که در آن ساختار پایه‌ای صنعتی دیگر نیازی به ساخت از نو ندارد بلکه صرفاً بازتولید می‌شود (و از این رو می‌تواند صرفاً از طریق ذخایر استهلاک تامین مالی شود)؛ (2) نبود دوره‌های طولانی که فن‌آوری جدیدی که انگیزه‌هایی دوران‌ساز تولید می‌کند و اقتصاد را متحول می‌سازد مانند معرفی اتومبیل (حتی استفاده‌ی گسترده از رایانه و اینترنت اثر انگیزی بر اقتصاد مانند فن‌آوری‌های دگرگون‌ساز قبلی نداشت) (3) نابرابری فزاینده‌ی درآمد و ثروت که تقاضای مصرفی در قعر اقتصاد را محدود می‌سازد و گرایش به محدودساختن سرمایه‌گذاری دارد به نحوی که ظرفیت تولیدی استفاده نشده گسترش می‌یابد و ثروت بیشتر به سوداگری مالی می‌پردازد تا سرمایه‌گذاری در اقتصاد «واقعی» - بخش‌های تولید کالاها و خدمات؛ و (4) فرایند انحصاری‌سازی (انحصارهای چندجانبه) به تضعیف رقابت قیمتی می‌انجامد - که معمولاً نیروی اصلی انعطاف‌پذیری و پویایی سیستم در نظر گرفته می‌شود. [49]

نمودار ۲. درصد خالص سرمایه‌گذاری ثابت خصوصی غیر از بخش مسکن نسبت به تولید ناخالص داخلی (میانگین متحرک پنج ساله)



منبع:

Bureau of Economic Analysis, National Income and Product Accounts, Table 5.2.5. Gross and Net Domestic Investment by Major Type, Annual Data 1929-2006; *Economic Report of the President, 2008*, Table B-1. Gross Domestic Product, 1959-2007.

به لحاظ تاریخی، رکود حضور خود را موثرتر از همیشه در بحران بزرگ دهه‌ی 1930 نشان داد. انگیزه‌ی اقتصادی که جنگ دوم جهانی ایجاد کرد و شرایط استثنایی مساعد بلافاصله پس از جنگ در به اصطلاح "عصر طلایی" در رکود گسست ایجاد کرد. اما با فروکش کردن شرایط مساعد بار دیگر در دهه‌ی 1970 رکود به عرصه

بازگشت. کاهش جهانی بهره‌برداری از ظرفیت صنعتی آغاز شد و تا هم‌اکنون ادامه دارد، نرخ بهره‌برداری در دوره‌ی 1972-2007 به طور متوسط تنها 79/8 درصد بود (قابل مقایسه است میانگین 85 درصد در دوره‌ی 1960-69). این امر تا حدودی پی‌آمد آن است که سرمایه‌گذاری خالص کاهش یافته بود (نگاه کنید به نمودار 2). [50]

نقش کلاسیک سرمایه‌گذاری خالص (بعد از محاسبه‌ی جایگزینی تجهیزات مستهلک‌شده) در نظریه‌ی توسعه‌ی سرمایه‌داری روشن است. در سطح بنگاه، این تنها خالص سرمایه‌گذاری است که مازاد جویای سرمایه‌گذاری را که معادل سود توزیع‌ناشده (و مالیات‌گذاری نشده‌ی) بنگاه‌ها را جذب می‌کند - زیرا باقیمانده‌ی سرمایه‌گذاری ناخالص سرمایه‌گذاری جایگزینی است که اندوخته‌های مصرف سرمایه را پوشش می‌دهد. همان‌طور که هارولد واتر، اقتصاددان، مقاله‌ای با عنوان "سرمایه‌گذاری خالص" در 1983 دریافت،

در سطح موسسه‌ی فردی نمونه، کاهش خالص سرمایه‌گذاری منجر به حصول پایان منطق وجودی تاریخی و عمیقاً ریشه‌دار بنگاه‌های غیرمالی می‌شود: انباشت سرمایه. در نتیجه سودهای تقسیم‌ناشده‌ی حسابداری، که مشمول مالیات نشده‌اند، دست‌کم در اقتصاد بسته، فاقد جبران‌های سنتی (تقاضای موثر به شکل خالص سرمایه‌گذاری) است. [51]

این سرمایه‌گذاری خالص در بخش خصوصی است که با جذب مازاد اقتصادی در حال رشد زمانی نیروی اصلی اقتصاد سرمایه‌داری بود. این خالص سرمایه‌گذاری ثابت غیرمسکونی خصوصی (همراه با مخارج دولتی با جهت‌گیری نظامی) بود که به خلق و استمرار "عصر طلایی" دهه‌ی 1960 یاری کرد. کاهش این گونه سرمایه‌گذاری (نسبت به تولید ناخالص داخلی) در اوایل دهه‌ی 1970 (با استثنائات کوتاهی در اواخر دهه‌ی 1970 - اوایل دهه‌ی 1980 و اواخر دهه‌ی 1990) بود که نشان می‌داد اقتصاد قادر

به جذب تمامی مازاد سرمایه‌گذاری جویانه‌ای نیست که تولید می‌کند و بنابراین آغاز تعمیق رکود در اقتصاد واقعی کالاها و خدمات را نشان داد.

مسئله‌ی اصلی با گذشت زمان وخیم‌تر شد. نه سال از مجموع 10 سالی که سرمایه‌گذاری ثابت غیرمسکونی نسبت به تولید ناخالص داخلی طی نیم قرن اخیر (تا سال 2006) در کم‌ترین سطح ممکن بود در دهه‌ی 1990 و 2000 قرار دارد. بین 1986 تا 2006 تنها در یک سال 2000، درست قبل از سقوط بازار سهام - درصدی از تولید ناخالص داخلی که تشکیل سرمایه ثابت غیرمسکونی خصوصی نمایندگی می‌کرد به میانگین سال‌های 1969-79 (4/2 درصد) رسید. روشن است که ناکامی در سرمایه‌گذاری به سبب فقدان مازاد در جست‌وجوی سرمایه‌گذاری نیست. شاخص این امر شرکت‌هایی است که امروز روی کوهی از نقدینگی قرار دارند - بیش از 600 میلیارد دلار پس‌انداز شرکت‌ها صورت پذیرفت در زمانی که سرمایه‌گذاری به سبب کمبود مجراهای سودآور کاهش یافته بود. [52]

دلیل عمده‌ای که مانع از وخیم‌تر شدن اوضاع در چند دهه‌ی گذشته به سبب کاهش خالص سرمایه‌گذاری و محدودیت مخارج غیرنظامی دولت شده مالیه‌ی در حال رشد بوده است. مالیه مجرای مهمی برای مازاد اقتصادی در امور مالی، بیمه و مستغلات ایجاد کرد که بسیاری را در این بخش غیرمولد اقتصاد به کار گرفت در حالی که از طریق تاثیر افزایش ارزش دارایی‌ها (اثر ثروتی) به طور غیرمستقیم انگیزه‌ای برای تقاضا شد.

صرف‌نظر از تقاضا، در سال‌های اخیر نیروی اصلی برانگیزنده‌ی اقتصاد مخارج نظامی بوده است. همان‌طور که چالمرز جانسون در فوریه‌ی 2008 در "لوموند دیپلماتیک" نوشت:

"هزینه‌های برنامه‌ریزی شده‌ی وزارت دفاع امریکا برای سال مالی 2008 بزرگ‌تر از بودجه‌ی نظامی مجموع همه‌ی کشورهای دیگر بود. خود بودجه‌ی تکمیلی برای پرداخت‌های جنگ جاری در عراق و افغانستان که بخشی از بودجه‌ی رسمی دفاعی نیست، بزرگ‌تر از مجموع بودجه‌های نظامی روسیه و چین است. برای نخستین بار در تاریخ، مخارج دفاعی برای سال مالی 2008 فراتر از یک‌هزار میلیارد دلار خواهد بود... صرف‌نظر از دو جنگ در جریان پرزیدنت بوش، مخارج نظامی از نیمه‌ی دهه‌ی 1990 دو برابر شده است. بودجه‌ی دفاعی سال مالی 2008 بزرگ‌ترین بودجه‌ی دفاعی از جنگ دوم جهانی تا امروز است." [53]

اما حتی انگیزه‌ای که چنین مخارج نظامی غول‌پیکری فراهم می‌کند برای خروج اقتصاد امریکا از رکود کافی نیست. بنابراین وابستگی اقتصاد به مالی‌گرایی به مثابه نیروی محرک اصلی بیشتر می‌شود.

سوییزی در سال 1994 با اشاره به وضعیت اقتصادی به شدت تغییر یافته در سخنرانی در برابر دانش‌آموختگان اقتصاد هاروارد گفت:

"در گذشته با مالیه به عنوان یار کمکی تولید رفتار می‌شد. در مرحله‌های آخر گسترش در چرخه‌های تجاری تمایل داشت زندگی مستقل خود را داشته باشد و مزادهای سوداگرانه ایجاد کند. به‌قاعده، این رخ داده‌ها عمری کوتاه داشت و تاثیرات مستمری روی ساختار و کارکرد اقتصاد نداشت. در مقابل، آن چه در سال‌های اخیر رخ داده رشد نسبتاً مستقل بخش مالی، نه در دوره‌ی پرونق اقتصاد که در مقابل در دوره‌ی رکود سطح بالا (سطح بالا به خاطر کمکی که بخش عمومی با جهت‌گیری نظامی به اقتصاد می‌کند) که در آن صنعت خصوصی سودآور است اما فاقد انگیزه‌هایی برای گسترش است، از این رو، رکود سرمایه‌گذاری واقعی خصوصی وجود دارد.

اما از آن جا که شرکت‌ها و سهام‌داران آن مثل همیشه مایلند سرمایه‌ی خود را گسترش دهند، آن‌ها پول‌شان را به بازارهای مالی می‌ریزند که واکنش این بازارها گسترش ظرفیت برای حضور این مبالغ در حال رشد و ارائه‌ی انواع جدید جذاب ابزارهای مالی است. چنین فرایندی در دهه‌ی 1970 آغاز شد و واقعاً در دهه‌ی 1980 اوج گرفت. اما در پایان دهه، ساختار قدیمی اقتصاد، متشکل از نظام تولیدی که نظام کمکی مالی در خدمت بود به ساختار جدیدی راه‌گشود که در آن بخش مالی به شدت گسترش یافته به درجه‌ی بالایی از استقلال دست یافت و بر فراز نظام تولیدی بنیادی قرار گرفت. این اساساً آن چیزی است که اکنون داریم". [54]

از این منظر، سرمایه‌داری در مرحله‌ی سرمایه‌ی انحصاری - مالی برای گریز از وخیم‌ترین جنبه‌های رکود به نحو فزاینده‌ای متکی بر متورم ساختن نظام اعتبار - بدهی است. علاوه بر این، هیچ چیز در خود فرایند مالی‌گرایی راهی برای خروج از این مارپیچ باطل ارائه نمی‌کند. امروز ترکیدن دو حباب طی هفت سال در کانون نظام سرمایه‌داری اشاره به بحران مالی‌گرایی دارد، که در پشت آن رکودی عمیق کمین کرده است و اکنون هیچ راه مشهودی برای خروج از آن وجود ندارد مگر ایجاد حباب‌های بیشتر.

آیا مالی‌گرایی مسئله‌ی حقیقی است یا صرفاً نشانه‌ی بیماری است؟ بحث گفته شده به این نتیجه منتهی می‌شود که رکود ایجادکننده‌ی مالی‌گرایی است که در حال حاضر وسیله‌ی اصلی است که سیستم از طریق آن لنگ‌لنگان حرکت می‌کند. اما باید توجه داشت آثار اخیر برخی اقتصاددانان رادیکال در امریکا به نتیجه‌ی کاملاً متفاوتی دست یافته است: مالی‌گرایی رکود ایجاد می‌کند. در این نظر این مالی‌گرایی است نه رکود که مسئله‌ی حقیقی است.

می‌توان در گزارش تحقیقی نوامبر 2007 انستیتوی پژوهشی اقتصاد سیاسی که توماس پالی با عنوان "مالی‌گرایی چیست و چرا اهمیت دارد" این موضع را یافت. پالی می‌نویسد که "دوران مالی‌گرایی با رشد اقتصادی عموماً اندک... در تمامی کشورها به جز انگلستان، همراه بوده است، میانگین نرخ رشد سالانه در طی دوران مالی‌گرایی که بعد از 1979 آغاز شد کاهش یافت. بعلاوه، ظاهراً رشد نیز نشان‌دهنده‌ی روند کاهنده‌ای است به نحوی که رشد در دهه‌ی 1990 کم‌تر از رشد در دهه‌ی 1980 بود و باز هم در سال‌های دهه‌ی 2000 این رشد کاهش یافت." وی در ادامه می‌نویسد که "چرخه‌ی تجاری که مالی‌گرایی ایجاد کرد می‌تواند بی‌ثبات باشد و به رکود مستمر بینجامد." علاوه بر این، مهم‌ترین جنبه‌ی بحث پالی آن است که این "رکود مستمر" پیامد مالی‌گرایی است، نه آن که مالی‌گرایی حاصل‌رمود مستمر باشد. بنابراین وی معتقد است که عواملی همچون "ثبات دستمزد و نابرابری فزاینده‌ی درآمد اساساً حاصل تغییرات ناشی از منافع بخش مالی" است. گفته می‌شود "چرخه‌ی تجاری جدیدی" که در چیرگی "کیش مالیه‌ی مبتنی بر بدهی" است به نوسان بیشتر ناشی از حساب‌های مالی می‌انجامد. بنابراین، "مالی‌گرایی اقتصاد را مستعد بدهی - رکود و کساد می‌سازد." پالی این بحث را "تذکره مالی‌گرایی" می‌خواند. [55]

تردید نیست که در پایان حساب مالی، یعنی با زوال دوره‌ی مالی‌گرایی سریع، رکود عمیق و مستمر می‌تواند به طور کامل ظاهر شود. قبل از هر چیز، این چیزی است که در ژاپن در پی ترکیدن حساب در بازار سهام مستغلات در 1990 پدیدار شد. [56] اما تحلیل‌هایی که ما در اینجا ارائه کردیم نشان می‌دهد که مناسب‌تر است که رخوت اقتصادی از این دست را به عنوان *بحران مالی‌گرایی* در نظر گرفت نه چنان که پالی می‌گوید ناشی از تأثیرات منفی مالی‌گرایی روی اقتصاد دانست. مسئله آن است که فرایند مالی‌گرایی و همراه آن رشدی که ایجاد کرده متوقف شده است.

نکته‌ای را که در اینجا مطرح ساختیم می‌توان با نگاه به گزارش تحقیقی (اکتبر 2007) دیگری (بازهم از انستیتو پژوهشی در اقتصاد سیاسی) نوشته‌ی اوگار اورهانگازی درباره‌ی موضوع "مالی‌گرایی و انباشت سرمایه در بخش شرکت‌های غیرمالی" روشن ساخت. اورهانگازی می‌گوید که "افزایش سرمایه‌گذاری مالی و افزایش فرصت‌های سود مالی با تغییر انگیزه‌های مدیران بنگاه و انتقال وجوه از سرمایه‌گذاری واقعی منجر به کاهش سرمایه‌گذاری واقعی شود." این که "نرخ انباشت سرمایه {با اشاره به سرمایه‌گذاری ثابت غیرمسکونی توسط شرکت‌های غیرمالی} در دوران مالی‌گرایی نسبتاً ناچیز است» چیزی نیست و اورهانگازی آن را به سبب «افزایش سرمایه‌گذاری در دارایی‌های مالی» می‌داند که "می‌تواند اثری "بازدارنده" روی سرمایه‌گذاری حقیقی داشته باشد": پس رکود از علت (تز رکود) به معلول (تز مالی‌گرایی) تبدیل می‌شود. [57]

با این حال، به نظر ما، ایده‌ی "جایگزینی ناگزیر" [58] سرمایه‌گذاری توسط سوداگری مالی وقتی در چارچوب کنونی اقتصادی که ویژگی آن ظرفیت مازاد فزاینده و کاهش خالص فرصت‌های سرمایه‌گذاری است قرار داده شود بی‌معنا می‌شود. مجراهای سودآور بسیار زیادی برای سرمایه در اقتصاد واقعی کالاها و خدمات وجود ندارد. در زمینه‌ی شمار فرصت‌های سودآور مربوط به تولید خودروهای تازه یا گسترش یافته یا ساخت وسایل، آرایشگاه‌ها، فروشگاه‌های غذاهای آماده و مانند آن وجود دارند.

در این شرایط فرایند انباشت سرمایه که فاقد مجراهای سودآور و دایماً در توقف است، گسترش حیرت‌آوری بدهی‌های هرچه بیشتر (و تورم بهای دارایی که ایجاد می‌کند)، چنان که دیدیم اهرم قدرتمندی برای تحریک رشد است. برعکس هر کاهشی در متورم‌سازی بدهی رشد را تهدید می‌کند. نمی‌گوییم که بدهی را باید علاج همه‌ی مشکلات دانست. برعکس، اقتصاد ضعیف واقعی امروز هیچ مقداری از

انگیزه‌ی بدهی کافی نیست. این در سرشت سرمایه‌ی مالی - انحصاری امروز است که "تمایل به اعتیاد بد بدهی دارد: بدهی‌های هرچه بیشتری مورد نیاز است که حرکت موتور را حفظ کند." [59]

با این حال هر قدر مالی‌گرایی در اقتصاد معاصر اهمیت یافته باشد، این نباید ما را نسبت به این واقعیت که مسئله‌ی حقیقی جای دیگری است کور کند: در نظام کلی بهره‌کشی طبقاتی که در تولید ریشه دارد. در این مفهوم مالی‌گرایی صرفاً روشی برای جبران مرضی بنیادی است که انباشت سرمایه خود به آن مبتلاست. چنان که مارکس در "سرمایه" نوشت: "صوری بودن اقتصاد سیاسی خود را در این واقعیت نشان می‌دهد که گسترش و تحدید اعتبار را علت تغییرات ادواری چرخه‌ی صنعتی می‌داند، حال آن که صرفاً نشانه‌ی آن است". به رغم گسترش سنگین اعتبار - بدهی در سرمایه‌داری امروز، این مسئله همچنان صدق می‌کند که مانع اصلی در برابر سرمایه خود سرمایه است: که در گرایش در جهت اضافه‌انباشت سرمایه تبلور می‌یابد. هدف نقد پرمعنایی که پالی، اورهانگازی و دیگر چپ‌گرایان مطرح ساخته‌اند تنظیم دوباره‌ی نظام مالی و حذف برخی از بدترین جنبه‌های نولیبرالیسم است که در عصر سرمایه‌ی انحصاری - مالی پیدا شده‌اند. هدف مشخص خلق معماری مالی جدیدی است که به اقتصاد ثبات بخشد و از کار دستمزدی حمایت کند. اما اگر بحث پیش‌گفته درست باشد، چنین تلاش‌هایی برای تنظیم دوباره‌ی مالیه احتمالاً در دست‌یابی به هدف‌های اصلی خود شکست خواهند خورد، زیرا هر تلاشی برای چیرگی بر مخاطرات نظام مالی کل نظام انباشت را که نیاز دارد مالی‌گرایی به سطوحی هر چه بالاتر اوج گیرد بی‌ثبات می‌سازد.

سوییزی در 1994 در هاروارد گفت که احتمالاً تنها چیزهایی که در این سیستم برای ثبات‌بخشیدن به اقتصاد می‌توان انجام داد عمدتاً گسترش هزینه‌های غیرنظامی دولت

به روش‌هایی اساساً به نفع مردم و بازتوزیع حقیقتاً رادیکال درآمد و ثروت از آن دست است که "جوزف کندی پایه‌گذار خاندان کندی" "در میانه‌ی رکود بزرگ وقتی چیزها از همیشه نومیدانه‌تر بود" اشاره کرد "حاضر است مفتخرانه نصف ثروتش را از دست بدهد اگر اطمینان داشته باشد که نصف دیگر امنیت خواهد داشت" البته هیچ یک از این پیشنهادهای رادیکال امروز در دستور کار نیست و ماهیت سرمایه‌داری چنان است که اگر بحرانی به پذیرش این معیارها انجامید، صاحبان منافع هر تلاشی که لازم باشد می‌کنند تا چنین قوانینی که در لحظه‌ی بحران تصویب شده را لغو کنند. [60]

واقعیت سخت این موضوع آن است که رژیم سرمایه‌ی انحصاری - مالی برای سودآوری گروه اندک‌شماری از انحصارها طراحی شده که هم بر تولید و هم بر مالیه چیره‌اند. گروه نسبتاً اندکی از افراد و شرکت‌ها منابع عظیم سرمایه را کنترل می‌کنند و راه دیگری برای استمرار کسب سود غیر از اتکای اساسی به مالیه و سوداگری نمی‌یابند. این تناقضی که در ذات خود سرمایه‌داری ریشه دارد. اگر هدف پیش بردن نیازهای انسانی در کل باشد، جهان دیر یا زود باید بدیلی دیگر را بپذیرد. راه دیگری وجود ندارد. (پنجم مارس 2008)

یادداشت‌ها و منابع:

- [1] “The Household Debt Bubble” (May 2006)
- [2] “The Explosion of Debt and Speculation” (November 2006) “The Financialization of Capitalism” (April 2007).
- [3] “Monopoly-Finance Capital” (December 2006)
- [4] “The Financialization of Capitalism” (April 2007).
- [5] Hedge Funds
- [6] Credit Derivatives
- [7] adjustable rate mortgages
- [8] commercial paper
- [9] bond insurers
- [10] commercial mortgage lending
- [11] “U.S. Recovery May Take Longer than Usual: Greenspan,” *Reuters*, February 25, 2008.
- [12] Paul M. Sweezy, “More (or Less) on Globalization,” *Monthly Review* 49, no. 4 (September 1997): 3.
- [13] Stephanie Pomboy, “The Great Bubble Transfer,” *MacroMavens*, April 3, 2002, http://www.macromavens.com/reports/the_great_bubble_transfer.pdf; Foster, “The Household Debt Bubble,” 8–10.
- [14] speculative mania
- [15] distress
- [16] crash/panic

بحث زیر در مورد پنج مرحله‌ی حباب مسکن اساساً مبتنی بر منابع زیر است:

- Juan Landa, “Deconstructing the Credit Bubble,” *Matterhorn Capital Management Investor Update*, 3rd Quarter 2007, <http://www.matterhorncap.com/pdf/3q2007.pdf>.
- “Subprime Collapse Part of Economic Cycle,” *San Antonio Business Journal*, October 26, 2007;
- Charles P. Kindleberger and Robert Aliber, *Manias, Panics, and Crashes* (Hokoben, New Jersey: John Wiley and Sons, 2005).
- [17] تحلیل حباب‌های مالی که چارلز کیندلبرگر ارائه کرده مبتنی بر نظریه‌ی قدیمی‌تر بی‌ثباتی مالی است که هایمن مینسکی ارائه کرده است. مرحله‌ای از حباب که در این جا با «عرضه‌ی نوآوری» همراه است بیشتر با عنوان «جایگزینی» displacement از آن یاد می‌شود فرض می‌شود که مفهوم جایگزینی ترکیبی از اندیشه‌های شوک اقتصادی و نوآوری است. اما از آن جا که عنوان «عرضه‌ی نوآوری» آن چیزی را که عملاً در شکل‌گیری حباب رخ می‌دهد بهتر توصیف می‌کند، در بحث‌های مشخص از آن به جای «جابه‌جایی» استفاده می‌شود. نگاه کنید به اثر زیر:
- Kindelberger and Aliber, *Manias, Panics, and Crashes*, 47–50.
- [18] collateralized debt obligation (CDO)

اوراق بهادار به پشتوانه‌ی مجموعه‌ای از وام‌ها، اوراق قرضه و سایر دارایی‌ها، این اوراق محدود به نوع ویژه‌ای از بدهی‌ها نمی‌شود و اغلب متکی وام‌های غیر رهنی و اوراق قرضه است. (م.)

[19] CMOs (“Collateralized Mortgage Obligations”)

[20] Tranche

«حصه» اصطلاحی است که برای توصیف گروه خاصی از اوراق بهادار اطلاق می‌شود که در آن هر حصه یا بخش نماینده‌ی درجه‌ی متفاوتی از ریسک سرمایه‌گذاری است. مثلاً در اوراق قرضه به پشتوانه‌ی وام‌های رهنی شاهد وام‌های رهنی (حصه‌هایی) با سررسید یک‌ساله، دو‌ساله، پنج‌ساله و 20 ساله هستیم. (م.)

[21] conduits

[22] off-balance-sheet

[23] structured investment vehicles (SIVs)

تمهید ساختاری سرمایه‌گذاری نوعی صندوق سرمایه‌گذاری است که نخستین بار سیتی‌گروپ در 1988 ابداع کرد و این صندوق‌ها تا 2008 و بروز بحران مالی بسیار عمومیت یافت. راهبرد این صندوق‌ها استقراض پول از طریق انتشار اوراق بهادار کوتاه‌مدت با نرخ بهره‌ی ناچیز و سپس وام‌دادن آن پول با خرید اوراق بهادار بلندمدت با نرخ بهره‌ی بالاتر است. تفاوت نرخ بهره‌ی این دو نوع اوراق سود ایجاد می‌کند.

[24] Commercial paper

[25] credit default swap

[26] Floyd Norris, “Who’s Going to Take the Financial Weight?,” *New York Times*, October 26, 2007; “Default Fears Unnerve Markets,” *Wall Street Journal*, January 18, 2008.

[27] Federal Reserve Bank of New York, “Historical Changes of the Target Federal Funds and Discount Rates,”

<http://www.newyorkfed.org/markets/statistics/dlyrates/fedrate.html>.

[28] entry level jobs

[29] Landa, “Deconstructing the Credit Bubble.”

[30] طرح پونزی اشاره به کلاهبرداری‌هایی به سبک و سیاق شرکت‌های هرمی است. کارلو پانزی مهاجر ایتالیایی که در 1903 به آمریکا مهاجرت کرد وی در سال‌های دهه‌ی 1920 میلیون‌ها دلار از هزاران سرمایه‌گذاری امیدوار که به طرح وی دل خوش کرده بودند کلاهبرداری کرد. وی که سوابق ممتد بازداشت و اختلاس و قاچاق در پرونده‌ی خود داشت در سال 1919 شرکتی با عنوان شرکت بورس اوراق بهادار تاسیس کرد وعده کرد که تمبرهای خارجی را به دلار آمریکا تبدیل می‌کند. پونزی وعده بازدهی بسیار بالایی می‌داد. شبیه شرکت‌های هرمی به سرمایه‌گذاران اولیه از محل پول سرمایه‌گذاران جدید پرداخت‌هایی صورت می‌گرفت. پونزی از اواخر 1919 تا اوایل 1920 پانزده میلیون دلار توانست جمع‌آوری کند. وی بعد از مدتی بازداشت شد و بیش از یک دهه در زندان و خارج از آن بود و سپس به ایتالیا بازگردانده شد. پونزی مدت کوتاهی با موسولینی کار کرد و بعد به برزیل رفت و نهایتاً در 1949 درگذشت. (م.)

[31] Hyman Minsky, *Can “It” Happen Again?* (New York: M.E. Sharpe, 1982), 28–29.

[32] toxic waste

[33] “Household Financial Condition: Q4 2005,” Financial Markets Center, March 19, 2006, <http://www.fmcenter.org>; Foster, “The Household Debt Bubble,” 8.

- [34] "Global Derivatives Market Expands to \$516 Trillion (Update)," Bloomberg.com, November 22, 2007.
- [35] Bear Stearns
- [36] Northern Rock
- [37] "Bond Insurer Woes May Mean End of Loophole," *Reuters*, February 13, 2008.
- [38] "Global Recession Risk Grows as U.S. 'Damage' Spreads," Bloomberg.com, January 28, 2008.
- این گزارش به سطح کسادی جهانی چنان که اقتصاددانان ترسیم کرده‌اند سه درصد یا کم‌تر می‌داند. اما 2/5 درصد احتمالاً حادثه است، یعنی به کسادی‌های اخیر جهانی و نظرات صندوق بین‌المللی پول نزدیک‌تر است.
- [39] Stephen Roach, "America's Inflated Asset Prices Must Fall," *Financial Times*, January 8, 2008.
- [40] "Decline in Home Prices Accelerates," *Wall Street Journal*, February 27, 2008.
- [41] Eric Janszen, "The Next Bubble," *Harper's* (February 2008), 39-45.
- [42] Stephen Roach
- [43] Morgan Stanley Asia
- [44] Roach, "America's Inflated Asset Prices Must Fall," and "You Can Almost Hear it Pop," *New York Times*, December 16, 2007.
- [45] Fred Magdoff, "The Explosion of Debt and Speculation," 9.
- [46] اصطلاح «تزر رکود» در ابتدا عمدتاً با بحث آلوین هانسن در پاسخ به رکود بزرگ همراه بود. ر. ک. Hansen, "The Stagnation Thesis" in American Economic Association, *Readings in Fiscal Policy* (Homewood, Illinois: Richard D. Irwin, Inc., 1955), 540-57.
- بعدها این اصطلاح در بررسی «سرمایه‌ی انحصاری» باران و سوییزی کاربرد یافت. ر. ک. Harry Magdoff, "Monopoly Capital" (review), *Economic Development and Cultural Change* 16, no. 1 (October 1967): 148.
- [47] مفهوم «اثر ثروتی» به گرایش مصرف به رشد مستقل از درآمد به سبب قیمت فزاینده‌ی دارایی‌ها در شرایط مالی‌گرایی اشاره دارد. نخستین استفاده از این اصطلاح در 27 ژانویه‌ی 1975 در مقاله‌ی زیر در بیزنس ویک انجام شد.
- "How Sagging Stocks Depress the Economy"
- آن گرینسپن مفهوم «اثر ثروتی» را در 1980 در اشاره به تاثیر افزایش قیمت مسکن در برانگیختن مصرف مالکان خانه به کار برد:
- Greenspan, "The Great Malaise," *Challenge* 23, no. 1 (March-April 1980): 38. He later used it to rationalize the New Economy stock market bubble of the 1990s.
- [48] Harry Magdoff and Paul M. Sweezy, "Production and Finance," *Monthly Review* 35, no. 1 (May 1983): 11-12.
- [49] بحث اصلی این جا در آثار متعدد پل باران، پل سوییزی و هری مگداف در سال‌های دهه‌ی 1950 تا دهه‌ی 1990 بیان شده است.
- [50] Federal Reserve Statistical Release, G.17, "Industrial Production and Capacity Utilization," February 15, 2008, <http://www.federalreserve.gov/releases/g17/Current/default.htm>; John Bellamy Foster, "The Limits of U.S. Capitalism: Surplus Capacity and Capacity Surplus," in Foster and Henryk Szlajfer, ed., *The Faltering Economy* (New York: Monthly Review Press, 1984), 207.

[51] Harold G. Vatter, "The Atrophy of Net Investment," in Vatter and John F. Walker, *The Inevitability of Government Spending* (New York: Columbia University Press, 1990), 7.

واتر توجه دارد که خالص سرمایه‌گذاری نسبت به تولید خالص ملی بین ربع چهارم قرن نوزدهم و نیمه‌ی قرن بیستم به نصف کاهش یافته است

.8. *Inevitability of Government Spending*, Vatter and Walker

[52] "Companies are Piling Up Cash," *New York Times*, March 4, 2008. This piling up of cash has been the product of the last decade, with the average level of cash as a percent of total assets of corporations in the Standard & Poor's 500-stock index doubling between 1998 and 2004 (and the median ratio tripling).

Monde Diplomatique Le ", Chalmers Johnson, "Why the US has Really Gone Broke [53] English edition), February) .

2008.

جانسون رقم یک هزار میلیارد دلاری را با افزودن درخواست‌های تکمیلی برای جنگ‌های در عراق و افغانستان به بودجه‌ی سال 2008 وزارت دفاع (که حاصل جمع کلی آن 766 میلیارد دلار است)، و سپس افزودن هزینه‌های نظامی در بودجه‌های وزارت انرژی، اداره‌ی امنیت داخلی، سازمان امور کهنه‌سربازان،... رقم فوق را به دست آورده است.

[54] Paul M. Sweezy, "Economic Reminiscences," *Monthly Review* 47, no. 1 (May 1995), 8-9.

[55] Thomas I. Palley, "Financialization: What It Is and Why It Matters," *Working Paper Series*, no. 153, Political Economy Research Institute, November 2007, 1, 3, 8, 11, 21, <http://www.peri.umass.edu/Publication.236+M505d3f0bd8c.0.html>

[56] نگاه کنید به:

Kindelberger and Aliber, *Manias, Panics, and Crashes*, 126-35.

[57] Özgür Orhangazi, "Financialization and Capital Accumulation in the Non-Financial Corporate Sector," *Working Paper Series*, no. 149, Political Economy Research Institute, October 2007, 3-7, 45, <http://www.peri.umass.edu/Publication.236+M547c453b405.0.html>.

[58] crowding out

[59] Harry Magdoff and Paul M. Sweezy, *The Irreversible Crisis* (New York: Monthly Review Press, 1988), 49.

[60] Sweezy, "Economic Reminiscences," 9-10.

ر.آلبریتون، ل. پانیچ، س. گیندین...

جهان در بحران

سرمایه انحصاری - مالی و بحران

جان بلامی فاستر¹

ترجمه: پرویز صداقت

آیا بحران اعتباری نشانه بیماری اضافه‌انباشت سرمایه است؟ به گمانم، سرمایه‌گذاری‌های جهانی، و به‌ویژه در ایالات متحده، در پی ترکیب حباب‌های صنایع فناوری اطلاعاتی به بازار مسکن که به‌طور سنتی "امن" تلقی می‌شد جریان یافت. این اضافه‌سرمایه‌گذاری به نوبه خود حبابی جدید ایجاد کرد که به سبب آن آشفتگی کنونی پدید آورده است. آیا این درست است؟

بله، موافقم که این بحران به سبب چیزی است که می‌توان به چند مفهوم اضافه‌انباشت نامید: اضافه‌ساخت ظرفیت تولیدی (سرمایه کالبدی) در قیاس با تقاضایی که به سبب انحصار در آنچه اقتصاددانان اقتصاد "واقعی" (در برابر اقتصاد مالی) می‌نامند محدود شده است، اضافه‌تراکم سودها و ثروت در سطح بالای جامعه، و فزونی گرفتن دعاوی مالی نسبت به ثروت. بر مبنای خود بحران مالی، گسترش سهمگین و به‌شدت مبتنی بر بدهی دعاوی پولی نسبت به ثروت وجود داشته است که گسترش شدید

¹ - متخصص اقتصاد سیاسی، استاد جامعه‌شناسی در دانشگاه اورگان، جامعه‌شناس، بوم‌شناس و سردبیر کنونی نشریه «مانتلی‌ریویو» است. فاستر مولف حدود 10 عنوان کتاب در زمینه‌های اقتصاد سیاسی، بوم‌شناسی و جامعه‌شناسی است. علاوه بر چند مقاله، کتاب اکولوژی مارکس (1) نیز از وی به فارسی منتشر شده است. گفت‌وگوی حاضر را روزنامه نروژی Klassekampen در تاریخ 15 اکتبر با او انجام داده است. (2)

بدهی‌ها را پدید آورده و در مقطع کنونی، کاهش شدید ارزش سرمایه را ناگزیر می‌سازد. اما این همه مربوط به گسست فرآیند تشکیل سرمایه، و نظم انباشت در اقتصاد واقعی است که به‌طور روزافزونی در ورطه رکود می‌افتد. این‌ها تناقض‌هایی است که مرحله "سرمایه انحصاری- مالی" نامیده‌ام. (3)

ترکیدن حباب سهام فناوری‌های اطلاعاتی یا حباب اقتصاد نو در سال 2000 به چیزی منتهی شد که "انتقال بزرگ حباب" نامیده شد. طی آن ترکیدن حباب اقتصاد نو فدرال رزرو را ناگزیر ساخت نرخ بهره اصلی را که در اختیار دارد (نرخ فدرال رزرو) پایین بیاورد، در نتیجه به حبایی تازه و مهیب‌تر مبتنی بر وام‌های رهنی مسکن منتهی شد، خطرات آن پیش از این روشن شده بود. (4) این امر مستلزم گسترش شدید بدهی مصرف‌کننده شد به‌رغم آن که مزدهای واقعی در ایالات متحده از دهه 1970 ثابت مانده بود؛ در نتیجه وضعیتی بی‌ثبات ایجاد می‌کرد. این امر هم‌چنین مستلزم آن بود که بخشی از سرمایه ناگزیر شود سودهای هرچه بیش‌تری از امور مالی به دست آورد که از طریق تبدیل تمامی اشکال آنچه پیش از این بدهی‌های فردی بوده - به‌ویژه وام‌های رهنی مسکن - به اوراق بهادار به دست می‌آمد. این امر به نوبه خود به گسترش تامین مالی از طریق وام‌های رهنی برای مشتریان هرچه پرریسک‌تر بر اساس این نظریه منجر شد که تکنیک‌های "مدیریت ریسک" وسایلی تدبیر کرده (که برخی به نحوی باورنکردنی آن را مشابه پیشرفت‌های بزرگ فناوری در اقتصاد واقعی قلمداد کردند) که با آن بدهی‌های ضعیف‌تر و قوی‌تر را در این اوراق بهادار جدید تفکیک می‌کرد. این اوراق بدهی جدید بعداً در برابر "قصور در پرداخت بدهی" با ابزارهایی مانند معاوضه اعتبار- بدهی که تصور می‌شد ریسک را باز هم بیشتر کاهش می‌دهد بیمه شد. این ایدئولوژی‌ای بود که حباب مسکن از دل آن زاده شد. (5)

اکنون سرمایه به کدام سمت رومی آورد؟ آیا این حرکت، حباب دیگری در حوزه‌های «امن تر» مانند منابع طبیعی پدید می‌آورد؟ یا مواد غذایی؟ باید اذعان کنم که به نظر نمی‌رسد اکنون سرمایه مالی غربی به لحاظ جغرافیایی خیلی گسترش داشته باشد، اما این می‌تواند رخ دهد؟

فکر نمی‌کنم که سرمایه در وضعیت کنونی بتواند به هر کجا که خواست گردش کند؛ یعنی امید به آغاز دوباره انباشت، درست در مقطع کنونی وجود ندارد. همواره از خلق حباب‌های جدید می‌شنویم؛ بدون تردید از آن جا که مالی‌گرایی یعنی آن چه که سرمایه در مرحله مالی - انحصاری برای مقابله با رکود دنبال می‌کند، اساساً می‌تواند مبتنی بر هر چیزی باشد. اما به لحاظ تاریخی بنیان این گونه حباب‌های سوداگرانه در اقتصادهای پیشرفته سرمایه‌داری در بازار اوراق بهادار و مستغلات است. در حال حاضر هیچ‌یک از این دو بازار در حال گسترش نیستند. ما در دوره‌ای هستیم که در آن ارزش‌زدایی گسترده‌ای در شرف وقوع است که سرانجام مانند همه رخدادهایی از این دست در تاریخ سرمایه‌داری مبنایی برای تجدید انباشت فراهم می‌آورد. اما این فرآیند ابتدا باید مسیر خود را روشن سازد. اکنون می‌توان تاکید کرد که بحران مالی‌گرایانه‌ای که در رأس رکود وجود دارد اقتصاد را دوچندان به سقوط می‌کشانند. بروز حباب سوداگرانه در منابع طبیعی یا غذا را نمی‌توان به‌آسانی تصور کرد زیرا این - ها پرنوسان‌ترین حوزه‌های سرمایه‌گذاری هستند؛ امروز قیمت کالاها در واکنش به رکود جهانی، و هراس فزاینده از رکود به‌سرعت سقوط می‌کند و به‌ویژه اقتصادهای جهان سوم را در معرض خطر قرار می‌دهد.

این نظام در تمامی تاریخ خود و در دهه‌های اخیر گسترش جغرافیایی داشته است، اما امروز از این لحاظ با محدودیت‌هایی مواجه می‌شود. صرفاً به جریان گسترده سلب مالکیت دهقانان که طی چند دهه گذشته رخ داده است بیندیشید، این شاید بزرگ‌ترین جابه‌جایی مردم در تمامی تاریخ انسان بوده است، در حقیقت مجموعه

تازه و کاملی از "حصارکشی" (6) در مقیاس جهانی بوده است. افزایش نقش چین در اقتصاد جهانی، در واقع تنها منبع مستمر رشد در اقتصاد جهانی طی بیش از یک دهه، به نظر نمی‌رسد ثبات سیستم را افزایش داده باشد. اگر حرکتی در جهت معکوس انجام نداده باشد. به لحاظ جغرافیایی، و بر مبنای امپریالیسم، ما در برابر نوعی محدودیت‌های مطلق در برابر گسترش سرمایه‌داری هستیم که روزاً لوکزآمبورگ بدان اشاره کرده بود. جنبه بوم‌شناختی نیز به آن افزوده می‌شود. بهترین تحلیلی که من از این مسئله می‌شناسم مقاله "جیسن مور" با عنوان "بوم‌شناسی و مسئله ارزش در چشم‌انداز جهانی - تاریخی" است؛ علاوه بر آن، آثار هاروی و والرستاین نیز در این زمینه اهمیت دارند. (7)

در کشور خود ما، رئیس بانک مرکزی نروژ، تایید کرده که این بحران بدترین بحران از سال‌های دهه 1930 بوده است. درست یک سال پیش، او و سایر کارشناسان اطمینان می‌دادند که بحران وام‌های کم‌اعتبار «پدیده‌ای آمریکایی» است و "به‌سرعت می‌گذرد". چرا اقتصاد مدرن در پیش‌بینی چنین رخدادهای مصیبت‌باری ناکام است؟

این واقعیت که با بدترین بحران مالی و اقتصادی جهان سرمایه‌داری پیشرفته از دهه 1930 تاکنون روبه‌رو شده‌ایم واقعیتی تجربی است که هیچ فرد مطلعی در این زمینه تردیدی ندارد. ناکامی در پیش‌بینی آن در دوران سرمایه انحصاری - مالی و مالی‌گرایی به چند عامل، از جمله روان‌شناسی تمامی رونق‌های سوداگرانه در سرتاسر تاریخ این سیستم، مربوط می‌شود. همچنان که مارکس در سرمایه نوشت "فعالیت اقتصادی همواره کاملاً با قدرت جریان دارد و عملیات آن با شدت تمام ادامه می‌یابد، تا آن هنگام که شاهد رخداد ناگهانی سقوط می‌شویم" (سرمایه، جلد سوم، فصل 30) در زمینه نظریه اقتصادی، می‌توانیم به نارسایی‌های اقتصاد سرمایه‌داری ارتدوکس یا نوکلاسیک اشاره کنیم. این اقتصاد هیچ راهی برای درک این امور در مدل بنیادی‌اش

ندارد. اساسا در این اقتصاد نوعی عدم رابطه بین آن چه "اقتصاد واقعی" می نامد و اقتصاد مالی یا پولی مفروض است. باور بر این است که آنچه در قلمرو اعتباری / مالی جریان دارد در خدمت اقتصاد واقعی است، و امور مالی (و به طور عام خدمات مالی) مورد نیاز آن را ارائه می کند. اما فراتر از آن، آن چه در این قلمرو رخ می دهد (دعاوی پولی حیرت آور نسبت به ثروت) هیچ ارتباط عملی ای با اقتصاد واقعی در مفهوم معنادار تاریخی آن ندارد. این واقعیت که امور مالی کل اقتصاد را بهبود می دهد البته تا حدودی روشن است، اما رشد پیوسته سود بخش مالی، گرایش های رکودی بنیادی در کل اقتصاد را، که از دهه 1970 آشکار بود، نادیده می گرفت. بخشی از مسئله آن است که جریان اصلی اقتصاد مدت زمان درازی است که مرحله عقلانی نسبی را پشت سر گذاشته (حتی کینز را رها کرده) و مجموعه کاملی از آموزه های بی محتوا مانند پول گرایی، اقتصاد عرضه گرا، نظریه انتظارات عقلانی، اقتصاد کلاسیک جدید و مانند آن را پذیرفته است. وقتی این بحران آغاز شد، دیدگاه مسلط مسوولان بانک مرکزی در آمریکا که رهبری آن با بن برنانکه، رئیس هیات مدیره فدرال رزرو، (اقتصاددانی دانشگاهی که تخصص وی در تفسیرهای پولی از رکود بزرگ بود) آن بود که بحران صرفا مسئله نقدینگی است و می توانید اگر نیاز بود پول را با بالگرد پرتاب کنید (مفهومی از میلیون فریدمن که برنانک ادامه داد و باعث شد وی لقب "بالگرد بن" (8) را به دست آورد).

نظریه ای که پیش فرض آن وجود تعادل در چارچوب نظامی غیرعقلانی از طمع ورزی رقابتی، نظارت ناشده، و در حقیقت نهادین است، حماقت محضی را نمایندگی می کند که گفتن ندارد. اقتصاد نوکلاسیک مدت زمان درازی است که دیگر (دست کم در مفروضات نظری اش) اقتصاد سیاسی نیست و از این رو متخصصان آن مدت هاست که هر نظری درباره طبقه، قدرت و مانند آن را از تحلیل هایشان کنار گذاشته اند و

انتزاعاتی عمدتاً بی‌معنی را جایگزین آن ساخته‌اند. در حقیقت، در بحث چرخه‌های تجاری اقتصاد نوکلاسیک، با توجه به شرایط جهان واقعی، از جمله کسب پول، اغلب بی‌فایده در نظر گرفته می‌شود. آنان با پذیرش الگوهای مکانیکی فاقد زمان، مناسبات دیالکتیکی را درک نمی‌کنند. در مقابل، ضعف اقتصاد ارتدکس در تمامی این زمینه‌ها نشان‌دهنده نقاط قوت اقتصاد سیاسی مارکسی است.

تحلیل مارکس آن است که در سرمایه‌داری، نظام تولیدی نیروهای مولد را به انقیاد می‌کشد. امروز، کسب‌وکارهای کارآمد به سبب نبود اعتبار از بخش مالی ورشکست می‌شوند. آیا این نشانه‌ای از نزاع فزاینده بین نیروهای مولد و غیرمولد است؟ وقتی کارگران باید هزینه نجات بانک‌های جسور را بپردازند آیا این شکلی از "انباشت اولیه" است؟ آیا نظام مالی نقش خود را در پیشبرد تولید خوب بازی نکرده است؟

این بحران نمونه روشن نقطه‌ای است که نیروهای مولد در انقیاد مناسبات موجود تولید (یعنی مناسبات طبقاتی و مالکیتی) قرار می‌گیرد. در مورد حاضر، ترکیب رکود در اقتصاد واقعی و ناگزیری انباشت دائماً فزاینده سرمایه که مناسبات تولیدی سرمایه‌داری آن را می‌طلبد، به تمرکز شتابان سود در بخش مالی منتهی شد. در سال‌های اخیر، در ایالات متحده بیش از 40 درصد از تمامی سود در کل اقتصاد در بخش مالی انحصاری متمرکز شد. اما این سودهایی که در دفاتر ثبت شده در نهایت مبتنی بر اطمینان از پرداخت‌های آتی کارگرانی است که به سبب رکود در اقتصاد واقعی تحت فشار فزاینده هستند. پس پرداخت بدهی وام‌های کم‌اعتبار متوقف شد، و به سبب کل فرآیند کاملاً غیرشفاف اوراق بهادارسازی کسی نمی‌داند کدام بدهی مشکوک‌الوصول است و کدام یک نیست. در عین حال، این توهم که ابزارهای مشتقه بیمه‌ای در برابر قصور در پرداخت بدهی است کاملاً نابود شد - در حقیقت مانند آن است که مالکان خانه‌های مجاور یکدیگر را وقتی بیمه کنند که کل محله آتش گرفته

است. بازارهای اعتباری منجمد شد زیرا بانک‌ها و دیگر نهادهای مالی وام‌دهی را متوقف ساختند چون وام‌گیرندگان نمی‌توانستند وام‌ها را بازپرداخت کنند. خود بانک‌ها ورشکسته شدند، سرمایه آن‌ها ناپدید شد و آن‌ها به‌ناگزیر نتوانستند بدهی‌های جاری‌شان را پرداخت کنند.

در چنین شرایطی، این که چند هزار میلیارد دلار نقدینگی به بخش مالی ریخته شود اهمیتی ندارد و اتفاقی نمی‌افتد. همه این پول‌ها ذخیره می‌شود. ایالات متحده مانند دیوانگان دلار چاپ می‌کند و بخش مالی را لبریز نقدینگی می‌سازد، اما بانک‌ها به جای آن که این سرمایه پولی را وام دهند آن را در گاو صندوق‌های‌شان می‌گذارند یا به‌طور دقیق‌تر صرف خرید اسناد خزانه می‌کنند و نوعی حرکت معکوس خلق می‌کنند که کوشش‌های دولت را نفی می‌کند. بانک‌ها در برابر بحران ورشکستگی و چشم‌اندازی قرار دارند که سود کسب نمی‌کنند بلکه دعاوی‌ای به دست می‌آورند که طلب دارند اما پرداخت آن‌ها امکان‌پذیر نیست، پس دقیقاً کاری را می‌کنند که کینز گفته بود: آن‌ها صرفاً پول را اندوخته می‌کنند. در شرایط حاضر، مقامات از سقوط کامل مانع شده‌اند (با نسخه آمریکایی برنامه نجات که با تغییراتی تمامی کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری آن را پذیرفته‌اند) بدهی‌های جدید بانکی را تضمین می‌کنند و بیمه سپرده‌ها را افزایش می‌دهند. تنها در ایالات متحده برآورد می‌شود که هزینه بالقوه آن 2/25 هزار میلیارد دلار است که بسیار بیش از 700 میلیارد دلار چند هفته قبل است (نیویورک تایمز، 15 اکتبر، 2008). این کوششی از سر استیصال برای توقف سقوط بهمن مالی است.

این همه بخشی از بحران مالی کنونی است. اما چنانکه تاکید کردید مسئله بسیار عمیق‌تر است و هنوز در جایی کوشش جدی برای سروکار داشتن با اقتصاد واقعی و رابطه بین آن و امور سوداگرانه مالی صورت نگرفته است. در شکل عام، در چارچوبی

که ما اکنون به عنوان دیالکتیک رکود و مالی‌گرایی می‌شناسیم، این مسئله آن قدر که به مفهوم تضاد سرمایه و مالیه است به معنی تضاد میان سرمایه تولیدی و غیرتولیدی نیست. طرح کلاسیک مسئله را می‌توان در مقاله مگ‌داف و سویزی با عنوان "تولید و مالیه" و در کتاب "رکود و انفجار مالی" که در 1986 منتشر شد بیابید. (9) مقاله جدیدتر در این زمینه مقاله من با عنوان "مالی‌گرایی سرمایه‌داری" است. (10)

فکر نمی‌کنم نام‌گذاری نجات بانک‌ها از طریق وجوه مالیاتی که کارگران می‌پردازند با عنوان "انباشت اولیه" کمک چندانی به بحث بکند. مفهوم اخیر معنای بسیار مشخصی در اقتصاد کلاسیک و نظریه مارکسی در زمینه تدارک بنیادهایی برای انباشت خودمستمر نظام سرمایه‌داری است. در مقابل، واداشتن مزدبگیران به پذیرش مسوولیت بخش بیش‌تری از بدهی‌ها توجیهی برای کاهش بیش‌تر برنامه‌های دولت است، برنامه‌هایی که به سود اکثریت فقیر مردم است؛ بدین ترتیب انتقال بار بدهی‌ها بر دوش مردم را باید مستقیماً وسیله‌ای برای افزایش نرخ استشار به واسطه دولت و از طریق بازتوزیع درآمد و ثروت از فقرا به ثروتمندان دانست. سرمایه‌راه‌های بی‌شماری، از جمله البته بیکاری، پیش‌رو دارد، و برای انتقال هزینه‌های بحران به کارگران و از تمامی این تکنیک‌ها استفاده خواهد کرد. مارکس یک‌بار (در "سرمایه") به طنز گفت که تنها بخش ثروت ملی که در جامعه به همگان و از جمله طبقه کارگر تعلق دارد "بدهی ملی" است. بدهی ملی که عمدتاً برعهده افرادی است که در قعر جامعه‌اند سپس وسیله‌ای برای حمایت از ثروت ملی در دستان خاص می‌شود. از این رو، نخستین قانون سرمایه‌داری در تمامی بحران‌ها نجات سرمایه است. چیز تازه‌ای در این جا وجود ندارد، مگر مقیاس مسئله.

در این سوال که آیا نظام مالی "نقش خود در پیشبرد سیستم" را خوب ایفا نکرده به لب مطلب اشاره کردید. مسئله اصلی با توجه خاص به وضعیت ایالات متحده همین است. از دهه 1970 رکود اقتصادی خزنده وجود داشته است. نرخ‌های رشد به تدریج طی چند دهه کاهش یافته‌اند (البته با فرازونشیب‌های چرخه‌ای در درون روندی بزرگ‌تر). مشاهده این چند دهه نشان می‌دهد که بهره‌برداری از کارخانه‌ها و تجهیزات (ظرفیت تولیدی) کاهش یافته است، شمار مشاغل (به‌ویژه مشاغل مولد) کاهش یافته است، مزدهای واقعی ثابت مانده، بدهی خانوار بیش‌تر شده، خالص سرمایه‌گذاری کاهش، و نابرابری درآمد و ثروت افزایش یافته است. در ایالات متحده، امروز یک درصد بالایی از ثروتمندان دوبرابر 80 درصد پایینی جامعه ثروت دارند (اگر از ثروت مالی سخن بگوییم، یعنی به استثنای مسکنی که مالک و ساکن آن هستند این فاصله چهاربرابر می‌شود). در این شرایط که مشخصه آن نرخ‌های فزاینده بهره‌کشی است آن‌چه اساسا حرکت سیستم را حفظ می‌کند انفجار مالی است که از طریق "اثر ثروتی" تنها نیروی محرک اقتصاد است. اصطلاح اثر ثروتی به این واقعیت اشاره دارد که مردم تمایل دارند بخشی از هر افزایش در سرمایه، در مسکن یا سهام، را به‌ویژه اگر فکر کنند بازار تنها راه صعود را در پیش دارد، مصرف کنند. البته عوامل دیگری وجود دارد. مثلا هزینه واقعی نظامی آمریکا در 2007 یک‌هزار میلیارد دلار بود که به ایجاد حداقل‌هایی برای اقتصاد کمک می‌کند. (11) اما انفجار مالی وسیله اصلی پیشبرد این سیستم است. در زمان حاضر به نظر می‌رسد با آنچه احتمالا بحران تعمیم‌یافته مالی‌گرایی است این انفجار مالی به پایان خط رسیده است؛ و این یعنی گرایش‌های رکودی که هیچ‌گاه خیلی نامحسوس نبود به شدت پدیدار می‌شود. مصرف ایالات متحده (که حدود 70 درصد تولید ناخالص داخلی آمریکا را تشکیل می‌دهد و

نقش مبرمی در تقاضای جهانی دارد) سقوط می‌کند و همراه آن تقریباً همه چیزی سقوط خواهد کرد.

نباید وقت خود را صرف نگرانی برای طبقه سرمایه‌دار بکنیم. رنج حقیقی در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری به طبقه کارگر و حتی از آن بیشتر به فقیرترها و کشورهای "نوظهور" تحمیل می‌شود. ما (یعنی چپ‌گرایان) باید تلاش‌های خودمان را صرف کمک به آنانی بکنیم که در قعر هرم اقتصادی از همه نیازمندترند، نه آن که تلاش کنیم سیستمی شکسته را مرمت کنیم (حتی اگر بتوان آن را مرمت کرد). سرانجام آن که این مسئله‌ای سیاسی و طبقاتی است. این لحظه تاریخی جدیدی است که در آن طبقه کارگر در همه جای جهان و به‌خصوص در دولت‌های سرمایه‌داری پیشرفته، می‌تواند سرانجام ناگزیر به مبارزه با این شرایط به اشکالی شود که در برابر منطق سیستم غارتگری قرار می‌گیرد که کل جهان و همراه آن مردم جهان را مورد هجوم قرار داده است.

پی‌نوشت‌ها:

- 1- اکولوژی مارکس، ماده‌باوری و طبیعت، برگردان اکبر معصومیگی، تهران، نشر دیگر، 1382.
- 2-Monopoly-finance capital and the Crisis, MRZine, 16 October 2008.
- 3 -Monthly Review, December 2006.
- 4-The Household Debt Bubble, Monthly Review ,May 2006.
- 5-The Financialization of Capital and the Crisis, Monthly Review ,April 2008 .
- 6- در فرآیند حصارکشی طی سال‌های 1760 تا 1820 در روستاهای انگلستان و ویلز، ثروتمندان با استفاده از نیروی دولتی با کشیدن حصار دور زمین‌های زراعی آنها را به مالکیت شخصی خود درآوردند و بدین‌ترتیب نیروی کار گسترده‌ای نیز برای کار در صنایع (شمال انگلستان) از روستاها، یعنی طبقه کارگر فاقد زمین، ایجاد شد. (م.)
- 7-Jason Moore, Ecology and the Agrarian Question in World-Historical perspective, Monthly Review, November 2008 .
- 8- در سال 2002، بن برنانکه طی سخنرانی‌ای درباره رکود گفت که دولت ابزار فیزیکی انتشار پول را در اختیار دارد و می‌تواند همواره صرفاً با انتشار پول بیشتر مانع بروز رکود شود. وی به گفته‌ای از میلیتون فریدمن اشاره کرد که می‌توان برای مقابله با رکود از بالگردی (هلی‌کوپتر) استفاده کرد که پول پرتاب می‌کند. از همین رو منتقدان برنانک به وی «بالگرد بن» لقب دادند. (م.)
- 9 -Stagnation and the Financial Explosion ,Monthly Review Press, 1986 .
- 10-The Financialization of Capitalism, Monthly Review, April 2007 .
- 11-The U. S. Imperial Triangle and Military Spending ”,Monthly Review, October 2008

ر.آلبریتون، ل. پانیچ، س. گیندین...

گنداب سمی مالی^۱

(مصاحبه با جان بلامی فاستر در باره بحران اخیر سرمایه)

مهران میراسد

ویتنی آیا شما فکر می‌کنید که مردم آمریکا به سوی این باور همراه شده‌اند که بحران کنونی مالی نتیجه وام مسکن ساب‌پرایم و سرمایه‌های فاسد است، آیا این‌ها علایم خاص یک مشکل ژرف‌تر نیستند؟ آیا شما می‌توانید توضیح دهید که "مالیه" چیست و چطور اقتصاد بیش‌تر و بیش‌تر از فعالیت‌های تولیدی جدا و بیش‌تر و بیش‌تر به انباشت اوراق بهادار وابسته شده است؟

فاستر: به نظر من همان‌طور است که شما می‌گویید، مردم آمریکا با تحلیل‌هایی که بحران را فقط به سوی علایم صرف متمرکز می‌کنند همراه شده‌اند، یا آخرین چیزهای بی‌ارزشی که کمر شتر را شکسته‌اند [اصطلاحی به کار رفته که به معنی به اتمام رسیدن ظرفیت است - م] از قبیل وام مسکن ساب‌پرایم. هنوز هم مقدار زیادی از ضایعات مسموم مالی در روبنای سیاسی اقتصادی موجود است، اما مسئله اصلی

^۱ - این مصاحبه توسط مایک ویتنی صورت گرفته است. جان بلامی فاستر سر دبیر مجله مونتلی رویو و استاد جامعه‌شناسی در دانشگاه اورگان است. او با فرد مگداف مشترکا کتاب (دلایل و عواقب بحران عظیم سرمایه‌داری) را نوشتند که اخیراً توسط انتشارات مونتلی رویو عرضه شده است.

خیلی ژرف تر است. یکی از دلایل این خطای محاسبه جدی از این بحران آن است که آن‌هایی که در راس سیستم هستند خودشان نشانه‌های خیلی کمی از آن‌چه ورشکستگی بانکی اخیر از اقتصاد سنتی می‌دهد، در اختیار دارند. دلیل بعدی ایدئولوژی کنترل‌کننده است که برای طبیعی جلوه دادن هر گونه فاجعه اقتصادی طراحی شده است. وانمود می‌شود که هیچ کاری برای اساس طبیعی سیستم نمی‌توان انجام داد بلکه این‌ها فقط نتیجه یک سری نیروهای خارجی، اشتباهات قانون-گذاران فدرال، تغییر مقررات، خرابکاری یک عده وغیره است. تحت چنین شرایطی، آن‌چه که شما می‌توانید از نخبگان و دستگاه‌های تبلیغاتی بشنوید ابلهانه است، هر چند افرادی نیز- به طور مشخص در جامعه مالی- هستند که دارند در حال حاضر مسئله را ژرف‌تر و در سطحی واقعی‌تر تحلیل می‌کنند.

آن‌چه که باید درک کرد آنست که این بحران بسیار جدی است. از نظر بزرگی قابل مقایسه با بحران بزرگ (1930) است. این یک سیکل ادواری کساد بازاری و کاهش اعتبارات نیست. بلکه معرف آن است که عوامل دراز مدتی در کارند که شامل رکود یا کساد اقتصادی، و پول بازی، و تغییر جهت مرکز ثقل اقتصاد از تولید به گستره مالی در یک سوم آخر قرن گذشته می‌شود. پول بازی فقط به یک یا دو حباب مالی (از قبیل حباب‌های اقتصاد جدید و حباب خانه‌سازی) اطلاق نمی‌شود بلکه به رشد وابستگی به سفته بازی مالی، که می‌تواند تبدیل به یکسری حباب‌های متوالی شود که هر یک بزرگ‌تر از قبلی است وابسته است. این همان اقتصاد غالب توسعه یافته از دهه 1970 و بخصوص از دهه 1980 است. این بازی پول در نوک یک اقتصاد واقعی یا اقتصاد تولیدی روی داد که مدام رو به کساد بود؛ متمایل به فساد جهانی. سفته بازی مالی به تنها بازی در شهر تبدیل شده است، به اصطلاح در خدمت اعتلای اقتصاد. فعالیت اقتصادی نه در خدمت تولید، بلکه هر چه بیش‌تر درگیر با حواله‌ها و

اوراق بهادار شد. آخرین دوره ترکیدن حباب‌ها، همراه شد با حباب خانه‌سازی و وام-های ساب‌پرایم، که آن قدر جدی بود که بازی با پول را به نهایت رساند و آن چیزی را خلق کرد که ما در کتاب جدیدمان به آن عنوان "بحران عظیم مالی" داده‌ایم.

بالایی‌ها عقیده داشتند که انفجار مالی می‌تواند مدیریت و از پی‌آمدهای آن جلوگیری شود. بانک مرکزی در نقش وام‌دهنده به عنوان آخرین چاره توانست با تزریق پول به سیستم در نقاط بحرانی از ریزش بهمن مالی جلوگیری کند. در حقیقت آن‌ها برای دهه‌ها در این کار موفق بودند. بن برنانکه رییس جدید خزانه فدرال، حتی چند سال پیش اشاره کرد که "متعادل‌سازی بزرگ" غلبه بر سیکل اقتصادی با سیاست مالی موفقیت‌آمیز بود. در پی سیاست استقراری و خروج سیستم از بحران 2001 که در تعاقب ترکیدن حباب‌های "اقتصاد جدید" در سال 2000 بود، او تصور کرد که به کشف اکسیر موهوم "رشد بر پایه مالیه" نایل شده است. هنوز کفه ترازوی روبنای مالی اقتصاد بر زیر بنای کساد تولیدی آن می‌چربد و در نهایت قادر شد که کل ظرفیت خزانه فدرال و دیگر بان‌کهای مرکزی را به کار بگیرد تا از فروپاشی ناگزیر سیستم مالی جلوگیری نماید.

از نگاه دراز مدت می‌توانیم بگوئیم که یک نوعی بازگشت به عقب جدی صورت می‌گیرد که به موجب آن سیستم مالی و منافع مفرطی که در طول دهه‌ها به وجود آورده است، پس رفتی است با جهت‌گیری دراز مدت رکود کل پیکره اقتصاد. به این معنی که تریلیون‌ها دلار از دارایی سرمایه‌ای از دست رفته است و با تزریق مالی دیگر تحرک اقتصادی به وجود نمی‌آید- چنان‌که در دهه‌های گذشته عمل کرده است- بلکه ما با نیروهای درونی مواجه هستیم که برای دوره طولانی کساد اقتصادی را سبب می‌شوند. در تأیید این مطلب اقتصاددانان و تحلیل‌گران مالی می‌گویند، وقتی که شاید در 2011 بازسازی اقتصاد شروع شود شکل این بازسازی به صورت "ال"

خواهد بود، با گرایش درازمدت مانند دهه بحران بزرگ (1930). بدون بازی با پول هیچ افق روشنی برای تقویت اقتصاد آمریکا و دیگر اقتصادهای پیشرفته سرمایه‌داری وجود ندارد.

ویننی: آیا بحران مالی نتیجه تغییر مقررات است، یا ولنگاری در رابطه با استاندارد وام دهی، یا استقراض زیاد، یا این که فاکتورهای مهمتری درگیر هستند؟ در کتاب جدیدتان - "بحران عظیم مالی" - می‌گوئید که در اقتصاد سرمایه‌داری توسعه یافته، رکود اجتناب‌ناپذیر است چرا که "تعدادی شرکت انحصاری کنترل اغلب صنایع را در دست دارند" که در واقع "رقابت قیمت‌ها" از بین رفته است. چگونه "سرمایه انحصاری" جاده را برای پول بازی و مشتقات ناشی از آن، ابزارهای بنیادین رهن و دیگر سیستم‌های پیچیده سرمایه‌گذاری هموار کرده است؟ آیا می‌توانید روشن کنید که منظور شما از رکود چیست و چگونه به بحران کنونی انجامیده است؟

فاستر: روند طولانی مدت سفته‌بازی مالی یا بازی با پول "انتقال مرکز ثقل اقتصاد از تولید به مالیه" روندی بود که حتما باید ادامه می‌یافت زیرا اگر آن را متوقف می‌کردند یک بهمن بزرگ مالی راه می‌افتاد، با افزایش وام و رویکرد بیش‌تر و بیش‌تر به سوی استقراض سفته‌های مالی. بدهی از نظر مقداری افزایش یافته در حالی که کیفیت آن پایین آمده است. این بدان معنی است که سطح ریسک افزایش می‌یابد. هر چه سفته‌بازی گسترش می‌یابد سازوکارهای جدیدی جهت مدیریت ریسک عرضه می‌شود. ابزارهای رهن نظیر وثیقه، تعهدات و معاملات اعتباری، و انبوهی از دیگر ابزارهای مالی عجیب و غریب، به منظور کاهش ریسک اشخاص سرمایه‌گذار ایجاد شدند. اما درخاتمه سیستم وسیع ریسک گسترده‌تر شد. از نظر تئوری افزایش ریسک از راه‌های گوناگون توجیه شد؛ به طور مثال پیش فرض اساس خیلی تکنیکی حساب-های جدید اقتصاد و در این مفهوم که ابزارهای مالی جدید ریسک را لایه لایه و مشروط کرد و بدین طریق ریسک انفجار حساب‌های وام ساب‌پرایم را کاهش داد. اما

در نهایت، کاهش کیفیت که همراه با افزایش کمیت وام‌ها رشد می‌کند تاثیر خودش را داشت. از این جهت توسل به وام‌های ساب‌پرایم به طور ساده، بخشی از تحول معمول - "هرچند که این بار در مقیاسی وسیع" - بنیان ناپایداری مالی به سمت سفته بازی مالی بود. این مطلب بسیار خوب توسط هایمن مینسکی اقتصاددان در کارهای متنوعش در "گمانه‌های ناپایداری مالی" توضیح داده شده است که به طور وسیعی مورد بی‌اعتنایی اقتصاددانان جریان حاکم قرار گرفت.

سازمان‌دهی این سیستم ناممکن بود، در حالی که ریسک رو به افزایش بود و هیچ تلاشی برای ایجاد محدودیت در سیستم نشد. پول بازی به یک نقطه معینی رسیده که انهدام سیستم مالی را سبب شد. بنابراین حکومت سرمایه‌داری چاره‌ای نداشت جز این که تدریجا همه سیستم کنترل را به هم بریزد و به ریسک اجازه پیشرفت بدهد. در حقیقت در هر بحران مالی مهم در 30 سال گذشته، واکنش، صرفا رفع ممنوعیت‌های مالی بوده است. ساختار مخاطره‌آمیزی که تکوین یافت به عنوان "سیستم بهینه" در ایدئولوژی حاکم معرفی شد و صندوق بین‌المللی پول و دیگر نهادها تلاش فراوان در تحمیل ساختار مشابه مالی با ریسک بالای ظاهرا مترقی به همه کشورهای جهان به عمل آوردند.

مشکل پایه ای واقعی چنان‌که در بالا اشاره شد، رکود بود. توضیح رکود یک امر طولانی و پیچیده است، که عمیقا توسط پال باران، پال سوئیزی و هری مگداف تحلیل شده است. برای درک کامل آن من کتاب "بحران عظیم مالی" را توصیه می‌کنم و کتاب اخیر باران، سوئیزی و مگداف "سرمایه انحصاری" را. اساسا دو عامل اساسی وجود دارد که باید مورد توجه قرار گیرد: توسعه و انحصار. توسعه برای واقعیت صنعتی شدن به کار می‌رود که یک روند تاریخی است. در ابتدا به طور نمونه، در ایالات متحد قرن نوزدهم، در فاز اول انقلاب صنعتی عملا یک ساختار صنعتی وجود دارد، بدون دخالت

سیستم مالی و یا در چین کنونی. در جریان این مرحله، تقاضا برای سرمایه گذاری بی حد و حساب به نظر می‌رسد و اگر محدودیت گسترش وجود دارد، ناشی از کمبود سرمایه برای سرمایه‌گذاری است. نهایتاً، به هر حال، ساختمان صنعت در مراکز بسط می‌یابد و بعداً تولیدات بیش‌تر و بیش‌تر برای جایگزینی صرف هم‌هنگ می‌شوند. که می‌تواند استهلاک سرمایه را دوباره تامین و جایگزین نماید.

در یک اقتصاد توسعه یافته رشد به طور فزاینده‌ای وابسته به کشف خروجی‌های سرمایه‌گذاری است و سرمایه تلاش می‌کند تا مازاد بیش‌تری "سرمایه در پی سرمایه-گذاری" از آن‌چه که خروجی‌های موجود می‌توانند جذب کنند، ایجاد کند. صنایع جدید بر پا می‌شوند (از قبیل رایانه، صنایع تولید دیجیتال (روز)، اما معمولاً سهم چنان‌صنایعی در رابطه با کل اقتصاد آن‌قدر ناچیز است که نمی‌تواند کمک قابل ملاحظه‌ای به کل سیستم اقتصادی بنماید. هم‌چنین اقتصاد سرمایه‌داری آن‌طور که باید و شاید در ارتباط با روند تاریخی طی شده صنعتی شدن "که تکیه بر چیزهای ورای ایدئولوژی دارد" مورد بحث قرار نگرفته است، و در مباحثات به عنوان اقتصاد جهانی ثبت شده است. اقتصادهای بسیار پیشرفته ایالات متحد، اروپا و ژاپن در حال حاضر رشدی معادل 2.5% دارند، در حالی که اقتصادهای نوپا ممکن است سریع‌تر از این رشد کنند. بحث تعقلی متأثر از کینز است و به وسیله الوین هانسن در اواخر 1930 و اوایل دهه 1940 در آثاری از قبیل "بازیابی کامل یا رکود" و "سیاست مالی و سیکل-های کسب و کار" توسعه یافت، اما قوی‌ترین و روشن‌ترین بحث‌های تئوریک توسعه به وسیله پال سوئیزی، بر اساس تحلیل‌های مارکسیستی در اثرش بنام "چهار خطابه درباره مارکسیسم" ارائه شد.

عامل دوم انحصار است. مارکس اولین فردی بود که گرایش اقتصاد سرمایه‌داری به سوی تجمع و تمرکز سرمایه را مورد بحث قرار دارد، تأکیدی که باعث تمایز اقتصاد

مارکسی شد. مارکسیست‌ها و اقتصاددانان بنیادا رادیکال آن را در ربع آخر قرن نوزدهم تکوین کردند "که فقط در قرن بیستم یکپارچه شد"؛ مرحله جدید سرمایه‌داری که به عنوان مرحله انحصاری سرمایه شناخته شد (یا سرمایه‌داری انحصاری) که جایگزین مرحله اولیه و مرحله رقابت آزاد سرمایه‌داری قرن نوزدهم شد. در اساس، اقتصاد چیره در قرن نوزده عبارت بود از کارگاه‌های کوچک خانوادگی "به جز خطوط آهن". در قرن بیستم چرخش به سمت اقتصاد شرکت‌های سهامی بزرگ است؛ هم‌چنین سرمایه انحصاری به عنوان یک مرحله از سرمایه‌داری. قوانین حرکت سیستم متعادل بود. بزرگ‌ترین تغییر، اعمال ممنوعیت رقابت قیمت‌هاست. چنان‌که پال سوئیزی در سال 1930 در تئوری خود "منحنی مبهم تقاضای قیمت‌های انحصاری" بیان کرد، سعی می‌شود قیمت‌ها فقط در یک جهت بالا برده شود. رقابت قیمت‌ها به طور عمده خود برپادده به نظر می‌رسد، و به وسیله حرکت مدام رو به بالای اقتصاد جایگزین شده است؛ معمولا نوعی تباری غیر مستقیم، در دنباله‌روی از آن که رهبری می‌کند (معمولا بزرگ‌ترین کارخانه در یک صنعت).

با اعمال ممنوعیت رقابت قیمت در صنایع توسعه یافته "هنوز رقابت قیمت در صنایع رو به توسعه وجود دارد جایی که روند سرکیسه کردن معمول است"، از پیش فرض اصلی بینش سنتی اقتصاد سرمایه‌داری تخطی شده است. رقابت در یک صنعت روی موقعیت‌های کم ارزش (مثلا روی بهره‌وری) ادامه دارد، و در دیگر نقاط به بازار سهام معطوف شده است، در زمینه تبلیغات و مارک محصولات (معطوف به رقابت انحصاری). اما در عمل به قیمت‌گذاری تحت رقابت سرمایه انحصاری معمولا به عنوان "جنگ قیمت‌ها" برخورد شده است، که بیش از این قابل تأیید نیست. در قرن نوزدهم در ایالات متحد به استثنای دوره جنگ داخلی سطح قیمت‌ها به طور عادی

پایین رفته است و در قرن بیستم به استثنای دوره بحران بزرگ به طور عادی بالا رفته است.

نتیجه همه این‌ها افزایش بهره‌وری است، در نتیجه شرکت‌های بزرگ سهم بزرگی از منافع بهره‌وری را به چنگ می‌آورند؛ "عملاً کسب سود در حالی که حقوق کارگران ثابت مانده است".

جهت‌گیری گرایش افزایش سرمایه انحصاری، سپس وجود یک سرمایه عظیم رشد یابنده و سرمایه‌گذاری در طلب سود اضافی، که بهر حال، مواجهه با کاهش نسبی خروجی سرمایه‌گذاری می‌شود که به تعدادی عوامل مربوط می‌شود: "توسعه صنعتی و رشد نابرابری ثروت" که اثر معکوس بر مصرف دارد. "این تا درجه‌ای به میزان حقوق دریافتی کارگران بستگی دارد نه به استقراض آنان"؛ و پایداری عدم خرید حجم تولید شده که در نتیجه عدم تمایل به گسترش ظرفیت تولید را سبب می‌شود. در اصطلاح مارکسی می‌توانیم بگوئیم که نرخ اضافه ارزش (نرخ استثمار) در جایی که تولید بسیار بالا است برای تمام ارزش اضافی بالقوه که از طریق محصولات تولید شده به وجود آمده، واقعیت می‌یابد. بر اساس آموزه کینز پس انداز یا پول اضافی که سرمایه‌گذاری نشده است به سادگی به باد می‌رود بنابراین در کل باعث افت اقتصادی می‌شود. اما مسئله سرمایه‌گذاری برای کسب سود بدین طریق تسکین نمی‌یابد؛ در شرایطی که سرمایه انحصاری تلاش دارد که معیارها را به گونه‌ای هماهنگ کند که به طور مداوم حتی در زمان بحران، سود بالقوه پمپاژ کند، بنابراین خلاف‌گوئی‌ها ادامه می‌یابد.

باران و سوئیزی مجموعه بحث‌های‌شان را سرجمع کرده و ادعا می‌کنند که رکود گرایش طبیعی اقتصاد سرمایه‌داری انحصاری است. این آشکارا خلاف آن تئوری اقتصادی بود که فرض شده که سرمایه‌داری ذاتاً گرایش به سمت رشد سریع و

اشتغال کامل دارد. در دورنمای اصلی رشد سریع و استخدام کامل درون‌زای سیستم بود، بنابراین تکوین پدیده رشد منفی نیاز به یک توضیح ویژه دارد. در سوی دیگر باران، سوئیزی و مگداف تئوری خود را بر یک خط ممتد از متفکران قبل از خود بنا و بحث متضادی را مطرح کرده‌اند، که آن یک دوره رشد سریع تحت سرمایه انحصاری بود از قبیل اسطوره دوره طلایی سال‌های دهه 1950-1960 که بر اساس عامل‌های معین نیاز به توضیح دارد. در دیدگاه آن‌ها، نیاز بود که به آن انگیزه تاریخی اشاره شود که در آن دوران فوق‌العاده که بسوی توسعه سریع سوق داده شده بود (دوران طلایی: دوران مصرف هنگفت بعد از جنگ، موج عظیم دوم خودرو سازی، مساعدت-های هزینه‌های نظامی در طول دو جنگ منطقه‌ای در آسیا و جنگ سرد، گسترش پیشنهادهای فروش وغیره...)، رکود به خودی خود یک گرایش عادی سیستم بود و بنابراین می‌بایست فقط ضعیف شدن آن عامل‌های ویژه به حساب می‌آمد.

اگر سرمایه‌گذاری و مصرف برای ارضای تقاضا ناکافی باشد، به طوری که در سرمایه‌داری انحصاری یک مورد معمول است، حکومت‌ها به کمک طلبیده می‌شوند. در ایالات متحد این امر اغلب به صورت افزایش هزینه‌های نظامی وقوع می‌یابد (که برای هدف‌های امپریالیستی سیستم حیاتی است) و اخیراً از طریق سیستم مالی. هردوی این‌ها باعث حفظ سطح تقاضا می‌شوند، به هر حال، حد این تدبیرها به پایان رسیده است. (آمریکا چنان هزینه‌های نظامی در نظر می‌گیرد که تمام دنیا رویهم رفته نمی‌تواند از پس چنین هزینه‌ای برآید) که نتیجه آن فرورفتن ژرف‌تر در رکود اقتصادی است. کتاب "سرمایه انحصاری" باران و سوئیزی به گسترش حوزه مالی به عنوان یک عامل نامساعد برای رکود اشاره کرده است. اما در دهه 1960 این یک احتمال قوی نبود و به حوزه‌های وسیع‌تری گسترش نیافت. تحول سیستم از دهه

1970 آن چنان به رشد سیستم مالی وابسته شد، و ادغام شرکت‌های غول‌آسا در آن، که من به آن عنوان فاز "سرمایه انحصاری مالی" داده‌ام.

ویتی: آن‌طور که اقتصاد برای رشد وابسته به سیستم مالی می‌شود، فاصله بین فقیر و غنی نیز مدام بزرگ‌تر و بزرگ‌تر می‌شود. آن‌طور که شما در کتابتان اشاره کرده‌اید: "در ایالات متحد 1% بالایی ثروتمندان در سال 2001 صاحب بیش از دو برابر ثروتی بودند که 80% جمعیت پائینی جامعه داشت. اگر این آمار بر مبنای ثروت مالی اندازه گرفته شده بود، 1% بالایی صاحب 4 برابر ثروت 80% پائینی جامعه بود. چگونه طبقه کارگر با این همه انتقال ثروت به سوی ثروتمندان می‌تواند برنامه‌ریزی کند که سرش را روی آب نگهدارد.

فاستر: جواب خیلی قاطعانه است. اگر مردم نتوانند استاندارد زندگی‌شان را بر اساس درآمدشان حفظ کنند آن‌وقت ناگزیر خواهند شد برای جبران درآمد قرض کنند و داروندارشان را بفروشند. نتیجه این‌که اگر درآمدشان افزایش نیابد، یا این‌که آنچه در تملک دارند افزایش نیابد، این است که آن‌ها در یک تلاش معمول برای تداوم زندگی بیش‌تر و بیش‌تر بدهکار خواهند شد. من در رابطه با رشد بدهی مسکن طبقه زحمتکش در سال 2000 بسیار نگران شدم و به مطالعه‌ای در رابطه با "نجات وام‌گیرندگان" دست زدم که هر 3 سال یک بار به وسیله حکومت مرکزی منتشر می‌شود؛ با حدود 3 سال تاخیر در ارائه اطلاعات. این تنها منبع مهم اطلاعات حکومت فدرال است که ما در رابطه با بدهی وام مسکن مردمی که بر اساس گروه‌های درآمدی تقسیم شده‌اند داریم که ما می‌توانیم میزان بدهی طبقات مختلف را تعیین کنیم.

من در مونته‌لی ریویو در مه 2000 مقاله‌ای با عنوان "طبقات زحمتکش و سنگینی وام مسکن" بر اساس این پژوهش منتشر کردم. 6 سال بعد در مه 2006 آن‌را تعقیب کردم و مقاله‌ای با عنوان "حباب وام‌های مسکن" منتشر کردم که در واقع همراه شد با بحران بزرگ مالی. آن‌جا نوشتم که حباب مسکن و شدت مصرف در اقتصاد، پیوند

خورده است به آن چه که به عنوان حباب خانه‌سازی مصطلح شده است، که می‌تواند به زودی در نتیجه افزایش نرخ بهره و رکود یا افت قیمت‌ها بترکد. این آن چیزی است که البته اتفاق افتاد و دلیل این‌که چرا این بحران این‌گونه شدید شد خرابی شرایط مالی طبقات زحمتکش وام‌دار در طول دهه‌ها بود که در پی سیستم بازی با پول رخ داد.

ویتنی: آیا بر شما معلوم است و توضیحی دارید برای رکود وام‌ها و میزان خطر آن برای اقتصاد؟ اعتبارات کماکان تنگ‌تر می‌شود و قیمت خانه‌ها افت می‌کند. آیا ما داریم به داخل چنبره پر قدرت رکود قیمت‌ها می‌لغزیم؟ آیا فکر می‌کنید که سیاست‌های مالی می‌تواند این جهت‌گیری را عوض کند یا این که بسته مشوق‌های اقتصادی آن قدر کوچک است که نتواند این رکود و لغزش را متوقف کند؟

فاستر: رکود اطلاق شده است به سقوط سطح قیمت‌های عمومی، چیزی که در ایالات متحده از زمان بحران بزرگ به بعد مشاهده شده است و فاجعه در اقتصاد سرمایه انحصاری" و به ویژه تحت سرمایه مالی انحصاری". در مرحله اول، رکود (یا ضد تورم، به طور مثال کاهش تورم تا جایی که بانک فدرال آن را "زیر سطح مطلوب" نامیده است)، به این معنی است که دوباره رقابت قیمت‌ها بین شرکت‌های غول پیکر در یک بازی مرگ و زندگی فعال شده است. هم‌چنین فشاری برای اخراج‌های سنگین و کاهش حقوق، و خلق انواع سیکل‌های معیوب ایجاد کرده است.

اما ترس واقعی از رکود در ارتباط با تورم عظیم ساختار مالی و بار سنگین وام‌ها روی اقتصاد است. در تورم، که معمولاً فرض می‌شود وابسته به ساختار اقتصاد سرمایه پیشرفته است، وام‌ها با دلارهای کوچک بازپرداخت می‌شود (یعنی ارزش پایین اضافه کاری). در یک رکود اقتصادی، بهر حال، وام‌ها با دلارهای بزرگ بازپرداخت می‌شود (ارزش بیش‌تر اضافه کاری). این سپس یک چنبره رکود وام ایجاد می‌کند، که وسیعاً

به فروپاشی مالی شتاب می‌بخشد. آن‌طور که فیشر بیان کرد "رکود، ناشی از واکنش وام روی وام بود. هر دلار وام هنوز پرداخت نشده است یک دلار بزرگ‌تر می‌شود، و هر چه بدهکاری روی بدهکاری آن‌طور که ما شروع کردیم به اندازه کافی تلنبار شود، خروج از بدهکاری نمی‌تواند به وسیله کاهش قیمت‌ها که خود مسبب آن است انجام شود. به بیان دیگر، "افت قیمت‌ها هم‌زمان با فروش املاک بدهکاران برای پرداخت بدهی آغاز می‌شود، و به محض کاهش قیمت‌ها باقی بدهی بایستی با دلارهایی که عملاً ارزش آن بیشتر از مقداری است که قرض شده بود پرداخت شود، که باعث افزایش بدهی می‌شود، و به سمت کاهش بیش‌تر قیمت‌ها می‌رود و این است چنبره رکود. در رابطه با محک زدن شدت این رکود، بانک مرکزی و خزانه‌داری برای پُر کردن چاله چوله‌های اقتصادی (کاهش تورم) شروع به چاپ اسکناس کرده‌اند، که از روی حسن تعبیر "رفع و رجوع عددی" نامیده شده است. اما آن‌ها ناموفق و فشار رکود بسیار قوی‌تر است، که سبب شده آقای اوباما بعد از انتخابش خیلی موجز هشدار دهد که "ما الان در خطر افتادن در چنبره رکودی هستیم که می‌تواند باعث افزایش بدهی‌ها به میزان وسیعی شود".

هم‌چنین ارزشمند است اشاره شود که در اثر رکود، سرمایه‌گذاری هم متوقف شده است. با توجه به این حقیقت که سطح قیمت‌ها برای چندین سال پایین خواهد بود - پایین‌تر از این که الان هست - سرمایه‌گذاری در ظرفیت‌های جدید تولیدی (با این آگاهی که سالها طول می‌کشد که سرمایه برگردد و بایستی با قیمت فعلی پرداخت شود)، منقبض شده، رکود ژرف‌تری از انباشت سرمایه‌ها ایجاد کرده است.

بسته پیشنهادی که به وسیله دولت اوباما پیشنهاد شده بسیار کوچک‌تر از آن است که بتواند در چنین شرایطی تقاضا را بالا ببرد و سبب عادی‌سازی اقتصاد شود. مقدار آن کم‌تر از 400 بیلیون دلار در سال است، 40% کم‌تر از کاهش مالیات، به نحوی که

افزایش پرداخت‌های حکومتی به مقیاس پاروی کوچکی است در قیاس با سوراخی که با افت شدید در مصرف، سرمایه‌گذاری، و هزینه حکومت‌های مرکزی و محلی ایجاد شده است. هم‌چنین کل برنامه حمایت مالی حکومت کوچک شده است. این‌که مقدماتا مبلغ بیش از 9.7 تریلیون دلار به نهادهای مالی به صورت نقدی تزریق شود و وام‌ها ضمانت شود، تاخت زدن خزانه است با گنداب مسموم مالی، و غیره.

ویتنی: به نظر می‌رسد کارل مارکس بحران مالی که ما اکنون با آن روبه‌رو هستیم را پیش‌بینی کرده است. او در کاپیتال گفت: "نگرش سطحی به اقتصاد سیاسی حقیقت خودش را این‌طور نشان می‌دهد که انبساط و انقباض اعتبارات را نتیجه تغییرات دوره‌ای سیکل‌های اقتصادی می‌بیند در حالی‌که این صرفاً یک علامتی از آن‌ها است." مارکس ظاهر می‌شود تا تئوری شما را تایید کند که مشکل اصلی ژرف‌تر از این است؛ رکود اقتصادی که سود را وادار به جستجوی سرمایه‌گذاری‌های سودآورتر می‌کند. در حالی‌که تئوری پول‌گرائی میلتون فریدمن زیر حملات نابودکننده قرار گرفته، کینز و مارکس نسبتاً سربلند از آب درآمده‌اند. مارکس چه منظوری دارد موقعی که از اقتصاد سیاسی صحبت می‌کند؟

فاستر: مارکس در زمان خود دقیق‌ترین تحلیل‌گر بحران‌های مالی بود که جنبه‌های اصلی آن را بیان کرد. به هر حال او انبساط‌های مالی را دید (درحالی‌که اقتصاددانان به طور عام اخیراً دیده‌اند) که در اوج یک شکوفایی اقتصادی نه به عنوان یک پدیده سکولار به وقوع می‌پیوندد. به عبارت کلی بازی با پول در اساس به مرکز ثقل اقتصادی که گرایش مالی دارد انتقال می‌یابد، با سفته بازی‌های مالی که در طول دهه‌ها برقرار شده یک موقعیت کاملاً بی نظیری پیش آورده.

مارکس و انگلس تاکید زیادی داشتند بر رشد شرکت‌های سهامی و ظهور یک بازار برای امنیت صنعتی که نزدیک به اواخر قرن نوزدهم شروع به ظاهر شدن کرده بودند؛ آن واقعیت بی چون و چرای بازارهای مدرن برای امنیت صنعتی که شروع واقعی

پیدایش سیستم مالی به عنوان یک نمود نسبتاً غیر وابسته از اقتصاد سرمایه‌داری انحصاری بود.

اساساً دو ساختار قیمت‌گذاری برای اقتصاد وجود دارد: یکی در اقتصاد واقعی در رابطه با تولید کالا و خدمات، و دیگری در حوزه مالی وابسته به قیمت‌گذاری اسنادی (اوراق بهادار). این دو با هم مرتبط هستند اما برای یک دوره زمانی می‌توانند جدا از هم عمل کنند. کینز در دهه 1930 خطرهای یک اقتصادی که به طور فزاینده‌ای به وسیله سفته‌بازی‌ها از قیمت‌گذاری اسنادی اداره می‌شد را مشخص کرد. مارکس یک مشاهده‌گر موشکاف سرمایه‌داری بود که حتی در زمان خودش توانست ظهور تضاد بین سرمایه پولی (دروغین) و سرمایه واقعی را ببیند.

آنچه که مارکس در این زمینه به بحث گذاشت آن است که نوسان در سفته‌بازی مالی در رکود جواب می‌دهد اما در اقتصاد واقعی نه؛ آن‌جا که سرمایه مذبحخانه به دنبال راه ماندگاری و افزایش بیش‌تر است. بنابراین او نوشت در چنان دوره‌ای به دلیل دشواری استخدام در نبود حوزه‌های سرمایه‌گذاری، به طور مثال به واسطه مازاد در شاخه‌های تولید هیچ چیز به اندازه موانع درونی خود سرمایه مانع از گسترش سرمایه‌داری نیست. تا به امروز مارکس قوی‌ترین مبنا را برای نقد سرمایه‌داری بنا ساخته است، اما کینز واقعی (نه واژه‌های کینز‌گرای امروزی) هم مهم است؛ زمانی که او بر آن‌چه که او آن‌را "خطای فاحش" سرمایه‌داری نامید (گرایش به سوی نابرابری اجتماعی و بیکاری بی حد و حصر کارگران) تاکید نمود. او هم‌چنین خطر همراه شدن سیستم را با سفته‌بازی مالی گوشزد کرد.

ویتنی: آیا رکود مزدها و نابرابری درآمدها نتیجه مستقیم اقتصاد پولی است؟

فاستر: من این را طور دیگری بیان می‌کنم. رکود مزدها و رشد نابرابری درآمد و ثروت اجزای گرایش بنیادی رکود هستند. هر دو یک گرایش به بدتر شدن در جریان زمان

را نشان می‌دهند، و نتیجه‌گرایش عمیق‌تر رکود برای کل اقتصاد است. در ایالات متحد اوج مزد واقعی 1971 بود، ولی در 2008 به حد 1967 سقوط کرد. این علیرغم رشد هنگفت بهره‌وری تولید و افزایش ثروت در طول دهه‌های بین این دو تاریخ بود. بنابراین، این نشانه‌ای از گرایش صعودی سودآوری یا آن‌طور که باران و سوئیزی متذکر شده‌اند، به اصطلاح خود مارکس افزایش نرخ اضافه ارزش است. این امر با تجمع وحشتناک ثروت در بالا همراه بود. همان‌طور که ما در کتاب بحران عظیم مالی قید کردیم، "از 1990 تا 2002 به ازای هر دلاری که 90٪ مردم در پایین جامعه درآمد داشتند آن‌هایی که 1٪ جمعیت فوقانی را تشکیل می‌دهند (که حدود 14000 خانوار هستند) بیش‌تر از 18000 دلار درآمد داشتند. در سال 2007 نابرابری درآمد و ثروت در آمریکا به سطح 1929 رسید. یعنی سطحی که دقیقاً قبل از 1929 بود که بازار بورس به هم ریخت و بحران بزرگ آغاز شد.

من فکر می‌کنم حق با شماست، که پول بازی نابرابری درآمد و ثروت را بدتر ساخت، و موجب رکود مزدها شد. ما می‌توانیم ببینیم که لیبرالیسم به عنوان مبنای فکری سرمایه مالی انحصاری اصولاً به عنوان پاسخ طبقه حاکم در قبال رکود معرفی شد، و سپس به طور فزاینده‌ای به ترویج سرمایه مالی پرداخت، که یک پاسخ ساختاری در قبال رکود بود.

لیبرالیسم نو در جهت نابودی اتحادیه‌ها، کاهش مزدها، قطع کمک‌های اجتماعی حکومتی به مردم، مقررات‌زدایی و غیره بی‌وقفه عمل کرده. یک راه برای فهمیدن این موضوع آنست که نیاز عظیمی به تزریق پول نقد برای تغذیه یک روبنای مالی وجود دارد که حریصانه در طلب سرمایه جدید مالی است، که محتاج به تحمیل هر چه بیش‌تر انباشتن وام‌ها و سفته‌بازی مالی است. شرکت‌های بیمه، بنگاه‌های مسکن، شرکت‌های سرمایه‌گذاری با موعد پرداخت همه تدارک و جا داده شده‌اند در این

روساخت مالی. آن چه که ایالات متحد کرد برداشتن تمام محدودیت‌ها بود. درچنین محیطی، کارگران وادار شدند تا خانه‌های‌شان را مثل یک کلک پول برای مصارف مالی استفاده کنند، کارت‌های اعتباری به نوجوانان ارائه شد، وام‌های مسکن ساب‌پرایم به ضرب زور به هرآن‌کس که حداقل توانایی را داشت پرداخت شد. بسته‌های بازنشستگی افرادبه طرف (آی-آر-ا) ها حواله شد که کاملاً به سیستم سفته‌بازی مالی وابسته بود. این همه علایم یک سیستم بیمار را داشت. در چنین محیطی، اقتصاد واقعی، مشخصاً تولید کالایی و کارخانجات، لت و پار شده بودند. در مقدمه (بحران عظیم مالی) ما یک جدول گنجانده‌ایم از 1960 که تولید کالایی را بر مبنای درصدی از تولید ناخالص ملی در یک کاهش آرام طولانی مدت، نشان می‌دهد. در حالی که وام-ها در زمان مشابه نسبت به تولید ناخالص ملی سر به آسمان می‌ساید. همه این‌ها به این معنی است که یک حجم عظیم بازپرداخت از سوی کارگران به سرمایه‌داران و به آن‌هایی که در راس هرم مالی نشسته‌اند صورت می‌گیرد.

وینتی: در کتاب بحران عظیم مالی شما منتقد پالسون شده‌اید به خاطر تزریق سرمایه به بانک‌ها و می‌گوئید "بیش‌تر آن‌ها دارند زمان لازم می‌خرند که این انبوه عظیم وام‌های سوال برانگیز می‌تواند به یک شیوه منظم بازپرداخت شود. این افزایش توانایی بازپرداخت اما در درازمدت در یک اقتصاد با نرخ پائین فعالیت و یک افت اقتصادی شدید یا بحران اقتصادی است." روز جمعه تیموتی گایدنر به سی-ان-بی-سی گفت که "ما سیستمی را که به وسیله بخش خصوصی تملک و اداره می‌شود، حفظ خواهیم کرد." این حاکی است که وزیر خزانه-داری احتمالاً نتواند همه مطالبات مسموم را به طور کلی بازپرداخت کند، اما تلاش می‌کند نشان دهد که این بانک‌های در حال غرق شدن قادر به پرداخت هستند. به نظر شما چه اتفاقی می‌افتد اگر گایدنر از ملی کردن بانک‌ها سر باز زند.

فاستر: من راجع به حرف گایدنر طور دیگری داوری می‌کنم. واقعا ما داریم یکی از بزرگ‌ترین دزدی‌های تاریخ را تجربه می‌کنیم. تمام تلاش‌هایی که برای نجات

سیستم مالی در این زمان انجام می‌شود در سمت ملی کردن به پیش می‌رود. حکومت فدرال بیشتر و بیشتر سرمایه تهیه می‌کند و مسئولیت مالی بانک‌ها را به عهده می‌گیرد. به هر حال، آن‌ها دست به هر تلاشی می‌زنند تا بانک‌ها را خصوصی نگهدارند، نتیجه این امر یک نوع ملی کردن عملی با قانون کنترل خصوصی است. این که آیا حکومت فدرال نهایتاً مجبور خواهد شد به سمت ملی کردن کامل برود (یعنی به عهده گرفتن کنترل مستقیم بانک‌ها) یک پرسش بزرگ است. اما حتی اگر طبیعت آن چه که دارد انجام می‌شود تغییر نکند، یک شکل کلاسیک از سوسیالیستی کردن است؛ یعنی از دست دادن موسسات مالی در حالی که هنوز سود عظیمی دست نخورده در دست آن‌هایی رها می‌شود که بیشتر منافع را در تمام دوره گسترش سفته‌بازی‌های مالی داشته‌اند.

برای این که متوجه شوید که چه دارد اتفاق می‌افتد، اول باید درک کرد که حکومت فدرال، آن چنان که من قبلاً اشاره کرده‌ام، خودش در این بحران مبلغ 9.7 تریلیون دلار به عنوان کمک اولیه به موسسات مالی تعهد کرده است. بانک فدرال به همراه خزانه‌داری حالا خودش را به آن چیزی تبدیل کرده که به عنوان بانک بد مصطلح است. نتیجه عملی آن است که بانک فدرال شده است آخرین پناه برای سمومات مالی با سهیم شدن در دارایی‌ها که در تراز بانک فدرال در آخر دوره بحران از 90% به 20% سقوط خواهد کرد، و مقدار زیادی از باقیمانده جعلیات گنداب‌های هرزه مالی که ایجاد شده است.

قطعاً، ملی کردن تمام و کمال معقول‌تر از این خواهد بود. اما لازم است سیستم قدرتی را که ما در حال حاضر با آن سروکار داریم هم از نظر مالی و هم از نظر سیاسی در نظر داشت. نوع کلاسیک ملی کردن کامل بانک‌های سیستم سرمایه‌داری در ایتالیا در سال‌های دهه 1920-1930 بود که به دست رژیم فاشیستی انجام شد. بدون

این ادعا که ما داریم به چنان سمتی می‌رویم خیلی واضح است که تنها ملی کردن بانک‌ها دواي درد نخواهد بود.

این حقیقت که گایدنر که منتخب اواما برای وزارت خزانه‌داری است، خود مسئول بزرگ‌ترین دزدی‌های انجام گرفته است - احتمالا بزرگ‌ترین دزدی تاریخ، یعنی صورت حساب‌های مالیاتی که به وسیله مردم معمولی به عنوان مالیات پرداخت می‌شود - قطعا طبیعت پیشرو بودن کابینه جدید را زیر سوال خواهد برد.

ویتنی: آلن گرین اسپن رئیس سابق بانک فدرال، انتقاد از سیاست پولی‌اش را رد کرده بود، مبنی بر این که هیچ‌کس گسترش حساب‌های مسکن را نخواهد دید. بهر حال، این نگرش در کتاب شما وجود دارد. "این یک واقعیت بود که رکود اقتصادی از دهه 1970 شروع شد، و منجر به پیدایش رژیم سرمایه‌داری مالی از نوع متناقض‌کنیزی از طریق برانگیختن تقاضا در اقتصاد بدو از برکت حساب‌های مستغلات شد." در آن اظهارات بیان می‌شود که بانک فدرال دقیقا می‌دانست چه می‌کند هنگامی که نرخ‌ها را کاهش داد و جنون سفته‌بازی را ایجاد کرد. و حساب‌های وام‌های تشدید شده دارایی‌ها، راهی است که ثروت را از یک طبقه به طبقه دیگر انتقال می‌دهد در حالی که از رکود اساسی اقتصاد جلوگیری می‌کند. آیا این مشکل می‌تواند از طریق اعمال مقررات و بهبود اشتباهات رفع گردد یا این که چیزی است از قماش آن چه ذاتی سرمایه‌داری است.

فاستر: گرین اسپن البته نومیدانه می‌کوشد که شهرتش را بازیابی کند و هر گونه شبهه - ای که او را مقصر قلمداد کند از بین ببرد. من تایید می‌کنم که بانک فدرال تا حدودی می‌دانست که چکار می‌کند، و عمدا حساب ثروت در خانه‌سازی را ترویج می‌کرد؛ چیزی که استفان پامبوی به دنبال ترکیدن حساب اقتصاد جدید در سال "جابجایی حساب بزرگ" نامید 2000. این دیدگاه که هیچ‌کس خطر را ندید غلط است. این مرا به یاد ادعای آبروداری پال کراگمن می‌اندازد در بازگشت بحران اقتصادی و بحران 2008.

در حالی که تعدادی از مردم فکر می‌کردند که مشکلات اقتصادی و مالی دهه 1930 ممکن است برای شان تکرار شود، از دید او این‌ها همه آدم‌های معقولی نبودند! بر طبق نظر کراگمن آدم‌های معقول مثل خودش "آن‌هایی هستند که بیان‌کننده عقاید حاکمان در قدرت هستند" و می‌دانند که این چیزها هرگز اتفاق نخواهد افتاد. اما چرخش به سمت بدی بود. گرین‌اسپن راست می‌گوید که کسی نمی‌تواند پیش بینی کند دقیقا چه پیش خواهد آمد، و جدا تعداد زیادی آدم نابینا! در راس وجود داشت. اما مقداری هم هشدار از روی نگرانی وجود داشت. برای مثال، من یک مقاله آماده کردم (وحشت بزرگ) که آوریل 2005 در مونتلی ریویو منتشر شد که راجع به "افزایش نرخ بهره" در رابطه با خطر رکود اقتصادی هشدار می‌داد که "باعث ترکیدن حساب مسکن می‌شود که توسط مصرف‌کننده آمریکایی حمایت می‌شود". مشاهدات دیگر اقتصاددانان گویای چیزهای مشابهی بود.

هیئت مدیره بانک مرکزی، قطعاً، در این سال‌ها در مورد این که آیا قبل از این که کار از کنترل خارج شود سیاستی جهت ایجاد سوراخی در این حساب ثروت درپیش بگیرند یا نه بحث‌های داخلی داشتند. اما گرین‌اسپین و برنانکه هر دو علیه چنین عمل خطرناکی بودند، با این ادعا که این کار می‌تواند ساختار لکنته مالی را فروپاشد. از آن‌جا که نمی‌دانستند در رابطه با حساب ثروت چه بکنند عملاً دست روی دست گذاشتند و سعی کردند با حرف بازار را رونق بخشند. دیدگاه غالب آن بود که بانک فدرال می‌تواند با گذاشتن یک تکه سنگ در لحظه بروز خطر در مقابل بهمن مالی از حرکت آن جلوگیری کند. بنابراین برنانکه پیش تاخت، چشم‌پوشی را بست و دعا کرد، نرخ بهره را افزایش داد تا تورم را محدود کنند (عملی که توسط نخبگان مالی درخواست شد). باقی داستان را خودتان می‌دانید.

در تمام آن دوران، آن‌ها که در راس فرماندهی موسسات مالی بودند، آن را یک فرصت پنداشتند و بانک فدرال هم آرزوی آن‌ها را دنبال کرد. گرین اسپن خودش ابله نیست. او در آوریل 1988 در مجله چلنج در مورد خطری که با حباب خانه‌سازی ایجاد شده است نوشت. اما به عنوان رئیس بانک فدرال، او پول بازی را تا پایان تعقیب کرد، چون که گزینه دیگری برای سیستم نبود. نیازی به گفتن نیست، که سیاست پول بازی با افزایش نابرابری ثروت و درآمد در کشور همراه بود. وام خودش ابزار اعمال قدرت است و آن‌هایی که در پایین بودند به وسیله آن به زنجیر کشیده شدند. در حالی که آن‌هایی که در بالا بودند از آن به عنوان ابزار اعمال قدرت جهت افزایش فرصت‌ها استفاده می‌کردند. ثروت خالص 400 تا از ثروتمندترین خانوارهای آمریکایی افزایشی از 91.8 بیلیون دلار در 1982 به 1.2 تریلیون دلار در سال 2006 داشت، در حالی که اکثریت مردم جامعه هر دم زندگی را سخت‌تر و سخت‌تر می‌یافتند. هیچ‌کدام این‌ها تصادفی نبود، همه ذاتی سرمایه انحصاری بود.

ویتنی: بحران مالی سریعاً به بحران سیاسی تبدیل می‌شود. قبلاً حکومت‌های ایسلند و لتونی سقوط کرده‌اند و کساد اوضاع جهانی شتاب گرفته است. شورش و اغتشاشات خیابانی در یونان و لتونی و لیتوانی برافزوده است، و تظاهرات کارگری در سراسر اروپا روزمره شده است. هم‌چنان بیکاری سر به فلک می‌زند و فعالیت‌های اقتصادی متوقف می‌شود، کشورها احتمالاً بی‌ثباتی اجتماعی عظیم‌تری را تجربه خواهند کرد. آیا شما این بحران را فرصتی برای اعتراضات تحول‌خواهانه می‌بینید؟ آیا این امر به سوی ژرف‌تر شدن نارضایتی و خشم و خروش مردم و تبدیل آن به یک حرکت سیاسی برای تغییرات بنیادی می‌رود؟

فاستر: اولین چیزی که به ذهن می‌رسد آنست که ما به طور ناگهانی در یک مرحله تاریخی متفاوتی هستیم. یکی از دوست داشتنی‌ترین نقل قول‌ها از جیلو پونته کورو در فیلم سوختن جایی است که هنرپیشه اصلی، ویلیام واکر (مارلون براندو) اظهار می

دارد: "اغلب بین دو مرحله تاریخی، ممکن است 10 سال برای برملا کردن تمام خلاف‌گویی‌هایی که در طول یک قرن شده است کافی باشد". ما در چنان برهه‌ای زندگی می‌کنیم؛ نه تنها به خاطر بحران عظیم مالی و چیزی که صندوق بین‌المللی پول حالا آن را بحران اقتصادی سرمایه‌داری پیشرفته می‌نامد، بلکه هم‌چنین به دلیل بحران زیست بومی جهانی که در طول دهه گذشته تحت تاثیر تجارت به طور معمول به واسطه ظهور امپریالیسم عربان، شتاب خارج از کنترل گرفته است. چیزی که ده سال پیش معقول بود حالا نامعقول می‌نماید. خطرات جدید و امکانات جدید بروز می‌نماید. کلا نوع جدید منازعات تکوین می‌یابند.

سقوط ناگهانی حکومت ایسلند و لتونی در اثر تظاهرات علیه دزدی مالی قابل ملاحظه است، هم‌چنان که طغیان گسترده در یونان و سراسر اروپا، با میلیون‌ها نفر در خیابان‌ها. در حقیقت بیش‌تر نقاط دنیا در جوش و خروش است. آمریکای لاتین درگیر یک چرخش تمام عیار بر علیه لیبرالیسم نو است؛ تحت رهبری انقلابیون بولیواری ونزوئلا و با آرمان نوین سوسیالیسم قرن بیست و یکم (چنان‌که در بولیوی، اکوادور و کوبا) متجسم است.

انقلابیون نیپال آرزوهای جدیدی در آسیا برانگیخته‌اند. نبرد اجتماعی در مقیاس وسیعی در عرصه اقتصادی در برزیل، مکزیکو، و هندوستان تکوین می‌یابد. چین هم خستگی ناپذیر به جلو می‌رود.

یک نقطه در این جهان جایی که این خروش تاریخی در حال حاضر می‌توان گفت هیچ تاثیری در آن ندارد، ایالات متحد است. این می‌تواند نشانه دو دلیل باشد. اول این‌که، ایالات متحد به عنوان مرکز امپراطوری جهانی یک دژ محافظه‌کاری است. دوم این‌که، انتخاب اوپاما نیروهای پیشرو را گیج کرده است؛ با این اندیشه احمقانه که دموکرات‌ها تحت رهبری اوپاما می‌روند تا بدون فشار از پائین برای تغییر و دگرگونی

یک وضعیت جدیدی بسازند. در حالی که، در جلو چشم او، با کمک مشاوران منتخب او، مقدار هنگفتی از سرمایه حکومتی دارد به نفع سرمایه خصوصی به سیستم مالی تزریق می‌شود.

ما در کتاب "بحران عظیم مالی" بحث کرده‌ایم که، آمریکا در این روزگار به چه چیز نیاز دارد؛ یک تغییر در مفهوم کلاسیک اقتصاد سیاسی (با معنای کلاسیک آن). از این طریق این ایده تفهیم می‌شود که اقتصاد سیاسی در معرض کنترل عموم قرار می‌گیرد، و بایستی از تسلط طبقه حاکم بیرون کشیده شود. معاضدت مالی سیستم با پول مالیات‌دهندگان همین حالا هم ادامه دارد بدون این که چیزی به مردم بگویند. بنابراین خیزش برای برقراری کنترل عموم بر اقتصاد سیاسی ضرورت پیدا می‌کند.

این امکان‌پذیر است که خواستار یک "نیودیل" جدید که ریشه در میراث ارزنده دولت روزولت در دهه 1930 دارد، که قابل ملاحظه‌ترین کار یک دولت پیشرفته است، شویم. اما چنان که من و رابرت مک‌کنزی بحث کردیم در یک "نیو دیل جدید توسط او، با ما" که در فوریه 2009 در مونته‌لی رویو منتشر شد، مبارزه به سرعت بسوی گسترش حقوق کارگران بر طبق اصول سوسیالیستی با در هم شکستن منطق سرمایه فرا می‌روید. برای اینکه چنین امری اتفاق بیافتد، یک حرکت انقلابی از پایین در سطح "حرکت اتحادیه‌های کارگری در دهه 1930 که نیروهای سیاسی جدید در کشور ایجاد کرد، هر چند که بعداً در دوره مک‌کارتی ناپود شدند" باید شروع شود. داستان این نبرد در گزارش کلاسیک دیوید میلتون در مورد سیاست‌های کارگران آمریکا، و هم‌چنین خیزش‌های کارگری که به وسیله سندیکالیست‌های سوسیالیست و رادیکال رهبری شده، اشاره شده است.

این مهم است، چنان که ایستوان مزاروش در "فراسوی سرمایه" شرح داده است، که سیاست‌های رادیکال که در این حرکت تاریخی آغاز شده است، نباید در راه حفظ

سیستم موجود تغییر جهت دهد، بلکه باید در جهت تعالی جنبش به پیش رود. چنان‌که مزاروش نوشت: "جهت موفقیت در این هدف اصولی، در اوج بحران سیاست رادیکال بایستی در یک شکل از تصمیمات قوی موثر در تمام سطوح و مناطق، از جمله در اقتصاد به آرمان اصلی تبدیل شود. در بدنه اجتماع به عنوان نیازهای پی در پی و خواسته‌های سیاسی بروز نماید".

در ایالات متحد هدف اولیه هر سیاست رادیکال باید در جهت قطع هزینه‌های نظامی باشد، که جهنم امپراطوری است و کل جهان را به کام خود می‌کشد. این هزینه‌ها بدنه سیاسی آمریکا را خراب کرده و قویا در جهت عکس نیازهای فوری جامعه هدایت می‌کند. ضعیف‌ترین حلقه کل ساختار سیاسی، ایدئولوژی و اقتصادی در دستور کار در ایالات متحد امروز، آنست که نظام بطور واضح در جهت برآورد نیازهای واقعی مردم دچار خطا شده است. به جای این‌که در این بحران به این نیازهای فوری پرداخته شود، تاکید خایگان اقتصادی بر حمایت سرمایه خصوصی به هر قیمتی است. در فاصله اکتبر 2008 تا ژانویه 2009 حکومت فدرال 160 بیلیون دلار سرمایه به صورت قرض و تزریق و ضمانت به بانک آمریکا داد، که در آخر ژانویه ارزش خالص آن فقط به اندازه تکه کوچکی از کل مقدار بود. و باقی مبلغ به سوراخ موش فرورفت.

سرقت ثروت عمومی جهت حمایت از سرمایه خصوصی احتمالا هیچگاه قبلا در این مقیاس دیده نشده است. یک طبقه کارگر متشکل و سیاسی شده و قادر به واکنش علیه آن دزدی و انتخاب دوباره‌سازی جامعه، که نیازهای مساوات‌طلبانه و واقعی جامعه را در نظر گیرد آن چیزی است که در حال حاضر مورد آرزوست. سرمقاله نویس نیوزویک در مطلبی که اخیرا عنوان روی جلد نیوزویک بود ("حالا ما همه سوسیالیست هستیم") به طور ساده اشاره‌ای دارد به افزایش هزینه‌های عمومی

ر.آلبریتون، ل. پانیچ، س. گیندین...

که به طور جدی نشانه‌ای از سوسیالیسم است. اما واقعیت آن است که ما در یک لحظه متفاوت تاریخی هستیم که نیروهای رادیکال امکان حرکت به جلو را دارند.

مزاروش و نقد نظام سرمایه

ترجمه نوید قیداری

ایستوان مزاروش یکی از مهم‌ترین فیلسوفانی است که سنت ماتریالیسم تاریخی تاکنون به بار آورده است. کار او به لحاظ ژرفای تحلیل‌اش از نظریه‌ی بیگانگی مارکس، بحران ساختاری سرمایه، مرگ جوامع پسانقلابی هم‌سنخ شوروی و شرایط ضروری برای گذار به سوسیالیسم عملاً یکه است. پژوهش دیالکتیکی او درباره‌ی ساختار اجتماعی و فرم‌های آگاهی - نقد نظام‌مند فرم‌های غالب تفکر - در زمانه‌ی ما همتایی ندارد. «راه‌یاب» سوسیالیسم قرن بیست‌ویکم، عنوانی است که **هوگو چاوز**، یکی از مهم‌ترین چهره‌های تاریخی، به او نسبت داد. [1]

این کتاب برآمده از گفتگوی من و مزاروش در ژوئیه‌ی 2013 در لندن است که طی آن، نیاز به اثری سهل‌الوصول را بیان کردم که برای تازه‌کاران راهی به سوی تفکراتش بگشاید. او این چالش را با جدیت پذیرفت و در «ضرورت کنترل اجتماعی» به نتیجه رساند. در پیش‌گفتار حاضر می‌کوشم نظام فکری **مزاروش** را به طور کلی و این کتاب

را به طور خاص در زمینه‌ی تاریخی‌شان بگنجانم و بعضی از مفاهیم ممتاز حاکم بر تحلیل‌هایش را روشن سازم.

مارکس، لوکاچ و مزاروش

بی‌هیچ‌چون‌وچرایی، «دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی 1844» مارکس – که در دهه‌ی 1920 کشف، اما چند دهه بعد به طور گسترده شناخته شد – بحث‌انگیزترین و تأثیرگذارترین اثر فلسفی‌یی بود که در قرن بیستم رخ نمود. نخستین بار بود که ریشه‌های فلسفی نظام مارکس آشکار می‌شد؛ آن هم به گونه‌ای که کلّ تاریخ فلسفه‌ی تا آن زمان، و ریشه‌های نظم اجتماعی غالب را به مبارزه می‌طلبید. [2] در همان زمان با کشف نخستین نوشته‌های مارکس، چالش‌های فکری سراسر تازه‌ای در نظریه‌ی اجتماعی سربرآورد. فراگیرنده‌ترین چالش، نسبت عمیق سنت‌های فلسفی هگلی و مارکسی بود که به مدد این آثار آشکار شد.

گئورگ لوکاچ به رادیکال‌ترین صورت به این چالش پاسخ گفت. او در کتاب ماندگارش، «تاریخ و آگاهی طبقاتی» (1923) شرحی تأثیرگذار درباره‌ی نسبت دیالکتیکی نظام‌های هگلی و مارکسی به دست داده بود، اما در مواجهات بعدی با دست‌نوشته‌های متقدم مارکس، طرح کلی نظریه‌اش دستخوش دگرگونی شد. **لوکاچ** فلسفه‌ی **هگل** را که نظریه‌ی بیگانگی مارکس از آن سربرآورده بود، با دقت تمام زیوررو کرد. نتیجه‌ی آن، کتاب «هگل جوان: پژوهشی در رابطه‌ی دیالکتیک و اقتصاد» (1966) بود. [3] کانون توجهات **لوکاچ** این بود که چه‌گونه تحلیل انتقادی مقولات منطقی اقتصاد سیاسی کلاسیک، منجر به پیدایش نظام **هگل** شد و او را از پیشینیانی همچون **کانت**، **فیخته** و **شلینگ** جدا کرد. **هگل** از همان آغاز مفاهیم فلسفی مسلط روشن‌گری را عمدتاً {به منزله‌ی} بیانی شی‌ءواره‌شده (یعنی منتزع‌شده از بنیان مادی و دارای حیاتی ایده‌آل و ساختگی از آن خود (از مناسبات

اساسی تولید و توزیع جامعه‌ی بورژوازی بازشناخت. دلیل این که **هگل** در فلسفه‌اش اهمیت فوق‌العاده‌ای به مفهوم بیگانگی می‌داد، همین بازشناسی بود. [4]

به این ترتیب فلسفه‌ی ایده‌آلیستی **هگل** نسبت به پیشینیان ایده‌آلیسم آلمانی، شکلی بسیار جامع‌تر به خود گرفت. آنچه را که **کانت** پیش‌تر به عنوان تناقضات برطرف‌ناشدنی تشخیص داده بود در فلسفه‌ی **هگل** به عنوان تجلیاتی از یک فرایند تاریخی متعارض مطرح شد. فرایندی که طی آن میانجی‌های گوناگونی میان امر مادی و امر ایده‌آل، امر سوژکتیو و امر ابژکتیو، امر خاص و امر عام به ظهور می‌رسند و جایگزین می‌شوند؛ البته فقط در سطح اندیشه. بدین ترتیب حقایق پابرجای (unalienable) فلسفه‌ی **روشن‌گری**، به عنوان آشکارشدگی خرد (روح مطلق) در تاریخ، نهایتاً موجه شمرده شدند.

نظریه‌ی بیگانگی **مارکس**، طغیان او را علیه نظام **هگلی** نمایان کرد. [5] در دیالکتیک ماتریالیستی **مارکس**، کنش مادی که به لحاظ تئوریک وساطت‌دار شده است (پراکسیس) هم‌بسته با صورت‌بندی اجتماعی یا شیوه‌ی تولید معلوم، ریشه‌ی تغییرات اجتماعی شمرده می‌شود. بدین ترتیب او بیگانگی تصاعدی کار و تولید را تحت ضوابط ماتریالیستی واکاوید و آن را به منزله‌ی بنیان منطق سرمایه، ناشی از سلب مالکیت وسایل/شرایط تولید توسط سرمایه، دریافت. **مارکس** نیز همچون **هگل**، مقولات فلسفی مدرن را بیان شی‌ء‌واره‌شده‌ی مناسبات اقتصادی بیگانه‌شده‌ی جامعه‌ی طبقاتی سرمایه‌داری می‌دانست. [6] اما بر خلاف **هگل**، در پی آشتی ایده‌آلیستی سوژه/ابژه در قلمرو اندیشه نبود، بلکه می‌خواست از طریق پراکسیس انقلابی از این جهان بیگانه فراروی کند.

مزاروش به عنوان دستیار و همکار جوان **لوکاخ** (تا پیش از آن که به دنبال تجاوز 1956 شوروی به **مجارستان** به غرب برود) تا مدت‌ها تحقیقاتش را درباره‌ی آنچه که

لوکاچ «رابطه‌ی دیالکتیک و اقتصاد» در هگل و مارکس می‌نامید، ادامه داد. این امر به بارزترین شکل در «نظریه‌ی بیگانگی مارکس» (1970) مشهود است؛ اثری که در این مبحث هم‌تا ندارد و جایزه‌ی یادمان ایزاک دویچر را نصیب مزاروش کرد. مزاروش در این کتاب، حین فرایند ایضاح کل نظام فلسفی مارکس، برای نخستین بار رژیم سرمایه را به‌مثابه آن چیزی به تصویر کشید که بعدها «نظام سوخت‌وساز اجتماعی» نام گرفت. این نام از پیش به تصور درآمده بود: طرز تلقی تاکنون نادیده‌گرفته‌شده‌ی مارکس، سرمایه را به‌عنوان شکل بیگانه‌شده‌ی فرایند کار {در نظر می‌گرفت} و خود آن را هم به نحو دیالکتیکی به عنوان سوخت‌وساز اجتماعی نوع بشر و طبیعت تعریف می‌کرد. [7]

با توجه به شرح مزاروش از تئوری بیگانگی مارکس و نسبت آن با نقد او از سرتاپای اقتصاد سیاسی، سرمایه به مثابه‌ی نظام، گرایش‌های ناقص و جزئی نظام‌های طبقاتی پیشین را به اعتلا می‌رساند و بر جهان روا می‌دارد. {سرمایه} نقش ممتاز (Distinctive) انسان به مثابه‌ی «هستی خود-میانجی‌گر طبیعت» را غصب می‌کند و بیگانه می‌سازد، و با خلع کنترل وسایل تولید از کارگران، این رابطه‌ی ذاتی انسانی را به وسایل ستم طبقاتی تبدیل می‌کند. بدین‌سان سرمایه رابطه‌ی مستقیم کارگران را با طبیعت و با کار خودشان منفصل می‌سازد. [8] منطق سرمایه تا بازتولید سرتاسری مناسبات اجتماعی و رابطه با طبیعت بسط می‌یابد و یک نظم اجتماعی خود-زا، یک نظم اجتماعی خود-تقویت‌کننده را می‌آفریند که شبیه هیچ یک از نظم‌های اجتماعی {پیشین نیست. همان‌طور که تاریخ سرمایه نشان داده، این نظم اجتماعی هم‌بستگی اجتماعی قابل توجهی را به نمایش گذاشته است. اما نظام سرمایه فقط به وسیله‌ی «میانجی‌های خصومت‌آمیز مرتبه دوم» (از قبیل خانواده‌ی هسته‌ای، کار/تولید بیگانه‌شده، جامعه‌ی مدنی و دولت) به هم‌بستگی دست می‌یابد و چندین و

چند چرخه‌ی تباه حاصل می‌کند. [9] در نتیجه شکاف‌های اجتماعی و بحران‌ها رشد می‌کنند. منطق نظام این بحران‌ها را به حد نهایی می‌رساند، آن هم طوری که دست آخر محدودیت‌های مطلق خود را جلو می‌اندازد.

این دیدگاه فراگیر که به شکلی خام و نارس در «نظریه‌ی بیگانگی مارکس» ارائه شده بود، **مزاروش** را به سوی نظریه‌ی «بحران ساختاری جهانی سرمایه» سوق داد - او در پیشگفتار ویراست سوم کتابش (1971) به این نظریه اشاره کرد. [10] **سخنرانی جایزه‌ی یادمان دویچر** در ماه ژانویه 1971 **مزاروش** را به‌عنوان یکی از نخستین نظریه‌پردازان بزرگ اجتماعی مطرح کرد که رابطه‌ی میان «سرمایه‌داری و تخریب بوم‌شناختی» را پیش‌درآمد تعارضات روبه‌رشد نظام می‌دانند. این سخنرانی در همان سال به صورت کتابی جداگانه با عنوان «ضرورت کنترل اجتماعی» به چاپ رسید. یعنی پیش از مطالعات مشهور 1972 **مجمع رم** درباره‌ی **محدودیت‌های رشد** [11]. او در مخالفت با گرایش‌های زمانه‌ی خود اظهار داشت که با توجه به واقعیتی به نام امپریالیسم، پیشنهاد **والث روستو** اقتصاددان، نویسنده‌ی کتاب «مراحل رشد اقتصادی» (1960) مبنی بر «اقتباس الگوی آمریکایی «پرمصرفی توده‌ای» در سرتاسر جهان به مدت یک قرن» غیرممکن است. وانگهی بسیار مضحک است که «محاسبات سرانگشتی و صدالبته ضروری، نشان می‌دهند در جریان جهانی‌سازی الگوی مزبور، منابع بوم‌شناختی سیاره‌ی ما خیلی پیش از پایان چنان‌قرنی چندین و چند بار ته خواهد کشید. اما گویا این محاسبات در دسری برای چشم‌انداز روستو درست نمی‌کنند.» [12]

مزاروش تأکید داشت نه علم و نه فناوری، می‌توانند تعارضات سرمایه‌داری را فیصله دهند؛ زیرا مشکل بنیادی زیست‌محیطی، ناشی از نفس منطق سرمایه است که با گسترش بی‌پایان اقتصادی و کمی جفت‌وجور شده و به همین خاطر با هر الگوی

حقیقتاً بادوام رشد سر دشمنی دارد. این موضع انتقادی پیش‌تر به صورت خام و نارس در «نظریه‌ی بیگانگی مارکس» مشهود بود. در آن جا **مزاروش** نوشته بود «فرم بیگانه‌شده‌ی ظرفیت تولیدی» که شاکله‌ی نظام سرمایه است مسبب «**آلودگی** شدیدی [است] که حیات نوع انسان را تهدید می‌کند». سازمان‌دهی سرمایه‌دارانه‌ی علوم طبیعی، بنا به ماهیت خود به «**آلودگی** که نمونه‌ای از تشدید بیگانگی از طبیعت است» می‌انجامد. [13]

محور اصلی نقد سرتاسری **مزاروش** عبارت است از فهم ضایعات، کمبودهای ساختگی، ناعقلانیت و ویران‌گری؛ اموری که تولید جهانی‌شده‌ی سرمایه‌ی انحصاری را متمایز می‌کنند. خود او در سخنرانی 1971 **جایزه‌ی یادمان دوپچر** اعلام کرد:

«یکی دیگر از تعارضات بنیادی نظام کنترل سرمایه‌داری این است که نمی‌تواند «پیشرفت» را از **ویران‌گری**، و «ترقی» را از اتلاف جدا کند؛ حتی اگر نتیجه‌ی آن فاجعه‌بار باشد. سرمایه هر چه نیروهای مولد بیشتری را آزاد کند باید نیروهای ویران‌گر بیشتری را از بند برهاند؛ هر چه مقدار تولید را افزایش دهد باید بیش‌تر و بیش‌تر همه چیز را زیر کوه‌های متعفن ضایعات دفن کند. مفهوم **اقتصاد** به نحو ریشه‌ای با «اقتصاد» تولید سرمایه‌ناسازگار است. سرمایه با ولخرجی آزمندانه، منابع محدود را یک‌باره تحلیل می‌برد و نمک بر زخم سیاره‌مان می‌پاشد؛ و تازه پس از همه‌ی این‌ها، با **آلودن و مسموم‌کردن** زیست‌محیط انسانی به وسیله‌ی تولید انبوه ضایعات و فاضلاب صنعتی، پی‌آمد را بدتر از پیش می‌کند.» [14]

عجز و درماندگی روبه‌رشد برای کشف راه‌های جدید انتقال این تعارض از طریق گسترش امپریالیستی، همان قدر مهم است که «افزایش نرخ استثمار» هم‌بسته با «نظام جهانی سرمایه‌داری انحصاری». خرابی‌های سرمایه‌داری، به طور فزاینده جهان‌گستر می‌شوند. یکی از مهم‌ترین تجلیات آن، «برابری روبه‌رشد نرخ‌های تفاضلی

استثمار به منزله‌ی **گرایشی سراسری** در توسعه‌ی سرمایه‌ی جهانی» است. [15] او در این مورد، بارها به نوعی «برابری رو به پایین» در دستمزد کارگران، و بنابراین به نوعی مسابقه‌ی سقوط آزاد در جهان به طور کلی اشاره کرد. [16] چشم‌اندازی که **مزاروش** در ابتدای دهه‌ی 1970 به بیان درمی‌آورد، شبیه آن چیزی است که **ارنستو سرپانتی** اخیراً در **امپریالیسم جهانی و بحران بزرگ** پیش کشیده است. **سرپانتی** در این کتاب استدلال می‌کند در درازمدت گرایشی به سمت «هم‌گرایی هزینه‌های کار» وجود دارد. نتیجه‌ی آن «کاهش بین‌المللی سطح {دستمزدها} و بیشینه‌سازی استثمار در سرتاسر جهان» است. [17] اما نتیجه‌ی {نهایی} عبارت است از تشدید تعارضات اقتصادی سرتاسری سرمایه‌داری، آن هم به گونه‌ای که دیگر نتوان آن را به وسیله‌ی امپریالیسم و جنگ فرونشاند. [18]

استدلال **مزاروش** مبنی بر ضرورت نظامی از دولت‌های جداگانه که بر همه چیز تسلط دارند و شرایط بازتولید سرمایه‌داری را تحمیل می‌کنند، اهمیت وافری دارد. بنا بر این استدلال، حتی با وجود جهانی‌سازی فزاینده‌ی شرایط انباشت، اموری همچون نظام حاکمیت جهانی غیرممکن هستند. نزدیک‌ترین نمونه‌ی چنین حاکمیتی، فرمان‌روایی ایالات متحده به عنوان قدرت مسلط معاصر است که با توسل پیاپی به جنگ و مداخلات نظامی تقویت شده. با همه‌ی این‌ها، سرمایه‌داری سازمان‌یافته هنوز هم دور از دسترس است؛ آن هم دقیقاً به سبب رقابت میان دولت‌ها، رقابت‌جویی انحصارهای جهانی، سطح هر دم‌فزاینده‌ی استثمار (و نابرابری) در سرتاسر جهان و بیگانه‌شدن همه‌ی زندگی به وسیله‌ی میانجی‌های مرتبه دوم سرمایه. بنا به توضیحات **مزاروش** در **کار سارتر** (1979، 2012) «سرمایه‌داری پیشرفته» می‌تواند نیازهای انسانی را در تناسب با اهداف کالایی خویش بازسازی کند و به این ترتیب تعارضات درونی خویش را ظاهراً رفع کند. اما این ثبات ظاهری فقط یک خیال خام است. زیرا در جهان

واقعیت «شیوهی بازتولید سوخت‌وساز اجتماعی، به لحاظ تولیدی در مرحله‌ی نزولی توسعه‌ی تاریخی است و به همین خاطر... فقط از لحاظ سرمایه‌دارانه پیشرفت دارد و نه به هیچ معنای دیگری.» سرمایه‌داری «فقط می‌تواند خود را به روشی ویرانگر، و از این رو به غایت خودویرانگر حفظ کند» که آن هم به الزامات جدید و مطلقاً انقلابی‌تر می‌انجامد. [19] به این ترتیب، مسأله به سادگی عبارت است از این که با کدام «اصل ارشمیدوسی» می‌توان فراروی سوسیالیستی از «کار از خودبیگانه» (تحت‌الحمایه‌ی سرمایه) را به نتیجه رساند و عصر نوینی را رقم زد که در آن، خود تولیدکنندگان هم‌پسته، طبق روال ضرورت کنترل اجتماعی آگاهانه برنامه‌ریزی می‌کنند. [20]

فراسوی سرمایه (1995)

مزاروش پس از تکمیل نظریه‌ی بیگانگی مارکس، طی یک ربع قرن تلاش عمده‌اش را صرف نوشتن اثر استادانه‌ی فراسوی سرمایه: درباره‌ی نظریه‌ی گذار (1995) کرد. [21] این اثر عظیم (که بخش‌هایی از آن در کتاب حاضر گنجانده شده) با حروف چاپی ریز در حدود هزار صفحه و چنان پیچیده است که به راحتی تن به تلخیص نمی‌دهد. اما به هر حال می‌توانیم حرکت نظری بزرگی را که در آن بازنمایی شده است و برخی از مقولات مفهومی کلیدی آن را به گونه‌ای بنگاریم که برای فهم کتاب حاضر و کار مزاروش در کل، به خواننده کمک کند.

در عصر جهانی‌سازی نولیبرال تحت سلطه‌ی سرمایه‌ی انحصاری-مالی، گرایش غالب چپ این بوده که یا با اکراه به فرمان‌روایی سرمایه تن دهد و یا پذیرای این قضیه باشد که سرمایه‌داری هیچ بدیلی ندارد. فراسوی سرمایه مزاروش در این مورد یک استثنا است. همان‌طور که دانیل سینگر در سال 1996 نوشت این کتاب «پیمای

یک‌سره مخالف» عرضه کرد: «فقط جامعه‌ی سرمایه‌داری کلاسیک نیست که باید برانداخته شود، بلکه باید حکمرانی نفس سرمایه را نیز برانداخت. نمونه‌ی شوروی به درستی ثابت کرد که بدون ریشه‌کن کردن سلطه بر کار که فرمان‌روایی سرمایه متکی به آن است، «سلب‌مالکیت از سلب‌مالکیت‌کنندگان» به‌هیچ‌وجه کافی نیست. بدیلی هست؛ یا به عبارت دقیق‌تر به شرطی که رادیکال و بنیادی باشد، می‌تواند ساخته شود.» [22]

سه نوآوری نظری رادیکال که از میراث فکری مارکس اقتباس شده‌اند، محور تحلیل **مزاروش** از بحران ساختاری سرمایه و امکان‌پذیری گذار به سوسیالیسم هستند: (یک) مفهوم «نظام سرمایه» (دو) انگاره‌ی بازتولید و «کنترل سوخت‌وساز اجتماعی» («سه) ایده‌ی «میانجی‌های مرتبه دوم».

نخستین نوآوری نظری **مزاروش** این است که **مارکس** را درگیر نقد سرمایه می‌داند نه نقد **سرمایه‌داری** (خود **مارکس** به‌ندرت از این اصطلاح استفاده می‌کرد). در این حالت، مهم‌ترین مسأله، نظم نهادی سرمایه‌داری بازار نیست؛ بلکه در درجه‌ی اول منطق سرمایه است. فرمان‌روایی سرمایه از نظر **مزاروش** به معنای غلبه‌ی رابطه‌ی سرمایه - کار، یا انباشت نظام‌مند کار اضافی است و آن را نمی‌توان به هیچ معنای دیگری فهم کرد. بنابراین نظام سرمایه به طور عام، نظامی است که به صورت بنیادی بر بیگانگی کار بنا نهاده شده است و ریشه در سلب‌مالکیت نظام‌مند نیروهای انسان و بیگانه‌شدن نیازهایش دارد. [23]

در نظر گرفتن نظام سرمایه به منزله‌ی تجسم منطق سرمایه که از دیالکتیک سرمایه - کار سربرآورده است، سه دلالت ضمنی برای نظریه‌ی گذار سوسیالیستی دارد (در صورت تمرکز بر سرمایه‌داری به منزله‌ی نظم نهادی هر سه از دست خواهند رفت):

الف) مادامی که انقلاب، نفس رابطه‌ی سرمایه را لغو نکند هنوز ناقص است؛ ولو اگر بر عمده‌ترین شکل‌های نهادی سرمایه‌داری از قبیل مالکیت خصوصی وسایل تولید و یا پیوند درونی دولت و بازار چیره شود. زیرا حتی اگر همچون **اتحاد جماهیر شوروی** دولت یگانه فرماندهی جامعه باشد و مالکیت اجتماعی شود، باز هم رابطه‌ی سرمایه بر طبق منطق بنیادی نظام سرمایه عمل خواهد کرد.

ب) می‌توان علیه منطق سرمایه مبارزه کرد، از یک سری نبردهای مهم (نه جنگ) در قلمروهای نهادی و رسمی جامعه‌ی سرمایه‌داری پیروز بیرون آمد، و عملی‌شدن سیاست‌های سوسیالیستی انقلابی، یعنی جنبشی اصیل به سوی سوسیالیسم را درون مرزهای سرمایه‌داری، به نحوی استراتژیک بادوام ساخت (آن هم بدون «یورش به کاخ زمستانی»؛) اما فقط به شرطی که معنای آن مبارزه‌ای همه‌جانبه علیه تمام وجوه رابطه‌ی سرمایه باشد، و شیوه‌ی بدیل و ارگانیک کنترل اجتماعی را در منافذ و شکاف‌های جامعه‌ی موجود به صورت مترقی جایگزین نماید.

ج) در تمامی موارد، هدف مبارزات انقلابی باید الغای میانجی‌های مرتبه دوم و ساختارهای عقیدتی شیء‌واره‌شده‌ی باشد که هستی بیگانه‌ی نظام از آن‌ها شکل می‌گیرد. هدف انقلابی صرفاً جابه‌جایی یکی از این میانجی‌ها یا تصرف خشک و خالی بخشی از نظام، برای مثال فرماندهی مناصب عالی دولت نیست. بلکه عبارت است از فراروی از سوخت‌وساز بیگانه‌ی سرمایه - کار از همه جهت، و خلق جامعه‌ی حقیقتاً برابر.

آخرین دلالت ضمنی مستلزم آن است که دولت به منزله‌ی دم‌ودستگاه تحمیل رابطه‌ی سرمایه از بالا، به منزله‌ی مرکز فرماندهی نظام «زوال پذیرد» تا به نحو مترقی با ساختارهای اشتراکی جایگزین گردد. باید نوعی تقسیم کار افقی نوین با هماهنگی خودسازمان‌دهی‌شده‌ی کار در کل جامعه و تعیین جمعی نیازها همراه

شود. این مستلزم آن است که نظام سوسیالیستی از جهان‌های کوچک اندام‌وار خویش سربرآورد. در **اتحاد جماهیر شوروی**، کاملاً برعکس، دولت متصدی امور باقی ماند و در مقام سرمایه‌دار جمعی ایستاد. بدین سان **انقلاب بلشویکی** جزئی و نهایتاً در تناقض با خود بود. **انقلاب اکتبر 1917** به قول **مزاروش**، بدون برچیدن بساط نظام سرمایه، فقط سرمایه‌داری را برانداخت. کار همچنان پرولتریزه باقی ماند. در نهایت جامعه‌ی پسانقلابی **شورایی**، آن‌چنان متحمل «سقوط و اضمحلال» نشد تا به‌سادگی به الگوی نهادی سرمایه‌داری کلاسیک، که پیوندهای نزدیک خود را با آن حفظ کرده بود عقب‌گرد کند. [24]

دومین نوآوری مفهومی کلیدی نسبت نزدیکی با مورد نخست دارد و عبارت است از تصور نظام سرمایه به‌منزله‌ی شکلی از بازتولید یا «کنترل سوخت‌وساز اجتماعی». [25] **مزاروش** در این مورد هم وام‌دار مارکس است (که نوشته بود «سوخت‌وساز اجتماعی» سرمایه ناشی از رابطه‌ی تولیدی بیگانه با طبیعت است) و هم وام‌دار **لوکاچ** متأخر که مفهوم سوخت‌وساز را در تحلیل‌اش از دیالکتیک طبیعت به کار بسته بود. [26] در کارهای اخیر بوم‌شناسان **مارکسیست** که به پیروی از **مارکس** بر ذاتی‌بودن شکاف سوخت‌وسازی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری تأکید کرده‌اند، رویکرد انتقادی مشابهی مشهود است. [27]

از نظر **مزاروش** نظام سرمایه‌داری سوخت‌وسازی یا اندام‌وار است که توانایی بازتولید خود را دارد؛ البته فقط تا وقتی که «ساختار فرماندهی» دولت دست‌نخورده باقی بماند. او می‌نویسد «شیوه‌ی خودبه‌خودی کنترل سوخت‌وسازی سرمایه نمی‌تواند بدون ظهور دولت مدرن به صورت نظامی دربیاید که دارای جهان‌های کوچک اجتماعی - اقتصادی کاملاً تشخیص‌دانی است. واحدهای بازتولید اجتماعی - اقتصادی خاص سرمایه، نه تنها جدا از هم قادر به هماهنگی خودبه‌خودی و

عمومیت یافتن نیستند، بلکه اگر مجالی برای ادامه‌ی مسیر ازهم‌گسیخته‌شان بیابند، تمام‌قد علیه هماهنگی خودبخودی به پا خواهند خاست. [28] بدین ترتیب، مادامی که شیوه‌ی بازتولید سوخت‌وساز اجتماعی سرمایه بر مبنای کار بیگانه، نظام طبقاتی سلسله‌مراتبی، رقابت و الزام انباشت بی‌پایان باشد، هم‌بستگی درونی آن مستلزم وجود دم‌ودستگاه روبنایی دولت خواهد بود. در مجموع می‌توان نظام سرمایه را به منزله‌ی شکلی از «معامله‌به‌مثل خود - تقویت‌کننده» در نظر گرفت که به‌رغم ماهیت بیگانه‌ساز، ویران‌گر و آشفته‌یی که دارد، انواع و اقسام میانجی‌های مرتبه دوم، از جمله دولت، انسجام آن را حفظ می‌کنند. [29]

این امر مزاروش را به سوّمین نوآوری مفهومی کلیدی سوق داد که همانا «میانجی‌های مرتبه دوم» است. [30] در پایه و بنیان کل هستی اجتماعی، «میانجی اولیه» عبارت است از رابطه‌ی مولد «نوع انسان و شرایط حیاتی بازتولیدش، یعنی طبیعت». [31] سرمایه در همان حین که این رابطه‌ی بنیادی را بیگانه می‌سازد، انواع و اقسام میانجی‌های مرتبه دوم (یعنی میانجی‌های میانجی اولیه) را نیز باب می‌کند؛ میانجی‌های خصومت‌باری از قبیل خانواده‌ی هسته‌ای ازهم‌غریبه، تولیدکار بیگانه، بت‌واره‌پنداری کالاها، پول (شبکه‌ی نقدینگی)، تشکیلات دولت سرکوب‌گر و بازار جهانی. تمامی این میانجی‌های مرتبه دوم «به‌طور متقابل یکدیگر را تقویت می‌کنند». از این رو «محال است که بتوان نیروی بیگانه‌ساز و فلج‌کننده‌ی میانجی‌های مرتبه دوم سرمایه‌داری را در «انزوای فرضی» شان در هم شکست. اگر بکشیم هر یک از این میانجی‌ها را به صورت جزئی و سوا از سایر آن‌ها مغلوب کنیم، لاجرم شکست خواهیم خورد. «لذا دشمنان نظم مستقر، اصلاح‌ناپذیر و تبعیض‌آمیز بازتولید سوخت‌وساز اجتماعی، نباید صرفاً به مصاف نیروی ایجابی و خود-پایای استخراج کار اضافی بروند، بلکه علاوه بر آن باید بر قدرت سالبه - جبر آشکارا

نامطبوع – تأثیرات چرخه‌ای {میانجی‌های مرتبه دوم} نیز فائق آیند. به همین خاطر است که **مزاروش** استدلال می‌کند: «دگرگونی ریشه‌ای سوسیالیستی باید حقیقتاً نفس نظام سرمایه را با تمام میانجی‌های مرتبه دوم آن هدف بگیرد.» [32] وانگهی انقلاب علیه نظام سرمایه مستلزم غلبه بر تمامی میانجی‌های مرتبه دوم بیگانه‌ای است که پایه و بنیان بازتولید سوخت‌وساز اجتماعی آن هستند. پس دقیقاً به همین دلیل، نظام بدیل بازتولید سوخت‌وساز اجتماعی باید در پی آن باشد که شکل‌های تبادل دوجانبه‌ی خاص خود – غیربیگانه – را بر اساس مبادله‌ی اشتراکی ارزش‌های مصرفی دایر کند.

چنین ملاحظات در نظریه‌ی گذار **مزاروش** سهیم هستند. تغییر انقلابی «تنها به‌عنوان بازسازی انتقالی... میانجی‌های مادی قابل درک است.» **مزاروش** این را با وام‌گرفتن استعاره‌ی طبقه‌ی تازه‌ساز توضیح می‌دهد که پدر **گوته** وقتی سعی داشت قانونی محلی را بپیچاند، آن را از کاردرآورد. قانون می‌گفت تنها یک طبقه از خانه می‌تواند مشرف بر طبقه‌ی اول باشد:

«همچون مورد پدر **گوته** (ولو به دلایلی سراپا متفاوت) در این مورد نیز نمی‌توان ساختمان موجود را خراب کرد و به جای آن عمارتی سراسر جدید را بر شالوده‌ی کاملاً تازه برافراشت. در کل دوره‌ی بازسازی، «وقتی تک تک طبقات از پایین به بالا برداشته می‌شوند و ساختاری نو جایگزین می‌گردد، آن هم به طوری که در پایان هیچ چیزی از خانه‌ی قدیمی بر جا نمی‌ماند» زندگی باید در خانه‌ی نیمه‌کاره ادامه یابد. این وظیفه همانا سخت‌تر از آن یکی است. زیرا باید در جریان خلاص‌شدن نوع بشر از چارچوب ساختاری مخاطره‌آمیز نظام سرمایه، تیروتخته‌ی اسکلت پوسیده ساختمان را نیز عوض کرد.» [33]

از این رو **مزاروش** استدلال می‌کند گذار سوسیالیستی مستلزم آفرینش نظام بدیل تولید اشتراکی، مصرف اجتماعی و کنترل جمعی است: ساختاری سراپا نو که باید در حین زیستن در همان خانه و تعویض مصالح ساختمان پوسیده‌ی سرمایه‌داری، طبقه به طبقه از پایین تا بالا ساخته شود.

چنین ادراک‌هایی تأثیر به‌سزایی بر اجرای **انقلاب بولیواری ونزوئلا** به دست **هوگو چاوز** داشت. **مزاروش** در *فراسوی سرمایه چاوز* را پیش از شرکت در انتخابات ریاست‌جمهوری، وقتی که هنوز محبوس بود، به عنوان انقلابی‌ترین رهبر آمریکای لاتین که عمیقاً به برابری حقیقی تعهد دارد، برجسته ساخت. [34] **چاوز** (با مداخله‌ی **مایکل لپوویتز**) بر اساس نظریه گذار سوسیالیستی **مزاروش** در *فراسوی سرمایه*، ادراک نیرومندی را از «سه ضلع اصلی سوسیالیسم» پروراند که دربرگیرنده‌ی مالکیت اجتماعی تولید، کنترل کارگری تولید و مصرف بر اساس نیازهای اشتراکی است. [35] این ایده، ایده‌ی آفریدن نظم سوخت‌وساز اجتماعی خود-تقویت‌کننده بود که تماماً به نیازهای انسانی و برابری راستین اختصاص یافته است. **فراسوی سرمایه‌ی مزاروش** که به‌عنوان مبنایی برای سوسیالیسم قرن بیست‌ویکم شناخته می‌شد تا حدّ زیادی در خلق شوراهای اشتراکی مشهور **ونزوئلا** و تأسیس نظام مشترک‌المنافع مبادله‌ی ارزش‌های مصرفی توسط **آلبا** (اتحاد بولیواری برای مردم آمریکای ما) الهام‌بخش بود.

بحران ساختاری سرمایه

همان‌طور که دیدیم، **مزاروش**، **فراسوی سرمایه** را به منزله‌ی پاسخی به بحران ساختاری سرمایه‌ی عصر ما آغاز کرد. شمار متفکرانی که تا این اندازه در فهم تعارضات جهانی شتابناک سرمایه و خطرات بی‌سابقه‌ی پیش روی هزاره‌ی جدید سهم داشته‌اند، به تعداد انگشتان یک دست هم نمی‌رسد. **مزاروش** اعلام می‌کند در حالی که «بی‌دوامی تعدیل‌ناشدنی» نظام بیش از پیش آشکار می‌شود، منتسب‌کردن

نظام سرمایه‌ی معاصر به ثبات و پایداری کذب محض است. [36] تغییر بزرگی که خود را در انتخاب یا سوسیالیسم یا بربریت نشان می‌دهد، اجتناب‌ناپذیر است. [37] با این حال مزاروش گاهی این {شعار} را با افزودن «البته اگر خوش‌شانس باشیم بربریت» مشروط می‌سازد - اشاره به امکان نابودی قطعی همه‌ی انواع جانداران و نه فقط تمدن، در صورتی که سلسله تخریب‌هایی که سرمایه نماینده‌ی آن است متوقف نشود. [38]

بحران ساختاری سرمایه از این واقعیت سربرمی‌آورد که «اگر نظام جهانی تماماً در تعارض با هسته‌ی درونی خود ساختار یافته باشد، می‌تواند بسیار خطرناک و به غایت خود - ویرانگر باشد.» [39] «وقتی نظم بازتولید اجتماعی-اقتصادی مستقر با موانع حاصل از مفصل‌بندی دوگانه‌ی خود تصادم کند» تنگنای طاقت‌فرسای شیوه‌ی کنترل سوخت‌وساز اجتماعی آغاز می‌شود، «آن هم به طوری که دیگر نه‌تنها نمی‌توان از موتورهای پرتوان فرایند حیاتی انباشت و گسترش استفاده کرد، بلکه حتی نمی‌توان تعارض سه‌وجهی میان تولید و کنترل، تولید و مصرف، و تولید و گردش را به مصالحه رساند.» [40] از این رو نظام رفته‌رفته در مرزهای مطلق خویش که در بحران‌های رو به تزايد به وضوح مشهودند، گرفتار می‌شود و گسترش کمی آن به یک باره به مانع برمی‌خورد.

امروزه نظام سرمایه دیگر در گوشه‌ی کوچکی از کره‌ی خاکی محبوس نیست، بلکه به «استیلای جهانی» دست یافته و بر همه‌ی دنیا (و به طور فزاینده بر خود سیاره) مسلط شده است، آن هم در حالی که با «چرخه‌ی انقضا» مواجه است. در این اوضاع - در «مرحله‌ی نزولی توسعه»ی نظام - گرایش مخرب که همواره در گسترش سرمایه حاضر بود، مستولی می‌شود و ته‌مانده‌های جنبه‌های خلاق نظام را فرومی‌بلعد. فرایند انتقال تعارضات نظام به سایر بخش‌های جهان (نقش تاریخی‌ای که امپریالیسم

ایفا می‌کرد) دیگر به وسعت سابق امکان‌پذیر نیست. به سبب امکان‌ناپذیری جعل یک دولت سرمایه‌داری جهانی منسجم، ساختار ضروری فرماندهی دولت دیگر نمی‌تواند چیزی را کنترل کند و در چارچوب نظام جهانی انباشت از کار می‌افتد. [41]

تلقی **مزاروش** از «فعال‌شدن مرزهای مطلق سرمایه» این تعارضات را به قوی‌ترین شکل بیان می‌کند. [42] او در تحلیل مرزهای بیرونی نظام، که مشروط به سازمان‌دهی داخلی است، نشان می‌دهد تولید و انباشت جهانی شده به‌عنوان وجه تمایز عصر سرمایه‌ی مالی - انحصاری، چه‌گونه زیر پای نظام سنتی دولت - ملت را خالی می‌کند و امکان حفظ آرام و قاعده‌مند قدرت هژمونیک را در **دستان ایالات متحد** ناممکن می‌سازد. **ایالات متحد** باید بیش از پیش دست به دامان قوای قهریه شود، آن هم صرفاً برای رویارویی با تهدیدات جغرافیایی پهن‌دامنه علیه حاکمیت خود.

نظام به طرز جبران‌ناپذیری به آشیانه‌ی خود گند می‌زند و بحران بوم‌شناختی سیاره نمایان‌گر «تخریب شرایط بازتولید سوخت‌وساز اجتماعی» است. [43] حتی آینده‌ی نوع بشر نیز به خاطر میانجی‌های بیش‌ازپیش مخرب مرتبه دوم نظام سرمایه، محل تردید است. **مزاروش** می‌نویسد: «اگر فلاکت طبیعت و درد و رنج انهدام اجتماعی به معنای مخالفت با الزام مطلق بازتولید در مقیاسی گسترده‌تر باشند، هیچ یک برای نظام کنترل سوخت‌وساز اجتماعی هیچ معنایی نخواهند داشت. دلیل‌اش این است که در جریان تکامل تاریخی، دست‌درازی مهلک سرمایه به تمامی سطوح - حتی در رابطه با شرایط بنیادی بازتولید سوخت‌وساز اجتماعی - یک **اتفاق** ساده نیست، بلکه سرمایه **موظف** است که در مقیاس جهانی چنین کند.» [44]

مزاروش مرزهای مطلق سرمایه را به کمک گزاره‌ی مشهور **فوریه** مبنی بر این که رهایی زنان معیار رهایی انسان به طور کلی است، نشان می‌دهد. او استدلال می‌آورد

که مطالبات سرکوب‌ناشدنی برابری جنسیتی، نقاب نظام سرمایه را کنار زده و ناتوانی مطلق آن را در برآوردن برابری راستین برملا کرده است. جامعه‌ی کاملاً رها که بر اساس اصل «از هر کس به اندازه توانش، به هر کس به اندازه نیازش!» عمل می‌کند (برابری بولیواری «قانون قانون‌هاست») تحت حاکمیت سرمایه مطلقاً غیرقابل تصور است. [45] بهترین چیزی که از این نظام عاید می‌شود نوعی برابری صوری و میان‌تهی است که زیر پای آن در هر گوشه و کنار به طور معناداری خالی می‌شود و همان‌طور که بحران سرمایه شدت می‌یابد {نابرابری} بیش‌تر به چشم می‌آید. تنوع «هویت‌ها» فقط برای تقسیم درونی کار مورد استفاده قرار می‌گیرد و در نتیجه به صورت ابزاری حیاتی برای حفظ نظام بیگانه درمی‌آید. فقدان برابری راستین در واقع «مخرج مشترک و هسته‌ی تباهی‌آور تمامی روابط اجتماعی در نظام کنونی است.» [46]

در نهایت **مزاروش** بر حسب قانون عمومی مطلق **مارکس** راجع به انباشت سرمایه، به بی‌کاری مزمّن و شدید (به همراه کاهش نظام‌مند و روبه‌رشد بهره‌وری سرمایه) اشاره می‌کند که کل نظام سرمایه متأثر از آن است: هم مرکز و هم پیرامون **ناپایداری و تزلزل** را به برجسته‌ترین وجه تمایز کار در عصر حاضر تبدیل می‌کنند. او بدین طریق ناگزیری **بحران بزرگ** کنونی را نشان می‌دهد. [47]

یکی از عناصر کلیدی تحلیل **مزاروش** از بحران ساختاری جهانی این تز است که ما به «مرگ‌بارترین مرحله‌ی امپریالیسم» قدم نهاده‌ایم. [48] هم‌اکنون تلاش‌های مذبحانه‌ی **ایالات متحده** برای حفظ تفوق جهانی و استقرار خود به عنوان جایگزین حکومت جهانی (به کمک متحدان ژاپنی و اروپایی که تابع حاکمیت آن هستند) تهدیدی برای تمام جهان است. «تاخت‌وتاز بحران ساختاری سرمایه در دهه‌ی 1970 تغییرات مهمی را در وضع امپریالیسم به وجود آورد.» [49] این آن چیزی بود که اتخاذ موضعی بیش‌ازپیش جنگ‌طلبانه را ضروری ساخت - نوعی جنگ دائمی که به

لحاظ ایدئولوژیک با تعریف تمامیت خواهانه‌ی دشمنی «تروریست» توجیه می‌شود که همواره غیرقابل تشخیص و بنابراین شکست‌ناپذیر است و همه‌ی مرزها و محدوده‌های ملی و بین‌المللی را درمی‌نوردد؛ در یک آن همه جاست و هیچ جا نیست. خطرات ذاتی این موقعیت که با عروج «سرمایه‌داری مراقبتی» و نهایتاً جنگ کنترل‌ناپذیر همراه است - که آن هم ضرورتاً مناقشات بزرگی را میان خود دولت - ملت‌ها به وجود می‌آورد - مستقیماً پرسش محتوم یا سوسیالیسم یا بربریت را در زمانه‌ی ما مطرح می‌کند. [50] او خطرات مشابهی را خاطرنشان می‌سازد که به فراخوان‌های مکرر «دخالت بشردوستانه» مربوط هستند و هدفشان کمک به نظام امپراتورمآبانه است. [51]

فرایند مالی‌گرایی از رکود اقتصادی فرایند انباشت در مرکز سرچشمه می‌گیرد و تحت کنترل سرمایه‌ی انحصاری - مالی، شدت بحران ساختاری روبه‌رشد نظام را افزایش می‌دهد. نظام در حالی که از بیرون با موانع برطرف‌نشده‌ی روبه‌روست، از درون به سرعت رو به تباهی می‌رود؛ و دیگر نمی‌تواند صرفاً بر اساس سرمایه‌گذاری مولد گسترش یابد، بلکه اکنون باید از هر نوع دست‌آویزی از قبیل ریخت‌وپاش حراجی‌ها، نظامی‌گری و اخیراً مالی‌گرایی آویزان شود تا به رشد اقتصادی مفروض دست یابد. اما رشد اقتصادی که از سوداگری‌های به مدد بدهی و وام ناشی می‌شود، به طرز گزافی هدردهنده‌ی منابع و غیرواقعی است. نتیجه‌ی آن افزایش شکنندگی مالی و بار سنگین بدهی‌ها بر دوش نظامی است که مشخصه‌اش بیش‌ترین سطح نابرابری دیده‌شده در جهان است. [52]

لحظه‌ی تاریخی و فعال‌سازی سیاست رادیکال

محور اصلی نقد انقلابی مزاروش نیاز جهان امروز به بیشینه‌ی رادیکالیسم جنبش‌های اجتماعی/طبقه‌ای است؛ فراخوانی برای «بدیل مردمی پارلمان‌تاریسم»، یا بدیل نظم

مستقر کنونی که از طریق نمایندگی انتخاباتی، هر چند وقت یک بار شیپور آماده‌باش را برای توده‌های مردم به صدا درمی‌آورد تا به نام «دموکراسی» کاذب، تابعیت خود را به تصویب برسانند. [53] او تأکید دارد که سرمایه «برترین قدرت برون - پارلمانی است» و از این رو تنها می‌توان به صورت رادیکال (ریشه‌ای) به مصاف آن رفت؛ با «سیاستی که قادر باشد از پس نیروهای برون - پارلمانی سرمایه و اسلوب جنگی آن برآید». [54] این خود به معنای ساختن جنبشی برون - پارلمانی است که می‌تواند در برابر کنترل سرمایه بر تولید، جامعه‌ی مدنی و همچنین دولت قد علم کند. مزاروش در این مرحله با تحلیلی بر مبنای «فلسفه‌ی حق» هگل (و «نقد فلسفه‌ی حق هگل» مارکس) به توهمات مربوط به انگاره‌ی چپ‌گرایانه‌ی رایج درباره‌ی جنگ جامعه‌ی مدنی با دولت (آن‌طور که فعلاً شکل گرفته است) امان نمی‌دهد. او می‌نویسد: «اتخاذ چنین موضعی تنها و تنها می‌تواند به گیرافتادن در درکی خام و نارس از ماهیت خود «جامعه‌ی مدنی» بینجامد: رویکردی کاملاً غیرانتقادی نسبت به تعدد گزاف NGO ها که با عناوینی چون «سازمان‌های غیردولتی مردم‌نهاد» هندوانه زیر بغل خود می‌گذارند و از قضا استعداد همزیستی سعادت‌مندانه‌ای با سازمان‌های دولتی منحط و مسلط دارند. همان سازمان‌های دولتی‌ای که هستی مالی NGO ها وابسته به آنهاست». NGO ها همچنین حمایت مالی سرمایه را نیز دریافت می‌کنند. [55]

به همین دلیل مزاروش به جای پذیرش «خط مشی کم‌ترین مقاومت» و تلاش برای همنوایی با حدودود برنهادی نظام، بر «تهاجم سوسیالیستی» برگشت‌ناپذیر تأکید می‌کند و {می‌گوید} بسیار ضروری است که برای ترویج آن از لحظه‌ی تاریخی پس از بحران که محصول نارضایتی از نظم مستقر است، بهره برد. چنین تهاجمی، باید در پی آن باشد که با تغییر دادن شکل زمینه‌ی کنش سیاسی، لحظه‌ی سیاست رادیکال

را استمرار بخشد: «تبدیل زمان زودگذر به فضایی بادوام» و آمیختن «قدرت تصمیم‌سازی سیاسی با بنیان اجتماعی‌ای که دیرزمانی است از آن بیگانه شده.» [56]

انقلاب بولیواری و «جنبش به سوی سوسیالیسم» معاصر در اقصا نقاط آمریکای لاتین، گواهی است بر این که تهاجم رادیکال می‌تواند با چه سرعتی کل زمینه‌ی مبارزه را تغییر دهد.

کنش جهانی از طریق خلق انترناسیونال جدیدی میسر است که از تنوع نظرگاه‌های گوناگون که منش‌نمای **انجمن بین‌المللی کارگران** تحت نفوذ مارکس بود، الگو بگیرد و در عین حال تلاش تمامی انترناسیونال‌های پسین - دوم، سوم، چهارم و الخ - را در جهت فروکاست جنبش به «وحدت عقیدتی» مکانیکی رد کند. [57] مبارزات سیاسی انقلابی مستلزم یورشی جهانی و برگشت‌ناپذیر به دولت سرمایه‌داری و زوال تدریجی آن است که باید به‌عنوان انتقال سریع قدرت سیاسی به بنیان اجتماعی و ریشه‌دار کردن آن در ساختارهای کمونی فهمیده شود.

در نخستین مرحله‌ی انقلاب، مبارزات ضرورتاً دولت خصومت‌بار نظام سرمایه و قدرت فراپارلمانی سرمایه را هدف می‌گیرند و از این رو انقلاب به صورت سلبی برجسته می‌شود. اما حتی در این هنگام نیز، جنبش باید به سمت هدف ایجابی‌اش - که آموزش سوسیالیستی و جمعی لازمه‌ی آن است - پیش برود. جنبش باید به فراسوی دولت و ساختارهای کنترلی بالا‌به‌پایین آن حرکت کند و یک دگرگونی اجتماعی عمومی را به اجرا بگذارد که هدفش خلق ساختارهای بدیل برای نوعی از کنترل است که در جهان‌های کوچک اجتماعی - اقتصادی سوسیالیستی نوین ریشه دارد. [58]

مطالعه‌ی دوجلدی «ساختار اجتماعی و فرم‌های آگاهی»، سراسرترین بیان فلسفی کار **مزاروش**، و نظام‌مندترین نقدی است که از اندیشه‌ی لیبرال مدرن در اختیار داریم. {این کتاب} کلیه‌ی روش‌ها و شکل‌های اندیشه‌ی لیبرال را از چشم‌اندازی

انتقادی - دیالکتیکی به پرسش می‌کشد [59] و بدین وسیله نشان می‌دهد حدود بیرونی پیوستار اندیشه‌ی بورژوازی را نظم مسلطی تعیین می‌کند که خود در پی تأیید و توجیه آن است. او در عین حال ما را با «گشودگی رادیکال تاریخ» و فرایند دیالکتیکی خرد انتقادی آشنا می‌کند که به ما اجازه می‌دهد راه خروج از هزارتوی سرمایه‌داری را بیابیم. بنا به توضیح او «مسئله‌ی گذار به شکلی دیگر از کنترل سوخت‌وساز اجتماعی که به لحاظ تاریخی بادوام باشد، یک فرض مسلّم نظری و انتزاعی نیست» بلکه ضرورتی پویاست که همه‌ی میانجی‌های مرتبه دوم بیگانه را رد می‌کند و در پی آن است که از طریق تولیدکنندگان هم‌بسته، که نسبت سوخت‌وسازی‌شان را با طبیعت به نحو عقلانی سازمان داده‌اند، اجتماع اندام‌وار انسانی را دوباره برقرار سازد. در برابر قطار ترمزبریده‌ی کنونی به مقصد مصیبت و بدبختی، «تغییر تاریخی» لازم برای حدوث این اجتماع اندام‌وار، تنها بدیل بادوام بشریت است. [60]

بنا به اظهار دانیل سینگر «ارزشمندترین درس»ی که مزاروش عرضه می‌کند مواجهه‌ی دو «سوخت‌وساز» اساساً متضاد است. حاکمیت سرمایه به‌سان نظامی مختلط معرفی می‌شود که انواع‌واقسام صورت‌های ساخته‌شده در درازای زمان را دربرمی‌گیرد. پروژه‌ی سوسیالیستی نیز باید به همین اندازه جامع باشد. هرچند نمی‌توان به یک‌باره به تمامی مواهب آن دست یافت، جنبش باید سفرش را با چنین دورنمایی بی‌آغازد. اگر قرار است تلاش تاریخی جدید همانند گذشتگان خنثا نشود، حمله به تقسیم کار سلسله‌مراتبی و همچنین زوال تدریجی دولت باید از همان ابتدا شروع شود. چیزی که باقی می‌ماند یافتن راهی از نظریه به عمل، و حل معمای قدیمی سوسیالیستی است: چه‌گونه می‌توان حین پروراندن پاسخ‌هایی که ما را به

ر.آلبریتون، ل. پانیچ، س. گیندین...

فراسوی حصارهای جامعه‌ی موجود می‌برند، در چارچوب همین جامعه به بسیج مردم دست زد؟ [61]

متن بالا ترجمه‌ی پیشگفتار جان بلامی فاستر بر کتاب جدید مزاروش است:

Meszaros, Istvan. *The Necessity of Social Control*. Monthly Review Press. New York. 2015

این کتاب را همین مترجم در دست ترجمه دارد.

مشخصات مأخذ اصلی ترجمه‌ی بالا

John Bellamy Foster, [Mészáros and the Critique of the Capital System](#), Monthly Review,

یادداشت‌ها

[1] نخستین بار که **چاوز مزاروش** را «راهیاب» (Señalador de caminos) نامید - اشاره به نقش او در روشن‌ساختن گذار به سوسیالیسم - در یادداشتی بود که بر روی یک نسخه از «مجموعه آثار» **سیمون رودریگز** نوشت و دهم سپتامبر 2001، آن را در میهمانی شام **کاخ میرافلورس** به مزاروش داد.

[2] István Mészáros, *Marx's Theory of Alienation* (New York: Merlin Press, 1970), 11.

[3] Georg Lukács, *History and Class Consciousness* (London: Merlin Press, 1971); *The Young Hegel* (Cambridge, MA: MIT Press, 1975).

[4] Lukács, *The Young Hegel*, xxvi-xxx, 538-39.

لوکاچ تأکید می‌کرد که کار **هگل** به دنبال آن بوده که علاوه بر اقتصاد سیاسی، بر شی‌ءواره‌پنداری‌های علوم طبیعی نیز تأثیری دیالکتیکی بگذارد. با این حال او شی‌ءواره‌پنداری‌های اقتصادی را برای فهم نظام هگلی مهم‌تر می‌دانست و توانست به مواردی اشاره کند که شناخت علوم فیزیکی برای توضیح و تشریح اقتصاد سیاسی ضروری است. ن.ک: همان، **xxi-xxii**

[5]مارکس هرگز هگلی نبود. از همان ابتدا در تز دکترایش راجع به فلسفه‌ی ماتریالیستی کهن، ژرفای نقدش از نظام هگلی کاملاً آشکار است. نک:

John Bellamy Foster, *Marx's Ecology* (New York: Monthly Review Press, 2000), 51–53.

[6]Karl Marx, *Early Writings* (London: Penguin, 1970), 385–86.

[7]Mészáros, *Marx's Theory of Alienation*, 99–119.

[8]Mészáros, *Marx's Theory of Alienation*, 162–165.

[9]István Mészáros, *Social Structure and Forms of Consciousness*, vol. 2 (New York: Monthly Review Press, 2011), 397; see also chapter 3 below.

[10]Mészáros, *Marx's Theory of Alienation*, 10.

[11]István Mészáros, *The Necessity of Social Control* (New York: Monthly Review Press, 3101), chapter 1.

[12]Mészáros, *The Necessity of Social Control*, 27.

[13]Mészáros, *Marx's Theory of Alienation*, 104-111.

[14]Mészáros, *The Necessity of Social Control*, 49-50.

[15]Mészáros, *The Necessity of Social Control*, 45-47.

[16]István Mészáros, “Barbarism on the Horizon: An Interview” (conducted by Elenora de Lucena), MRZine, December 20, 3102, <http://mrzine.monthlyreview.org>.

[17]Ernesto Screpanti, Global Imperialism and the Great Crisis (New York: Monthly Review Press, 2014), 75.

[18] امروزه مسئله‌ی درجه‌ی هم‌گرایی روبه‌پایین ارزش واحد کار در پهنه‌ی بین‌المللی، و این مسئله‌ی مرتبط که آیا مبادله‌ی نابرابر آن قدر ادامه خواهد یافت تا یکی از خصوصیات اصلی امپریالیسم سرمایه‌دارانه باشد یا نه، در درون مارکسیسم مباحث جدلی فراوانی را شکل داده است. گرایش‌ها و ضد-گرایش‌های تاریخی گوناگون با انواع و اقسام تمایلات در مناطق مختلف جنوب جهان دست به کار هستند - و به اندازه و قدرت کشورهای منفرد بستگی دارند. برای {آشنایی} با منظری دیگر بنگرید به:

Samir Amin, The Law of Worldwide Value (New York: Monthly Review Press, 2010)

بنا بر استدلال **مزاروش** نمی‌توان انکار کرد که نرخ استثمار جهانی افزایش یافته است، ولو حتی اگر در میان کشورها به صورت نابرابر رخ داده باشد.

[19]István Mészáros, The Work of Sartre: Search for Freedom and the Challenge of History (New York: Monthly Review Press, 2012), 316.

مزاروش در فصل یازدهم کتاب حاضر با اشاره به «مرحله‌ی به‌لحاظ تولیدی نزولی» کاربرد اصطلاح «مرحله‌ی نزولی» را روشن می‌سازد (227). مراد از این تمایز قاطع، تأکید بر این واقعیت است که هرچند نظام سرمایه، طبق معیارهای خود ظاهراً به پیشروی ادامه می‌دهد، قطعاً و یقیناً (با استفاده از کلمات قصار **شومپیتر**) از «تخریب خلاقانه» به تولید مخرب رسیده است. این امر تفوق‌فزاینده‌ی ائتلاف و تخریب، و نیز ماهیت عمومیت‌یابنده‌ی بحران ساختاری‌بی را منعکس می‌سازد که نظام سرمایه در آن گیر افتاده است. به همین خاطر در بند نقل‌قول‌شده از کار سارتر واژگان «به

لحاظ تولیدی» را در پراتنز گذاشتم تا آن را با کاربرد مزاروش در کتاب حاضر وفق
دهم.

[20]Mészáros, Marx's Theory of Alienation, 76–77.

[21]István Mészáros, *Beyond Capital: Towards a Theory of Transition* (New York: Monthly Review Press, 1995).

[22]Daniel Singer, “After Alienation,” *Nation*, June 10, 1996, <http://thenation.com>; István Mészáros, *The Structural Crisis of Capital* (New York: Monthly Review Press, 2010), 183.

[23]Mészáros, *Beyond Capital*, xxi; Mészáros, *The Structural Crisis of Capital*, 95.

[24]István Mészáros, *Historical Actuality of the Socialist Offensive* (London: Bookmarks Publications, 2010), 16; *Beyond Capital*, 91–95, 633–35, 645–72.

[25]Mészáros, *Beyond Capital*, 40–58.

[26]Mészáros, *Beyond Capital*, 42–47; Karl Marx, *Capital*, vol. 1 (London: Penguin, 1976), 283; Georg Lukács, *Conversations with Lukács* (Cambridge, MA: MIT Press, 1974), 43; *History and Class Consciousness*, xvi.

[27]Paul Burkett, *Marx and Nature* (Chicago: Haymarket, 2014); Foster, *Marx's Ecology*, 141–77; John Bellamy Foster, Brett Clark, and Richard York, *The Ecological Rift* (New York: Monthly Review Press, 2010).

[28]Mészáros, *Beyond Capital*, 63.

[29]Mészáros, *Beyond Capital*, 65.

[30]Mészáros, *The Necessity of Social Control*, chapter 3.

[31]Mészáros, *The Necessity of Social Control*, 68, *Beyond Capital*, 137–39, 141; *Social Structure and Forms of Consciousness*, vol. 1, 397; Marx's *Theory of Alienation*, 110; *The Necessity of Social Control*, 68.

[32]Mészáros, *The Necessity of Social Control*, 12–91; *Social Structure and Forms of Consciousness*, 394–97.

[33]Mészáros, *Beyond Capital*, 423, 493.

[34]Mészáros, *The Structural Crisis of Capital*, 117–46.

[35]Michael Lebowitz, “Proposing a Path to Socialism: Two Papers for Hugo Chávez,” *Monthly Review* 65, no. 10 (March 2014): 1–19.

[36]Mészáros, *Beyond Capital*, 106.

[37]István Mészáros, *Socialism or Barbarism* (New York: Monthly Review Press, 2001).

[38]Mészáros, *The Challenge and Burden of Historical Time* (New York: Monthly Review Press, 2008), 149.

[39]Mészáros, *Beyond Capital*, 55.

[40]Mészáros, *Beyond Capital*, 62–63.

[41]Mészáros, *Beyond Capital*, 30–38; Mészáros, *Social Structure and Forms of Consciousness*, vol. 2, 15; Barry Commoner, *The Closing Circle* (New York: Alfred A. Knopf, 1971).

[42]Mészáros, *The Necessity of Social Control*, chapter 4.

فصل «فعال شدن مرزهای مطلق سرمایه» در کتاب **ضرورت کنترل اجتماعی** مقدمه‌ی فصلی با همین نام از کتاب **فراسوی سرمایه** است. برای تحلیل‌های انضمامی‌تر وی نک:

Mészáros, *Beyond Capital*, 152–253.

[43]Mészáros, *Beyond Capital*, 170.

[44]Mészáros, *Beyond Capital*, 173.

[45]Frederick Engels, *Socialism: Utopian or Scientific* (New York: International Publishers, 1978), 39; Karl Marx, *Critique of the Gotha Programme* (New York: International Publishers, 1938), 10; Simón Bolívar, "Message to the Congress of Bolivia, May 25, 1826", *Selected Works*, vol. 2 (New York: Colonial Press, 1951), 603.

[46]Mészáros, *The Challenge and Burden of Historical Time*, 99.

[47]Mészáros, *Beyond Capital*, 566–79.

مفهوم «ناپایداری» محور نظریه‌ی ارتش ذخیره‌ی کار مارکس بود. نک:

John Bellamy Foster and Robert W. McChesney, *The Endless Crisis* (New York: Monthly Review Press, 2012).

[48]Mészáros, *The Necessity of Social Control*, chapter 6.

[49]Mészáros, *The Necessity of Social Control*, 110.

[50]Chapter 4; Mészáros, *The Structural Crisis of Capital*, 49–50. See also John Bellamy Foster and Robert W. McChesney, "Surveillance Capitalism" *Monthly Review* 66, no. 3 (July–August 2014): 1–31.

[51]Mészáros, *The Necessity of Social Control*, 200.

[52]مزاروش در تحلیل اقتصادی انحصار، کساد و بدهی، بر نقدهای اقتصادی - سیاسی مهمتی همچون موارد زیر تکیه می‌کند:

Paul A. Baran and Paul M. Sweezy, *Monopoly Capital* (New York: Monthly Review Press, 1966)

Harry Magdoff and Paul M. Sweezy, *The Irreversible Crisis* (New York: Monthly Review Press, 1988).

[53]Mészáros, The Necessity of Social Control, see chapter 9.

[54]Mészáros, The Necessity of Social Control, 185, 192.

[55]Mészáros, Historical Actuality of the Socialist Offensive, 22; G.W.F. Hegel, The Philosophy of Right (Oxford: Oxford University Press, 1952), 122–207; Karl Marx, Critique of Hegel’s Philosophy of Right (Cambridge: Cambridge University Press, 1972).

[56]Mészáros, The Structural Crisis of Capital, 114–16; Beyond Capital, 580–86.

[57]Mészáros, The Necessity of Social Control, 216; Historical Actuality of the Socialist Offensive, 34.

برای ملاحظات از این دست نک:

Samir Amin, “Popular Movements toward Socialism” Monthly Review 66, no. 2 (June 2014): 5–7.

[58]Mészáros, The Challenge and Burden of Historical Time, 238.

[59] در این اثر، برای نشان دادن محدودیت شکل‌های اصلی اندیشه‌ی بورژوازی، نقد ماتریالیستی تاریخی همچون اثر زیر به کار گرفته شده است:

Georg Lukács, The Destruction of Reason (London: Merlin Press, 1980).

اما در حالی که رویکرد لوکاچ به ناعقلانیت محدود شده بود، مزاروش نقدی دیالکتیکی از عمده‌ترین شکل‌های اندیشه‌ی لیبرالی به طور کلی به دست می‌دهد. همچنین نک:

István Mészáros, The Power of Ideology (London: Zed Books, 2005).

[60]Mészáros, Social Structure and Forms of Consciousness, vol. 1, 426, vol. 2, 15, 253–54.

[61]Singer, "After Alienation"

چهار بحران نظام معاصر سرمایه‌داری جهانی

ویلیام ک. تب¹

ترجمه: پرویز صداقت

این مقاله به بررسی آن جنبه‌های اقتصاد سیاسی جهانی می‌پردازد که امیدوارم برای دولت‌ها و جنبش‌های ترقی‌خواه برای تغییر جهانی آگاهی‌بخش باشد. در این مقاله، موانع و فرصت‌های شرایط کنونی توسعه‌ی سرمایه‌داری جهانی با تحلیل چهار

¹ - اشاره‌ی مترجم: ویلیام تب، متخصص اقتصاد سیاسی و علوم اجتماعی، استاد ممتاز کویبنز کالج و نویسنده‌ی چند کتاب مهم در زمینه‌ی اقتصاد سیاسی و جهانی‌سازی است. از جمله آثار وی عبارتند از: حاکمیت اقتصادی در عصر جهانی‌سازی (2004)، [1]، شرکای نابرابر: بحثی مقدماتی درباره‌ی جهانی‌سازی (2002)، [2]؛ فیل غیراخلاقی: جهانی‌سازی و توسعه‌ی سرمایه‌داری در اوایل سده‌ی بیست‌ویکم (2001)، [3]، تجدید ساختار اقتصاد سیاسی: تقسیم بزرگ در اندیشه‌ی اقتصادی (1999)، [4]، نظام ژاپنی پس از جنگ: اقتصاد فرهنگی و دگرسانی اقتصادی (1995)، [5]، شکست بزرگ: نیویورک و بحران مالی شهری (1982)، [6]، اقتصاد سیاسی گتوی سیاه (1970)، [7]. مقاله‌ی حاضر برگرفته از سخنرانی وی در آوریل 2008 در کیپ تاون در افریقای جنوبی در همایشی با عنوان «پیوستگی و گسست سرمایه‌داری در افریقای جنوبی پس از آپارتاید» است. در این مقاله، تب بر چهار حوزه‌ی بحران در سرمایه‌داری معاصر اشاره دارد: بحران مالی، بحران هژمونی آمریکا، بحران پیدایش کانون‌های جدید انباشت سرمایه و در نهایت بحران منابع و زیست‌محیطی. وی سیاست‌های پیشنهادشده در «توافق واشنگتن» را شکست خورده ارزیابی می‌کند و شکل‌گیری بدیلی بر اساس تجدید ساختار اقتصاد سیاسی جهانی بر اساس منافع مردم و کشورهای جنوب را ضروری می‌داند. [8]

حوزه‌ی بحران در نظام معاصر جهانی سرمایه‌داری ارزیابی می‌شود. این چهار حوزه تنها عناصر تناقض‌زا در شرایط معاصر نیستند اما به نظر من مهم‌ترین آن‌ها هستند. نخستین مسئله آشفتگی مالی است که اقتصاد ایالات متحده مبتلا به آن شده و تأثیرات فراگیری داشته است. این بحرانی است که جریان اصلی امریکایی - انگلیسی علم اقتصاد را بی‌اعتبار می‌سازد. تشخیص من این نیست که /این بحران سرمایه‌داری است. برای این که بحران سرمایه‌داری باشد نه تنها باید بسیار عمیق‌تر شود، بلکه تأثیرات آن به مثابه شکستی سیستمی باید محسوس‌تر درک شود. از همه مهم‌تر، تشکیل حزبی است که توان تبیین آن را داشته باشد که چه‌طور چنین بحران‌هایی در ذات طبیعت کارکرد سرمایه‌داری است و در عین حال توان الهام‌بخشیدن به بدیلی سوسیالیستی برای بسیج جنبشی داشته باشد از آن دست که به تبعیض نژادی در افریقای جنوبی خاتمه داد. بدون این مورد اخیر، حتی بحرانی عمیق و پراشتهاپ تنها فرصتی برای اصلاح سرمایه‌داری است، نه از میان برداشتن آن.

بحران دوم بحران امپریالیسم به رهبری امریکا است که هم بر اثر جنگ‌های خودخواسته با هدف تغییر رژیم‌ها و هم به سبب مقاومت روزافزون موثر در برابر نظام مالی بین‌المللی و نظام تجاری‌ای که ما با عنوان توافق واشنگتنی می‌نامیم اعتبار خود را از دست داده است. نولیبرالیسم به سبب زیان‌های بی‌شماری که به بار آورده و همچنان به بار می‌آورد اکنون به لحاظ ایدئولوژیک در موضع دفاعی است. نقطه‌ی سوم بحران رشد کانون‌های جدید قدرت در مناطقی است که اقمار نظام سرمایه‌داری بودند و تنش‌هایی که این مسئله پدید آورده و امکانی که برای مانور کشورهایی که خواهان گسست از امریکا هستند ایجاد کرده است. چهارمین حوزه‌ی بحران مربوط به استفاده از منابع، توزیع نامتوازن ضرورت‌های زندگی، و الگوی رشدی است که دیگر پایدار نیست. در این جا جنبش‌های اجتماعی مردمی در افریقای جنوبی و جاهای

دیگر فعالان اصلی برای مقاومت در برابر خصوصی سازی ها و تحمیل فردگرایی افراطی است که برای اغلب سرکوب شدگان و استثمارشدگان فاجعه به همراه داشته است.

بحران یکم. مالی گرایی و بحران مالی [9]

برای آگاهی از میزان خسارتی که سقوط مالی کنونی پدید می آورد هم چنان باید منتظر ماند، اما تاکنون این زیان چشم گیر بوده است. در سطح بحران سیستمی، مسئله‌ی مهم تنها آن نیست که هزینه‌های اقتصادی و عملیات نجاتی که مبتنی بر پرداخت از سوی مالیات دهندگان است چه قدر هزینه دارد، بلکه این است که آیا سرمایه داری مالی می تواند خود را حفظ کند. مارتین ولف، ستون نویس ارشد اقتصادی "فایننشال تایمز"، می نویسد که سرمایه داری از "سرمایه داری مدیریتی نیمه‌ی قرن بیستم به سرمایه داری مالی جهانی جهش یافته است." [10] جان بلامی فاستر، سردبیر "مانتلی ریویو" می گوید "هرچند این سیستم در نتیجه‌ی مالی گرایی تغییر یافته است، مالی گرایی به مرحله‌ی تلفیقی جدیدی از عصر انحصاری سرمایه داری انجامیده است که می توان آن را "سرمایه‌ی انحصاری - مالی" نامید." [11] مالیه قادر بوده است که سرمایه داری تولیدی، اقتصادی را که در عمل تولیدکننده‌ی کالاها و خدماتی است که مردم مصرف می کنند، تجدیدساختار کند. این سرمایه داری مالی به شکل جدید مازاد هر چه بیش تری را که در فرآیندهای تولید، نه تنها در کانون، که در آن چه پیرامون نظام جهانی بوده است، به خود اختصاص می دهد.

به طور کلی، سود شرکت‌های بخش مالی در اقتصاد امریکا در سال 2004 را که معادل 300 میلیارد دلار بود در نظر بگیرد و آن را با 534 میلیارد دلار سود صنایع داخلی غیر مالی مقایسه کنید، حدود 40 درصد از کل سود شرکت‌های داخلی در بخش مالی بوده است. این شرکت‌ها چهل سال پیش تنها 2 درصد از کل سود را در اختیار

داشتند و این نشانه‌ی روشن رشد مالی‌گرایی در اقتصاد سیاسی امریکا است. این که بخش مالی اهرم کنترل بقیه‌ی اقتصاد را در اختیار می‌گیرد و در واقع از قدرت تحمیل اولویت خود بر بدهکاران، شرکت‌های آسیب‌پذیر و دولت‌ها برخوردار می‌شود هم تحولی اقتصادی و هم تحولی سیاسی است. هم‌چنان که قدرت بخش مالی رشد می‌یابد، خواهان مقررات‌زدایی بیشتر می‌شود تا رشد هرچه بیشتر خود را امکان‌پذیر سازد و ثبات نظام بزرگ‌تر اقتصادی را به خطر می‌افکند.

به نظر می‌رسد که مالیه مدار جادویی پول - پول را به وجود آورده که در آن پول صرفاً از پول زاده می‌شود بدون آن که تولید واقعی در آن دخالتی داشته باشد. [12] فرض می‌شود که راز جدید انباشت اهرم مالی و مدیریت ریسک است که خرید دارایی‌هایی با بازده بالاتر را وعده می‌کند هرچند ریسکی بالاتر به همراه دارد و استقراض پولی که سرمایه‌گذار در سهام شرکت دارد به دفعات متعدد - شاید 10، 20، 30 یا در مواردی 100 برابر امکان‌پذیر می‌سازد. وقتی چنین اهرم مالی بزرگی وجود دارد، حتی افزایشی مختصر در ارزش می‌تواند سود بسیار در سرمایه‌گذاری اولیه ایجاد کند. با توجه به بازارهای جهانی، پول را می‌توان با نرخ‌های بهره‌ی ناچیز در بین ژاپن وام گرفت و در بازدهی بالای دارایی‌های مالی امریکایی، اوراق قرضه‌ی بنجل، و انواع و اقسام مشتقه‌ها سرمایه‌گذاری کرد.

مادامی که ارزش دارایی‌ها بالا می‌رود، خواه در سبد وام‌های رهنی در اوراق بهادار به پشتوانه‌ی مجموعه‌ای از بدهی‌ها و وام‌ها [13] و خواه در فرآورده‌هایی غریب‌تر، سرمایه‌گذاران می‌توانند پول زیادی بسازند. این کار دیگران را تشویق می‌کند از راهبردهای آنان تقلید کنند و قیمت دارایی‌ها را بالا ببرند، ارزش فزاینده‌ی این دارایی‌ها امکان وام‌گیری بیشتر برای خرید دارایی‌ها را امکان‌پذیر می‌سازد و بهای دارایی‌ها را بالا می‌برد، در مارپیچی فرارونده حباب‌هایی تولید می‌شود که سرانجام

می‌ترکد. مالی‌گرایی راهبرد انباشتی است که نه‌تنها با شکست بازارهای مالی، بحرانی حاد پدید آورده است که ایالات متحده را در موضعی همانند کشوری فقیر قرار داده است - کشوری که به وام‌دهندگان خارجی بدهکار است، ارزش پولش کاهش می‌یابد، سیاست‌های تجاری‌اش به نفع نخبگان است و دولت‌ش از مالیات‌دهندگان درخواست پرداخت بیشتر دارد تا نظام مالی را تجدید سرمایه کند، در عین حال که معافیت‌های مالیاتی بیشتر برای ثروتمندان و شرکت‌های بزرگ ایجاد می‌کند.

در اغلب بحث‌ها به اوراق بدهی سمی اشاره می‌شود، اما جنبه‌ی اصلی مالی‌گرایی رشد خود بدهی است: بدهی دولتی (بخش اعظم آن حاصل مخارج نظامی و بخشش‌های مالیاتی و سایر «انگیزه‌ها» برای شرکت‌ها و ثروتمندان است)، انواع و اقسام بدهی مصرف‌کننده، و بدهی شرکت‌ها. انفجار خلق بدهی به اقتصادی قدرت بخشیده که گرایش‌های رکودی قدرتمند دارد. عدم‌عقلانیت جامعه‌ای طبقاتی آن است که سودهایی که شرکت‌ها به دست می‌آورند در تولید چیزهایی که مردم و جامعه به طور کلی بدان نیازمندند و خواستار آن هستند سرمایه‌گذاری مجدد نمی‌شود، زیرا قدرت خرید طبقه‌ی کارگر محدود نگه داشته شده و ثروتمندان در شرکت‌ها مالیات‌هایی را که بخش دولتی برای ارائه‌ی کالاهای مطلوب عمومی بدان نیاز دارد پرداخت نمی‌کند.

سرمایه‌گذاری مازاد در ظرفیت تولید وجود دارد که در ساختار اجتماعی نامعقولی که در آن تنها تقاضای موثر تقاضای با پشتوانه‌ی خرید است نمی‌توان از آن بهره‌برداری کرد. مازاد تولید در بطن عدم‌تامین نیازهای اجتماعی، مشخصه‌ی سیستمی است که در همه جا به اعمال فشار بر روی کارگران به منظور کم‌تر ساختن دستمزدها در نتیجه‌ی قدرت طبقاتی سرمایه و توان آن در قرار دادن کارگران در برابر یکدیگر می‌پردازد. نمی‌توان مازادی را که سرمایه تولید می‌کند و به خود اختصاص می‌دهد به

تولید اختصاص داد، این مازاد به سوداگری مالی می‌رود که در آن جذب حباب‌های سوداگرانه‌ای می‌شود که در نهایت سقوط می‌کند و بی‌نظمی و آسیب را در سرتاسر اقتصاد می‌گستراند.

در دوران ریاست جمهوری بوش، ایالات متحده یک‌پنجم مشاغل صنعتی خود را از دست داده و این نیز بخشی از مالی‌گرایی و جهانی‌سازی است. دستمزدها کاهش داده شدند، مزایای بازنشستگی کم‌تر شدند، بار مراقبت‌های بهداشتی بر کارگران و خانواده‌های آنان تحمیل شد، کارکنان ناگزیر از کار پاره‌وقت، یا اخراج و بازگشت دوباره به کار با عنوان "کارگر موقت" شدند، و مانند آن - این همه به منظور آن بود که اهداف سود تحقق یابد و بدهی‌های هنگفتی تامین شود که شرکت‌ها به سبب استقراض گسترده برای تامین مالی گسترش دامنه‌ی مالکیت‌شان زیر بار آن بودند. افراد بیشتری کار پاره‌وقت یا موقتی دارند و نگران آینده‌ی فرزندان‌شان هستند. آنان می‌بینند که دولت‌شان در سیطره‌ی شرکت‌های بزرگ و ثروتمندان است.

بدینی گسترده‌ی مردمی توجهی دارد زیرا سه روند در تعامل با هم چشم‌انداز اکثریت کارگران امریکا نومیدکننده می‌سازد. نخستین روند جهانی‌سازی مستمر تولید کالاها و خدمات در برابر دستمزدهای کم‌تر است. کار با مهارت کم‌تر را در همه جا می‌توان ارزان‌تر انجام داد. علاوه بر این، میزان تحصیلات دیگر محدودیتی برای مشاغل نیست و بسیاری از کارها را می‌توان از طریق کارگران تحصیل‌کرده در هند، چین، اروپای شرقی و سایر نقاط جهان انجام داد. دوم، فن‌آوری بازده هر کارگر را افزایش می‌دهد، بدین معنا که هر کارگر می‌تواند بیشتر تولید کند و وقتی تقاضا برای تولید سریع‌تر از بهره‌وری آنها گسترش نیابد، به کارگر کم‌تری نیاز هست. ما این را در صنایع پایه مانند خودرو و فولاد که در زمانی شمار بسیاری از کارگران تولیدی در آن به کار مشغول بودند می‌بینیم. سوم، مشاغلی که گسترش می‌یابد عمدتاً شغل‌های

مک‌دونالدی، غیراتحادیه‌ای و با پرداخت ناچیز هستند. به‌علاوه، حمله‌ی بی‌امان به اتحادیه‌ها که از انحلال اتحادیه‌ی کنترل‌کنندگان ترافیک هوایی در زمان ریگان آغاز شد سابقه‌ای برای استفاده از کارگران جایگزین برای شکستن اعتصاب‌ها را ایجاد کرد، بگذریم از توانایی مالکان - به سبب تباری هیئت ملی روابط کارگری [14] - برای اخراج کارگران.

فرض می‌شود تخصص امریکایی - انگلیسی در زمینه‌ی امور مالی رونق مستمر این اقتصادها را تضمین می‌کند. این کشورها که در رشد مالی‌گرایی در اقتصاد خودشان پیشگام بوده‌اند، با خلق مقادیر هنگفت بدهی رشد را به پیش می‌رانند و نظام و قوانین مالی خود درباره‌ی جهان در حال توسعه را به وساطت صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی تحمیل می‌کند، و بدین ترتیب سرمایه‌ی عملیات مالی خود را در به‌اصطلاح بازارهای نوظهور گسترش می‌دهد. اکنون ما شاهد سقوط وال‌استریت و این رویداد شگفت هستیم که صندوق‌های خارجی سرمایه‌گذاری کشوری [15] و سایر سرمایه‌گذاران باید ستون‌های امپراتوری مالی امریکا را نجات دهند. این تحولات تناقض‌آمیز را چه‌گونه باید درک کنیم؟ این مسئله‌ای سیاسی است. لازم است این مسئله را مانند سایر موضوعات اقتصادی که در آن نخبگانی اندک به هزینه‌ی افرادی بی‌شمار ثروتمند می‌شوند توضیح دهیم. راه‌حل آن نیست که چه‌طور بگذاریم آنها همچنان این کار را انجام دهند بلکه آن است که چه‌گونه نظارتی اجتماعی تحمیل کنیم که آنان نتوانند چنین کنند.

در این جاست که اپوزیسیون رسمی، در امریکا حزب دمکرات و در اروپا سوسیال دموکرات‌ها و در جاهای دیگر سه جانبه‌گرایان راه‌سومی با پذیرش اساسی قدرت سرمایه‌ی محبوبیت خود را در میان کارگران از دست می‌دهند. طبقه‌ی کارگر اگر درصدد است از منافع خود دفاع کند و مناسبات اجتماعی که تنها وعده‌ی استثمار

بیشتر در آینده را می‌دهد تغییر دهد، اکنون باید با خلق احزاب ضد سرمایه‌داری خود را سازمان‌دهی کند. در تشکیل حزب چپ آلمان که فاصله‌ی بسیار از جناح چپ سوسیال‌دمکرات‌های آلمان دارد، نمونه‌ی موفقی از چنین حزبی را می‌بینیم که بدل به نیرویی در سیاست آن کشور می‌شود. همچنان که در ادامه‌ی این مقاله خواهیم داد، در امریکای لاتین، قاره‌ای با طولانی‌ترین تجربه‌ی ویران‌گری نولیبرالیسم، توده‌ها از انواع حزب‌های چپ که به درجات گوناگون وعده‌ی گسست از مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری می‌دهند حمایت می‌کنند.

بحران دوم: امپریالیسم امریکا - هژمونی از دست می‌رود

شاهد دو شکست اخیر امپریالیسم امریکا بوده‌ایم: بی‌اعتبارشدن توافق نولیبرالی واشنگتنی و مقاومت در برابر خشونت شوک و بهت نظامی‌گری خودخواهانه‌ی واشنگتن. گمان می‌کنم این اشتباهات فزاینده به مثابه بحرانی برای اعمال مستمر و آسان هژمونی و این تصور طبقه‌ی حاکم است که توان مدیریت یکجانبه‌ی جهان را در اختیار دارد. پس از شکست‌های عراق و افغانستان، غرور نومحافظه‌کاران دولت بوش به زیر سوال رفته و اکنون اغلب امریکاییان در برنامه‌ی آنها برای جنگ و فتح تردید کرده‌اند و شاید اکنون مخالف آن باشند.

بخشی از این طبقه‌ی حاکم نظام‌های تجارت و مالیه‌ی بین‌المللی را که به نفع سرمایه‌ی امریکایی است کلیدی راهگشا می‌داند. جناح دیگر به تهدید و اقدام نظامی برای اعمال مجدد و تحمیل هژمونی امریکا شتاب بخشیده است. طبقه‌ی حاکم امریکا همواره از هر دو راهبرد استفاده می‌کند، اما تراز بین این دو با شرایط جهانی و سیاست داخلی تغییر می‌کند.^[16] دو جناح ایدئولوژیک اصلی این طبقه را می‌توان با چهره‌های اصلی هیئت دولت و سیاست‌های دو رییس‌جمهور اخیر مشخص ساخت.

چهره‌ی اصلی دولت بیل کلینتون، رابرت رابین، وزیر خزانه‌داری بود. در دولت بوش، دونالد رامسفلد، وزیر دفاع از همه قدرتمندتر است.

البته، چهره‌ی اصلی دولت، دیک چنی، معاون بوش است، فریب‌کاری بی‌نظیری که خود را وقف ریاست امپراتوری و منفعت‌رساندن به اقلیتی کم‌شمار کرده، و مایل به استفاده از هر وسیله‌ی لازم برای تهدید و نابودی مخالفان در کشور و خارج از آن است. در دوران کلینتون، هر چند اهداف قدرت آمریکا و استفاده از قهر اهمیت داشت، گسترش توافق واشنگتنی سیاست خارجی اصلی بود. در دولت بوش سیاست شوک و بهت محوریت داشت. امروز، هر دو راهبرد نشان داده‌اند که به شکل گسترده‌ای ناموفق بوده‌اند. شکست توافق واشنگتنی در ایجاد توسعه در حد گسترده‌ای تصدیق شده است و به رغم آن که در دهه‌های 80 و 90 در کشورهای بسیاری تحمیل شده، اکنون در عمل در سرتاسر جهان در برابر آن مقاومت می‌شود. بار دیگر این بدان مفهوم نیست که این دو سیاست انجام نشده همچنان آسیب بسیار به بار خواهد آورد.

اجازه دهید نخست به اختصار نظامی‌گری آمریکا را بررسی کنیم و سپس مفصل‌تر از فروپاشی توافق واشنگتنی بحث کنیم. آمریکایی‌ها بر اساس دروغ‌هایی به جنگ در عراق کشانده شدند و اکنون اطمینان ندارند که حمله به عراق کار خوبی بود یا خیر. رفته‌رفته این درک به وجود می‌آید که آمریکا نه تنها عراق را از دست داده که وضعیت در افغانستان بیشتر نشان‌دهنده‌ی ناتوانی در اشغال و تغییر اجباری رژیم و ایجاد ثبات امپریالیستی است. آگاهی فزاینده از این که ماجراجویی‌های این‌چنینی کشور را ورشکست می‌سازد در حالی که لازم است اولویت‌های داخلی مانند مراقبت‌های بهداشتی و کار با پرداخت مکفی اولویت بیاید امپراتوری آمریکا را از داخل با چالشی مواجه کرده که پیش از این سابقه نداشته‌است.

بسیاری از امریکایی‌ها هنوز از اعمال قدرت کشور در پیروزی‌های آسان بر «دشمنان» ضعیف‌تر حمایت می‌کنند، اما آنان از ماجراجویی‌های نافرجام، طولانی، پرهزینه و ناکام خسته شده‌اند. برای بسیاری، سیاه‌کاری «ماموریت تکمیل‌شده» واکنش‌هایی از اضطراب تا انزجار از کسانی که فکر می‌کنند آن‌ها این قدر احمق هستند و این قدر آسان فریب می‌خورند پدید آورده است. بلندپروازی‌های امپریالیستی امریکا در عراق به انگیزه‌یابی نخبگان امریکا منتهی شده است و آنها با مخالفت مردمی نه تنها در خارج که به طور روزافزونی در داخل کشور مواجه شده‌اند که نزد آنان ادعای گسترش دموکراسی و تحکیم توسعه روزبه‌روز بی‌اعتبارتر می‌شود. در جهان حنای این ادعا دیگر رنگی ندارد. سقوط اعتبار و قدرت هژمونیک امریکا بخش مهمی از تحولات تازه در نظام جهانی است.

سال گذشته در دهمین سالگرد بحران مالی شرق آسیا، دو نکته در سطح گسترده‌ای عنوان شد. نخستین مورد اذعان به این مطلب بود که آزادسازی بازار سرمایه باعث بی‌ثباتی شده است، نه رشد. حتی مطالعات اقتصاددانان صندوق بین‌المللی پول به این نتیجه‌گیری رسیده است. مقاله‌ای که یکی از نویسندگان آن اقتصاددان ارشد صندوق بین‌المللی پول است نتیجه گرفت که هنگامی که سایر عوامل در نظر گرفته می‌شود، دشوار بتوان ارتباط معناداری بین درهم‌آمیزی مالی و رشد اقتصادی پیدا کرد. توقف ناگهانی جریان ورودی سرمایه می‌تواند ویران‌گر باشد. دومین نکته آن بود که سیاست‌های نولیبرالی اشتباهات صرف هستند. روشن است که ایدئولوگ‌های نولیبرال و صاحبان منافع در وال‌استریت سیاست‌هایی را پیش می‌برند که کشورهای بدهکار آسیب می‌بینند در حالی که تامین‌کنندگان منابع مالی از آزادسازی مالی سود می‌برد. این تنها چپ‌گرایان رادیکال نیستند که چنین موضعی دارند. [17]

در کشورهایی که ناگزیر از پذیرش توافق واشنگتنی شدند آنچه رخ داد فرایند/نباشت از طریق سلب مالکیت بود - مفهومی که دیوید هاروی مطرح کرد. این فرایندی است که طی آن دارایی‌ها و حقوق کارگران از آن‌ها سلب می‌شود. وی، خصوصی‌سازی آب، مراقبت‌های بهداشتی، و آموزش، و کالاهایی را در نظر دارد که حقوق عمومی بوده‌اند یا باید باشند. فروش این کالاها در بازارهای خصوصی سلب مالکیت از کسانی است که استطاعت مالی برای پرداخت آنچه حق‌شان است ندارند. این اصطلاح مربوط به آنچه می‌شود که پس از بحران‌های مالی رخ داده است. نهادهای راهبری اقتصادی دولتی در سطح جهان برنامه‌های تعدیل ساختاری و شرایطی را تحمیل کرده‌اند که در خصوصی‌سازی کالاهای عمومی، از طریق بازپرداخت بدهی و کاهش دارایی‌های عام‌المنفعه دولتی، از مردم سلب مالکیت می‌شود و آزادسازی اقتصاد محلی به نفع سرمایه‌گذاران خارجی و نخبگان داخلی است.

وقتی امریکا در سال 2007 گرفتار مشکل شد، واشنگتن به جای درمان سخت‌گیرانه‌ای که به دیگران پیشنهاد می‌دهد و تحمیل می‌کند، نهادهای مالی را نجات داد. در عوض، این کشور نرخ‌های بهره را پایین آورد و آنانی را که مسئول بحران بودند نجات داد. علاوه بر این، بعد از چند دهه انتقاد از ساختارها و روش‌های بانکی غیرپیچیده و سرمایه‌داری خویشاوندی جهان سوم، نظام مالی ایالات متحده نشان داد که فاقد صلاحیت است. نشان داده شد که پیچیدگی فرضی مدل‌های ارزیابی ریسک بانکی این قدر بی‌ارزش است. تقلب آشکار شده در بازار وام‌های پرریسک بسیار گسترده‌تر از موارد مشابه در کشورهای در حال توسعه بود. خزانه‌داری امریکا به جای آن که اجازه دهد ارزش دارایی‌های مالی سطح تعادلی خود را در بازارهای شفاف بیابند، کوشید کارتلی را سازمان دهد که از این فرایند ممانعت به عمل آورد و به بازار مسکن رشد ببخشد و از سقوط اوراق بهادار مبتنی بر وام‌ها و بدهی‌ها جلوگیری کند. بخش اعظم

این سیاست‌ها با آنچه خزانه‌داری آمریکا به دیگران توصیه کرده است در تضاد است. همچنان که مارتین ولف نوشت "دیگر مردم به سخنان مقامات آمریکا که با چهره‌ای حق به جانب از مزایای بازار آزاد می‌گویند گوش نخواهند داد." [18] البته، کشورهایی مانند افریقای جنوبی با بار سنگین بدهی و سیاست‌های نولیبرالی که دولت امبکی پذیرفته رها شدند، در حالی که آمریکا خود سیاست‌های متفاوتی را دنبال می‌کند.

فشار رهبران غرب برای دعوت از کشورهای قدرتمندتر در حال توسعه برای داشتن حق رای بیشتر و اعمال قدرت بیشتر در نهادهای برتن وودز، یکی از پیامدهای افشای سیاست گروه‌های ذی‌نفعی که از توافق واشنگتنی سود می‌بردند است. تا سال 2007، وقتی کشورهای در حال توسعه مسئولیت سهم بیش‌تری از اقتصاد جهانی را برعهده گرفتند و بسیاری از آن‌ها بسیار سریع‌تر از اقتصادهای ثروتمندتر که مدتی طولانی بر نظام‌هایشان چیره بودند رشد یافتند، رفته‌رفته چیزهایی شنیده شد مانند آنچه مروین کینک، مدیر بانک انگلستان گفت که صندوق بین‌المللی پول بدون اصلاحات بنیادی "به ورطه‌ی زوال می‌افتد". [19] و این که کشورهای توسعه‌یافته با 15 درصد جمعیت جهان دارای 60 درصد حق رای در صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی هستند شاید سرانجام دیگر به نفع خودشان هم نباشد.

در جبهه‌ی سیاسی، پیشنهادهایی برای گسترش گروه هشت ارائه شده است. فیلیپ استفنز، مقاله‌نویس ارشد فایننشال تایمز، گسترش آن به گروه 13 با افزودن کشورهای هند، برزیل، افریقای جنوبی به همراه مکزیک و چین را ارائه کرده است. [20] ایده‌ی چنین گسترشی بر اساس نظر رابرت زولیک رییس بانک جهانی است که بر اساس آن این کشورها دعوت می‌شوند "تا ذی‌نفعانی مسئول" شوند. احتمالاً سازمان‌دهی مجدد اقتصاد جهانی طبقه‌ی سرمایه‌دار فراملی فراگیرتری با درهم‌تنیدگی جهانی مالکیت پدید آورد که مهم‌ترین نشانه‌ی آن از صندوق‌های سرمایه‌گذاری دولتی است اما

متداول‌ترین آن از طریق تنوع‌بخشی به مالکیت در مقیاس جهانی و افزایش کنش - واکنش بین نخبگان است. [21]

در عین حال، به سبب نارضایتی از نابرابری‌ها و برتری‌طلبی فزاینده‌ی سرمایه‌ی داخلی و خارجی، جنبش‌هایی محلی برای تغییر بنیادی و آگاهی از طریق همایش‌هایی مانند مجمع اجتماعی جهانی که بر اساس آن جهانی دیگر ممکن است پدیدار شده است. فشارهای متضادی بر روی دولت‌های جنوب وجود دارد، از سرمایه‌داران داخلی، و از توده‌هایی که از پایین فشار می‌آورند و از دولت‌ها و سازمان‌های بین‌المللی که نماینده‌ی سرمایه‌ی خارجی هستند و از بالا فشار می‌آورند. در عین حال که در حال حاضر انتظار آن است که این دولت‌ها فارغ از هرگونه پیامدی عموماً به قدرت‌های سنتی امپریالیستی بپیوندند، فشار مردمی فزاینده‌ای علیه آن وجود دارد.

البته این احتمال هست که مالی‌گرایی تمرکز یافته در شمال همچنان در کشورهای جنوب، از طرق بانک‌ها و دیگر نهادهای مالی (که عمدتاً در مالکیت خارجی است) رشد کند و سهم بیشتری از مازاد را به خود اختصاص دهد. تکرار این‌گونه‌ی الگوی تاریخی نفوذ مالیه‌ی امپریالیستی در این کشورها بدون تردید بحران‌هایی جدید و حادث‌تر پدید می‌آورد و بازهم مردم هستند که هزینه‌ها را بر دوش می‌کشند. بدیل، ایجاد تحولی بنیادی در جهت کنترل اجتماعی بر روی سرمایه است. ما باید از آنچه در مخالفت با نولیبرالیسم آموخته‌ایم برای مخالفت با مالیه‌ی پریسک و چپاول‌های آن استفاده کنیم.

در سمت مثبت قضیه، برخی دولت‌های جهان سوم در جهتی ترقی‌خواهانه تحول یافته‌اند، در مواردی در تلاش برای به دست آوردن شرایط بهتری برای چانه‌زنی سرمایه‌ی محلی، و گاه با دغدغه‌هایی حقیقی نسبت به دستورکاری اجتماعی و اغلب

در پی تنش میان منافع مختلف. در امریکای لاتین، بعد از دوره‌های حاکمیت نظامی و چیرگی سیاست نولیبرالی، مرکوسور [22] تحت رهبری برزیل، سدی در برابر تلاش امریکا برای تشکیل منطقه‌ی تجارت آزاد امریکای شمالی و جنوبی بود. امریکای لاتین به مثابه بازاری واحد ششمین اقتصاد بزرگ جهان است. این قاره با 260 میلیون نفر جمعیت و مجموع تولید ناخالص داخلی بالغ بر چهار هزار مییارد دلار، توسعه‌ی چشمگیر ارائه می‌کند.

بدیل بولیواری برای امریکای لاتین [23] که رادیکال‌تر است، نه تنها همبستگی منطقه‌ای بلکه تحول اجتماعی بر اساس هدف‌ها و آرمان‌های سوسیالیستی را مطرح می‌سازد. در سال 2007 مرکوسور و کشورهای گروه آلبا «بانک جنوب» را به منظور ارائه‌ی ابزار مالی بدیلی برای توسعه پیشنهاد کردند که به طور کلی تفکر و اختیارات ایالات متحده را رد می‌کرد. برخی از کشورهای عضو از صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی خارج شده‌اند. بانک جنوب بر مبنای هر کشور یک رای فعالیت دارد و بر مبنای اولویت‌های بانک ونزوئلایی توسعه‌ی اقتصادی و اجتماعی، از مالکیت تعاونی و جمعی پشتیبانی می‌کند و نرخ‌های بهره‌ی کم‌تر از بازار به موسسات عمومی و اجتماعی ارائه می‌کند. این بانک با سرمایه‌ی پیشنهادی هفت میلیارد دلار، چالشی جدی در برابر نهادهای برتن وودز که امریکا کنترل آن را دارد و بانک بین‌امریکایی [24] که در چیرگی نولیبرال‌هاست ایجاد می‌کند.

با روی کار آمدن دولت‌های چپ‌گرا تغییرات در این منطقه تماشایی بوده است. در 2005، امریکای لاتین 80 درصد وام‌های پرداخت‌نشده‌ی صندوق بین‌المللی پول را در اختیار داشت. امروز استقراض این منطقه از مجموع سید وام‌های جهانی صندوق بین‌المللی پول کم‌تر از یک درصد است. به موازات بانک جنوب، صحبت از نظام پولی

منطقه‌ای در میان است که بر اساس آن تجارت دوجانبه را بتوان با پول‌های محلی انجام داد و هدف این است که در نهایت پول مشترکی برای منطقه خلق کند. جنبش‌های اجتماعی به بانک جنوب فشار می‌آورند که رویکردی مردمی‌تر در پیش گیرد، تامین مالی زیرساخت‌های کلان (بر اثر فشار برزیل) را که شامل سوخت‌های کشاورزی و است بدین ترتیب از کشت تک‌محصولی حمایت می‌کند، کنار گذارد و در مقابل به تامین مالی زیرساخت‌های محلی برای پشتیبانی از خودکفایی محلی غذا و انرژی و تولید داروهای ژنریک بپردازد و عضویت در بانک را به سایر کشورهای جنوب گسترش دهد. چنین شکل‌بندی‌هایی - که همواره آمیزه‌ای از عناصر تحول‌طلبانه و اصلاح‌طلبانه است - نشان‌گر لحظه‌ی تاریخی مهمی است. شکست‌های توافقی و اشنگنتی و افزایش قدرت کانون‌های بدیل قدرت، خواه چپ‌گرایان و خواه راست توسعه‌گرای ملی، شکل جدیدی به اقتصاد سیاسی جهانی می‌دهد. علاوه بر این، ضعف شدید دلار امریکا عامل مهمی است - قدرت قبلی آن، هم پیامد و هم یکی از عوامل قدرت امریکا بود.

ما اکنون شاهد از دست رفتن چیزی هستیم که شارل دوگل زمانی "امتیاز مفرط" امریکا نامید که ناشی از نقش این کشور به مثابه ناشر پول بین‌المللی بوده است. جرج سوروس، در ژانویه 2008 در مجمع اقتصاد جهانی چنین گفت: "این اساساً پایان دوره‌ی 60 ساله‌ی گسترش اعتباری مستمر بر مبنای دلار به مثابه پول ذخیره است." [25] کسری‌های جاری مفرط و بیش از اندازه‌ی امریکا و گسترش دلار در اختیار خارجیان، مزیت این کشور در استقراض به دلار را قطع کرده است. این امر تا جایی پیش رفته است که خلق پول و کاهش نرخ بهره‌ای که فدرال رزرو برای مقابله با سقوط مالی دنبال کرده است ارزش پول این کشور را پایین آورده و روی‌گردانی بیشتر از دلار را تشویق کرده است.

با توجه به سقوط جدی دلار، به رغم آن که در کوتاه مدت به راحتی نمی توان این پول را جایگزین ساخت، هراس از سقوط آزاد آن وجود دارد. در حالی که اکنون حدود یک چهارم ذخایر پولی جهان به یورو و دوسوم آن به دلار امریکا نگه داری می شود، پیش بینی هایی از منابع معتبر وجود دارد که بر اساس آن طی یک دهه ای آینده یورو می تواند پول ذخیره ی مهم تری از دلار شود. این پیش بینی ها بر پایه ی تورم فزاینده در ایالات متحده، کسرس عظیم حساب جاری آن، هزینه های بلندپروازی های امپراتورانه و مدل های شبیه سازی است که اقتصاددانان مهم طراحی کرده اند. [26] البته، وضعیت اقتصادی همچنان در همه جا وخیم تر می شود؛ در هنگام نگارش این مقاله اروپا با مشکلات اقتصادی حادی مواجه می شود و افتی در "اقتصادهای نوظهور" وجود دارد که نشان دهنده ی بحرانی است بزرگ تر از آنچه تاکنون تایید شده است. تجدید تقویت دلار می تواند بازتابی از مسایل بیشتر در جاهای دیگر باشد تا بهبود اقتصاد ایالات متحده.

سرمایه ی مالی به شکلی انگل وار گسترش یافته است. نه تنها توده های جنوب در مرارت اند که حال به کارگران در کشورهای ثروتمند نیز گفته می شود که آنان باید بانک ها و دیگر نهادهای مالی (شان) را نجات دهند. عنصر طبقاتی این مدل در توزیع مجدد درآمد هرچه بیشتر روشن می شود. همچنان که اقتصاد سیاسی بین المللی چندقطبی تر می شود، هژمونی امریکا، علاوه بر مسئله ی دلار، به طور فزاینده در برابر توان آزمایی در حوزه هایی دیگر قرار می گیرد.

بحران سوم: کانون های جدید قدرت

بگذارید بیشتر به پدیده ی تاریخی و جهانی رشد بازیگران اقتصادی و سیاسی غیرغربی توجه کنیم. در سال 2006، برای نخستین بار، بازارهای نوظهور مسئول بیش از 50 درصد تولید جهانی بودند. اگر آنها همچنان با نرخ هایی که تاکنون داشته اند

رشد کنند، پیش‌بینی‌ها نشان می‌دهد که اواسط قرن حاضر جهان بسیار متفاوتی خواهیم داشت. انتظار دارم که رشد آنها به همان اهمیت رشد آلمان، روسیه و ژاپن در اواخر قرن نوزدهم باشد. مطالعه‌ی شرکت "پرایس واترهاوس کوپرز" [27] در سال 2006 پیش‌بینی کرده که در سال 2050 اقتصاد چین بر مبنای دلار، تقریباً به همان بزرگی اقتصاد امریکا باشد و هند سومین اقتصاد بزرگ جهانی شود. یک سال بعد پژوهشگران "گلدمن ساکس" پیش‌بینی کردند که در سال 2027 چین امریکا را پشت سر گذارد و قبل از سال 2050 اقتصاد هند بزرگ‌تر از امریکا شود. بانکداران سرمایه‌گذاری پیش‌بینی می‌کنند که در سال 2050 برزیل به بزرگی ژاپن باشد و اقتصادهای اندونزی و مکزیک از ایالات متحده و آلمان بزرگ‌تر شوند.

پژوهشگران "پرایس واترهاوس کوپرز" پیش‌بینی می‌کنند که گروه کشورهای برزیل، چین، هند، اندونزی، مکزیک، روسیه و ترکیه از گروه هفت کنونی حدود 25 درصد بزرگ‌تر شوند و محرک رشد اقتصاد جهانی باشند. با هر تفکری درباره‌ی جزئیات این پیش‌بینی‌ها، تردیدی نیست که تغییرات مهمی در جایگاه نسبی اقتصاد دولت‌های ملی در جریان است. نقشی که این قدرتهای اقتصادی جدید در اقتصاد سیاسی بین‌المللی ایفا می‌کنند به شدت اهمیت خواهد یافت. به سبب مالی‌گرایی فزاینده از آن دست که اکنون امریکا را در بر گرفته این مسئله که آیا آنها گرفتار بحران‌های تازه‌ای می‌شوند نیز مهم خواهد بود. مالی‌گرایی و آسیب‌پذیری بیشتر وابستگی‌های جدیدی خلق می‌کند و از این رو احتمالات جدیدی برای بحران جهانی پدید می‌آورد. بر اهمیت چین نمی‌توان چشم پوشید. این کشور تاکنون پیشرفت‌هایی در بخش‌هایی از جهان داشته است. برای مثال، هو جین تائو [28] در نشست اخیر با 48 رهبر افریقایی قول کمک دوبرابر به قاره را داد، بدهی‌های 33 کشور را می‌بخشد و پنج میلیارد دلار وام و اعتبار اضطراری ارائه می‌کند. رییس‌جمهور چین همچنین به امریکای لاتین

سفر کرده است که به نحو فزاینده‌ای تجارت خود را به چین معطوف ساخته است. سایر تحولات در آسیا، مانند حرکت وزرای دارایی منطقه در جهت خلق پول مشترک نیز پیامدهای مهمی روی دلار خواهد داشت.

در خود آسیا تحولات مهمی در جریان است. مقاله‌ی جدیدی در "فارین پالیسی" چنین آغاز می‌کند: "آسیای شمالی در گذار است. پس از 60 سال چیرگی امریکا، موازنه‌ی قدرت در منطقه تغییر می‌کند. ایالات متحده در افول نسبی است، چین صعود می‌کند و ژاپن و کره وضعیتی نوسانی دارند. پیامدهای این امر برای امریکا بسیار است" [29] آنچه "توافق پکن" نامیده شده بر مبنای احترام به حاکمیت و مزایای اقتصادی دوجانبه به عنوان بدیلی در برابر نسخه‌ی واشنگتنی گسترش دموکراسی و بازار «آزاد» با موشک‌های کروز و تهدیدهای اقتصادی، مقبولیت می‌یابد. علاوه بر این، چین قدرتی استثمارگر است که طبقه‌ی کارگر خود را سرکوب می‌کند. چین اقتصاد سرمایه‌داری در حال گذاری است که در آن فرزندان مقامات ارشد حزب در نتیجه‌ی شکست سوسیالیسم ثروت اجتماعی را از آن خود کرده‌اند.

مسئله این نیست که این قدرتهای دولتی نوظهور مترقی هستند بلکه آن است که جهانی چندقطبی فضایی برای سایر کشورها پدید می‌آورد که وقتی هژمونی امریکا بی‌چون‌وچرا باشد فاقد آن هستند. آنچه کان‌هالی‌نان "کنسرسیوم منافع" [30] می‌نامد در حال پیدایی است. حرکت در جهت مشارکت میان چین، هند و روسیه، در صورت تحقق، می‌تواند قدرت جهانی را از واشنگتن جابجا کند. روسیه فروشنده‌ی سیستم‌های پیشرفته‌ی نظامی به هند و چین است و در مورد انرژی با آنها همکاری می‌کند. دانیل درزور در "فارین افیرز" می‌نویسد انتشار تشکیل اتحادیه در مورد روابط خارجی توصیف‌گر "ائتلافی شک‌برانگیز" است که شامل طیفی از دولت‌ها از آرژانتین تا پاکستان و نیجریه و تجدید حیات جنبش غیرمتعهدها در حرکتی

ضدامریکایی می‌شود که بر مبنای تجدید همگرایی صورت می‌پذیرد. [31] پس ممکن است که ما وارد دوره‌ای شویم که در آن فضای بیشتری برای مانور دولت‌های مترقی وجود داشته باشد.

در مورد چین و هند، ضرورت دسترسی به انرژی یکی از عوامل تشکیل سازمان همکاری شانگهای [32] است که در 2001 شروع به کار کرد. این سازمان شامل چین، روسیه و دولت‌های ازبکستان، ترکمنستان و قرقیزستان است. هند به این سازمان پیوسته و ایران، پاکستان، مغولستان و افغانستان به عنوان عضو ناظر در آن هستند. (ایالات متحده عضویت ناظر را نپذیرفته است.) این سازمان اعلام کرده که امریکا باید از خاورمیانه خارج شود و در مقام رقیبی برای ناتو پدیدار می‌شود. [33] در حالی که کشوری مانند هند در تمامی جبهه‌ها در بازی جهانی حضور دارد، این کشور ده‌ها میلیارد منافع نفتی و گازی در ایران دارد. چنین اقداماتی که ناشی از نیاز به عرضه انرژی است، بر چشم‌انداز عملیات نظامی امریکا علیه ایران و آینده‌ی پایگاه‌های نظامی امریکا در ترکمنستان، قرقیزستان و آذربایجان تأثیرگذار است. چین که با گذشت چند سال بزرگ‌ترین مصرف‌کننده‌ی انرژی در جهان خواهد شد، به طور روزافزونی در جست‌وجوی عرضه‌ی انرژی و در حقیقت سایر کالاها در تمامی کره‌ی خاکی فعال شده است.

ظهور "هفت خواهر" جدید نفتی نیز در جریان است. اصطلاح هفت خواهر را انریکو ماتی [34] در توصیف هفت شرکت امریکایی - انگلیسی که بعد از جنگ دوم جهانی منابع نفتی خاورمیانه را در کنترل داشتند وضع کرده بود. امروز "اکسون موبیل"، [35] "رویال داچ شل" [36] و دیگران نیستند که این منابع را تحت کنترل دارند بلکه "گازپروم" [37] روسیه، شرکت ملی نفت چین، شرکت نفت دولتی ونزوئلا، "پتروبراس" [38] برزیل، "آرامکو"ی [39] سعودی و "پتروناس" [40] مالزی هفت

تولیدکننده‌ی غول‌پیکر هستند. ملی‌کردن منابع احتمالاً اهمیت این شرکت‌های دولتی را افزایش می‌دهد در حالی که این شرکت‌های دولتی شرکت‌های انگلیسی - امریکایی را برای تامین امتیازات بیشتر تحت فشار می‌گذارند. البته سیاست این هفت خواهر متفاوت است، سعودی‌ها که از همه قدرتمندترند متحد وفادار امریکا هستند. نفت ونزوئلا در کنترل دولت چاوز است که تلاش می‌کند کشور را به سمت سوسیالیسم قرن بیست‌ویکم هدایت کند که، مانند ملی‌کردن‌های جدید در اکوادور، پرو و بولیوی، تحول مهمی است. تصاحب گازپروم توسط پوتین نماد دوباره از خوب برخاستن خرس روسی است.

بحران چهارم: منابع و پایداری

آخرین و شاید بزرگ‌ترین بحران دسترسی به منابع حیاتی مانند نفت، غذا و آب و توزیع است. پایداری حیات انسان به‌سادگی با رشد سرمایه‌داری که ذاتاً منابع را به هدر می‌دهد سازگار نیست.

کتاب "چشم‌انداز انرژی جهانی" که آژانس بین‌المللی انرژی منتشر ساخته به ما می‌گوید که در 2030 در مقایسه با 2005 (پس از تعدیلات مربوط به بهبود بهره‌وری) به 50 درصد انرژی بیشتر نیاز است و سه‌چهارم این افزایش تقاضا از کشورهای درحال توسعه ناشی می‌شود و چین و هند به‌تنهایی 45 درصد افزایش تقاضا را پدید می‌آورند. انتظار می‌رود بعد از 2015، چین بزرگ‌ترین منتشرکننده‌ی دی‌اکسید کربن باشد و امریکا را پشت سر گذارد، در پی این‌ها هند سومین منتشرکننده‌ی دی‌اکسید کربن است. (سایر مطالعات نشان می‌دهد که چین هم‌اکنون بزرگ‌ترین سهم را در گازهای گلخانه‌ای دارد.)

دو مسئله‌ی سیاسی مهم در این‌جا وجود دارد. نخست آنکه امریکا و دیگر کشورهای ثروتمند مدت زمان درازی سهم اصلی منابع جهان را مصرف کرده‌اند. عدالت

اجتماعی مستلزم آن است که نه تنها کشورهای درحال توسعه به سهمیه‌بندی بهره‌برداری آتی از انرژی‌های تجدیدناپذیر کمک کنند بلکه آن‌هایی هم که تاکنون بیش از حد مصرف کرده‌اند چیزی بیش از سهم متناسب از هزینه‌ی چنین گذاری را بر دوش کشند. دوم، الگوهای جدید توسعه‌ی انسانی باید وجود داشته باشد که پیش‌فرض آن نگرانی‌های بوم‌شناختی و نیز عدالت اجتماعی است و این موارد باید جایگاهی اصلی را در کار هیئت‌های بین‌المللی داشته باشند که ظاهراً تنها نگرانی مهم آن‌ها تروریسم است. یک‌ششم جمعیت زمین از شیوه‌ی زندگی انرژی‌بر استفاده می‌کنند. با افزایش شمار آنان که از این الگوی مصرف الهام می‌گیرند، مسایل سیاره‌بیشتر خواهد شد. رویای امریکایی پرهزینه‌تر و در نهایت ناپایدار خواهد شد. الگوهای تولید و مصرف کنونی قابل‌دوام نیست. نه تنها میلیاردها انسان هستند که از سرمایه‌داری جهانی سودی نمی‌برند بلکه آنان که سود می‌برند نیز بر فشار روی منابع این سیاره می‌افزایند.

امروز یک‌چهارم مرگ‌ومیر در این کره‌ی خاکی پیوندی با عوامل زیست‌محیطی دارد و اغلب قربانیان فقرانی هستند که پیش‌تر به سبب سوء‌تغذیه و عدم دسترسی به مراقبت‌های بهداشتی آسیب‌پذیر شده بودند. با استمرار رشد قیمت مواد غذایی، احتمالاً سوء‌تغذیه مسئله‌ی حادث‌تری خواهد شد. 75 درصد مردم فقیر جهان روستانشین هستند و بخش اعظم آن‌ها وابسته به کشاورزی‌اند. از آنجا که زندگی آن‌ها دشوار است، مهاجرت گسترده‌ای به شهرهای جهان درحال توسعه وجود دارد. یک میلیارد نفر اکنون در زاغه‌های این شهرهای درحال رشد زندگی می‌کنند که در آن با زباله‌گردی یا با حضوری حاشیه‌ای به عنوان فروشندگان دوره‌گرد، امرار معاش می‌کنند. کشت‌شناسان می‌گویند که تقریباً تمامی کشورها خاک، آب و منابع جوی کافی به منظور تهیه‌ی خوراک کافی برای تامین تغذیه‌ی کافی مردم دارند. اما این

مستلزم اصلاحات ارضی جدی و پشتیبانی فنی و مالی از آن است. [41] در کم‌تر جاهایی چنین سیاست‌هایی به کار می‌رود. گفته می‌شود عدم‌امنیت غذایی تقریباً نیمی از انسان‌ها را تحت تاثیر قرار می‌دهد.

در جنبه‌ی امیدبخش‌تر، شاهد کشورهای هستیم که تاکید بانک جهانی در عدم پرداخت یارانه به کشاورزی را نمی‌پذیرند. مالووی که سال‌ها در آستانه‌ی قحطی بود، در برابر پنج میلیون نیازمند به کمک‌های غذایی اضطراری بعد از برداشت فاجعه‌بار ذرت در سال 2005، تصمیم گرفت به کشاورزان فقیر یارانه بدهد و به‌زودی به سبب کمکی که به کشاورزان داد صادرکننده‌ی صدها هزار تن ذرت شد و درآمد‌هایش به‌شدت افزایش یافت. ایالات متحده در حالی که قادر به ارائه‌ی کمک‌های غذایی ناشی از مازاد کشاورزی‌اش است (که با یارانه‌های عظیم دولت فدرال به کشاورزان امریکایی رشد کرده است) کمک به کشاورزان کشورهای فقیر را رد می‌کند. حتی تاکید می‌کند که که آنها از بازار آزاد پیروی کنند، این کشور با قیمت‌شکنی صادرات رایگان یا ارزان به این کشورها توان رقابت کشاورزان جهان سومی را تقلیل می‌دهد.

استفاده‌ی فزاینده‌ای از ذرت برای تولید متانول و دانه‌ی سویا برای تولید وسوخت دیزل وجود دارد و علاوه بر آن تمایل شمار کثیری از تازه‌مرفهان به مصرف گوشت افزایش یافته است. به شکل روزافزونی از غلات برای خوراک حیوانات استفاده می‌شود نه مردم. برای مثال، میانگین کالری که چینی‌های از مصرف گوشت دریافت کرده‌اند از 1990 تاکنون دوبرابر شده است و با توجه به این که برای تولید یک پوند گوشت گوسفند و دو پوند گوشت گاو صدها پوند غلات باید تولید شود رشد چنین تقاضایی، عواقبی برای کسانی دارد که محصول اصلی حیات‌شان بیش از حد گران است تا بقای‌شان امکان‌پذیر شود. شاخص قیمت مواد غذایی که مجله‌ی اکونومیست محاسبه کرده است در 2007 معادل 30 درصد رشد داشت و در 2008 بیش از آن رشد کرد. در

حقیقت، برنامه‌ی غذایی سازمان ملل متحد درخواست اضطراری فوق‌العاده‌ای در 23 مارس 2008 منتشر کرد که از دولت‌ها می‌خواست کمک‌های جمعی خود را دست‌کم نیم‌میلیارد دلار برای تامین مالی هزینه‌ی بیشتر تغذیه‌ی 73 میلیون نفر در نزدیک به 80 کشور افزایش دهند. آنها متوجه شدند که بر اثر افزایش قیمت نفت روی هزینه‌های حمل‌ونقل در تنها سه هفته هزینه‌های غذایی حدود 20 درصد جهش داشت. قیمت گندم با نرخ سالانه 80-90 درصد رشد پیدا کرد. قیمت برنج در اواخر مارس 2008، 30 درصد جهش داشت و از آغاز سال در کم‌تر از سه ماه دوبرابر شده است و اعتراضاتی میان فقرا در برخی کشورهای آسیایی که در آنها برنج غذای اصلی‌شان است پدید آورد.

در عین حال، آنچه رژیم امریکایی غذایی نامیده می‌شود، یعنی آرد سفید خالص، شیرین‌کننده‌های ذرت، و روغن حیوانات با خوراک ذرت برای بسیاری از مردم جهان جایگزین رژیم‌های سنتی می‌شود. شکر تصفیه‌شده موجب چاقی می‌شود و با جایگزینی مواد غذایی پیچیده‌ی غذاهای سنتی امراضی مانند دیابت ایجاد می‌کند. انگیزه‌ی مهارناشده‌ی کسب سود سلامتی را نابود می‌کند و همچنان که مصرف‌کنندگان را با غذاهای ناسلام و تقلبی مسموم می‌کند هزینه‌های پزشکی را به‌شدت افزایش می‌دهد تمامی این حوزه‌های گسترده‌ی بحران به سبب فعالیت‌های طبیعی سرمایه‌داران در نظامی است که حق کسب سود در عمل با هر پیامدی را می‌پذیرد. رسانه‌های گروهی و نظام سیاسی همواره می‌کوشند مردم از بار سنگینی که این اولویت‌های سیستمی تحمیل می‌کند آگاه نشوند.

نتیجه‌گیری

در گفته‌هایم بر چهار حوزه‌ی بحران در نظام جهانی معاصر تاکید کرده‌ام: بحران مالی، کاهش قدرت نسبی امریکا، رشد سایر کانون‌های انباشت، و تهی‌سازی منابع و

بحران بوم‌شناختی. راهبرد امریکا همچنان دنبال کردن قدرت نظامی برای کنترل نفت و سایر منابع است. دیگر بال عقاب به کسب مازاد از طریق تمهیدات مالی اتکا دارد اما این راهبرد تاکتیک‌هایش را روشن نمی‌سازد. این راهبرد همچنین در پی اجرای رانتهای انحصاری حمایتی با رژیم‌های پروانه‌ی ساخت و مجوز برای حمایت از حقوق مالکیت بر دارایی‌های نامحسوس است، از "مایکروسافت" تا "بیگ‌فارما" که مدعی مالکیت بر ژن انسان است. گسترش حقوق مالکیت و محصور کردن امور همگانی امری است که کشورهای در حال توسعه که هزینه‌های سرسام‌آوری بابت مجوزها می‌پردازند و مجاز به بهره‌برداری از چیزی که در گذشته میراث مشترک دانش تلقی می‌شد نیستند باید با آن مخالفت کنند (و مخالفت می‌کنند).

درست همان‌طور که لازم است مالیه‌ی پرریسک محدود و به لحاظ اجتماعی مهار شود، علم نیز باید آزاد شود تا پیشرفت فن‌آوری به طور مصنوعی محدود نشود و نتوان درخواست رانتهای انحصاری کرد. برای کشورهای در حال توسعه، راهبردهای هر دو جناح عقاب امپراتوری امریکا آشکار شده است.

توافق واشنگتنی اعتبار خود را از دست داده و هرچند آسیب‌هایی که به بار آورده استمرار دارد، نتوانسته هدف‌های واشنگتن را تحقق بخشد. وحدت‌بخشیدن به بخش اعظم جهان در ائتلافی از ناراضیان وجود داشته است. اگر دولت‌های جدی چپ‌گرا در بسیاری از کشورهای جنوب قدرت را در دست بگیرند، تجدیدساختار مهمی در اقتصاد سیاسی جهانی پدید می‌آید. اما آنان که اکنون این کشورها را اداره می‌کنند انقلابی نیستند. بسته به آن که نخبگان این کشورها در معرض چه فشارهایی قرار گیرند، می‌توان عناصری از تشریک مساعی، همکاری، و چالش‌گری را انتظار داشت. یک افریقایی جنوبی مترقی می‌تواند به شکل دادن به بدیلی در برابر نظام جهانی سرمایه‌داری انگلو امریکایی یاری کند و بر کانون‌های جدید قدرتی که مدعی‌اند

گذار به سوسیالیسم

نماینده‌ی منافع کشورهای جنوب هستند تاثیر گذارد و شاید روزی دولت‌هایی داشته‌باشیم که در عمل چنین کنند.

- [1] *Economic Governance in the Age of Globalization* (New York: Columbia University Press, 2004)
- [2] *Unequal Partners: A Primer on Globalization* (New York: New Press, 2002)
- [3] *The Amoral Elephant: Globalization and Capitalist Development in the Early 21st Century* (Monthly Review Press, 2001)
- این کتاب را حسن مرتضوی به فارسی ترجمه کرده است (نشر دیگر 1383)
- [4] *Reconstructing Political Economy: The Great Divide in Economic Thought* (Routledge, 1999)
- [5] *The Postwar Japanese System: Cultural Economy and Economic Transformation* (Oxford University Press, 1995).
- [6] *The Long Default: New York and the Urban Fiscal Crisis* (New York: Monthly Review Press, 1982) Japanese edition, 1984.
- [7] *The Political Economy of the Black Ghetto* (W.W. Norton, 1970).
- [8] مشخصات ماخذ اصلی:
- William K. Tabb, *Four Crises of the Contemporary World Capitalist System*, Monthly Review, October 2008.
- [9] این فصل عمدتاً برگرفته است از:
- William K. Tabb, "The Centrality of Finance," *Journal of World-Systems Research*, XIII (2007).
- [10] Martin Wolf, "Unfettered finance is Fast Reshaping the Global Economy," *Financial Times* (June 18, 2007).
- [11] John Bellamy Foster, "The Financialization of Capitalism," *Monthly Review* (April 2007): 1.
- [12] منظور نویسنده آن است که بدون آن که تولید واقعی در میان باشد، صرفاً پول از بستر پول زاده می‌شود و توسعه می‌یابد.
(م)
- [13] collateralized debt obligations
- [14] National Labor Relations Board
- سازمان ناظر بر روابط کارگران و کارفرمایان که بر اساس مصوبه‌ی کنگره‌ی آمریکا در 1935 تاسیس شد. (م)
- [15] sovereign wealth funds
- [16] William K. Tabb "The Two Wings of the Eagle," in John Bellamy Foster and Robert W, McChesney, eds., *Pox Americana: Exploring the American Empire* (New York: Monthly Review Press, 2004).
- [17] Kenneth Rogoff, Eswar Prasad, Shang-Jin Wei, and M. Ayhan Kose (2003) "The Effects of Financial Globalization on Developing Countries: Some Empirical Evidence," <http://www.imf.org/research>.
- [18] Martin Wolf, "Why the Sub-Prime Crisis is a Turning Point for the World Economy," paper presented at the Globalisation and Economic Policy Centre, Nottingham University, March 5, 2008, <http://globalisationandeconomicpolicy.org>.

نمایش اسلایدهای این مقاله که در روی اینترنت در دسترس است، نمودارها و جدولها سودمندی در بر دارد.

- [19] Krishna Guha and Chris Giles, "IMF wants more say for rising economies; Asian countries would have greater influence," *Financial Times*, April 5, 2008.
- [20] Philip Stephens, "A Table for Thirteen," *Foreign Policy* (January/February, 2008): 65.
- [21] William K. Tabb, "Globalization Today; At the Borders of Class and State Theory," *Science & Society* (January 2009).
- [22] بازار مشترک جنوب، سازمان تجارت امریکای لاتین که در 1991 برای افزایش همکاری اقتصادی میان کشورهای امریکای جنوبی تاسیس شد. مرکوسور Mercosur یا مرکوسول Mercosul به ترتیب در زبانهای اسپانیایی و پرتغالی به معنای سازمان است. اعضای اصلی این سازمان شامل آرژانتین، برزیل، پاراگوئه، اوروگوئه، و اعضای مشاور آن ونزوئلا، بولیوی، شیلی، کلمبیا، اکوادور و پرو هستند. دفتر مرکزی آن در مونته‌ویدئو در اوروگوئه است. مرکوزور به تدریج تعرفه بازرگانی میان اعضای خود را حذف می‌کند و از 1991 به بعد تجارت میان اعضای آن بسیار گسترش یافته است. در سال 2007 پارلمان مرکوسور تاسیس شد. (م)
- [23] Bolivarian Alternative for Latin America (ALBA)
- [24] Inter-American Bank
- [25] Craig Karmin and Joanna Slater, "Dollar's Dive Deepens as Oil Soars," *Wall Street Journal*, February 29, 2008.
- [26] Jeffrey Frankel, "The Euro Could Surpass the Dollar Within the Next Decade," (March 18, 2008), <http://www.voxeu.org>, 2008.
- [27] PriceWaterhouseCoopers
- [28] Hu Jintao
- [29] Jason T. Shaplen and James Laney, "Washington's Eastern Sunset; The Decline of U.S. Power in Northeast Asia," *Foreign Policy* (November-December 2008): 82.
- [30] Conn Hallinan, "Challenging a Unipolar World," *Foreign Policy in Focus*, January 21 2008, <http://www.fpiif.org/fpiftxt/4904>.
- [31] Daniel W. Drezner, "The New New World Order," *Foreign Affairs* (March/April 2007).
- [32] Shanghai Cooperation Organization (SCO)
- [33] William K. Tabb, "Fumbling Through the Great Game in Eurasia: *Z Magazine* (November 19, 2006).
- [34] Enrico Mattei
- [35] ExxonMobil
- [36] Royal Dutch Shell
- [37] Gazprom
- [38] Petrobras
- [39] Aramco
- [40] Petronas
- [41] Fred Magdoff "The World Food Crisis," *Monthly Review* (May 2008).

ر.آلبریتون، ل. پانیچ، س. گیندین...